اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۱۲
چهارشنبه ۹ آذر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

بندر دیر، نگینی در قلب خلیج فارس

رازی که پدرم قبل از مرگ فهمید

خبر منحصر به فرد برای مردان

راه زندگی آرام با مادر شوهر

بحران تربیت فرزندان طلاق

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرم
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

از سلامتی تا زیبایی
با محصولات گل‌پسند

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۲۸۴۰۵۰۱

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

Slimming &
Moisturizing
Soap

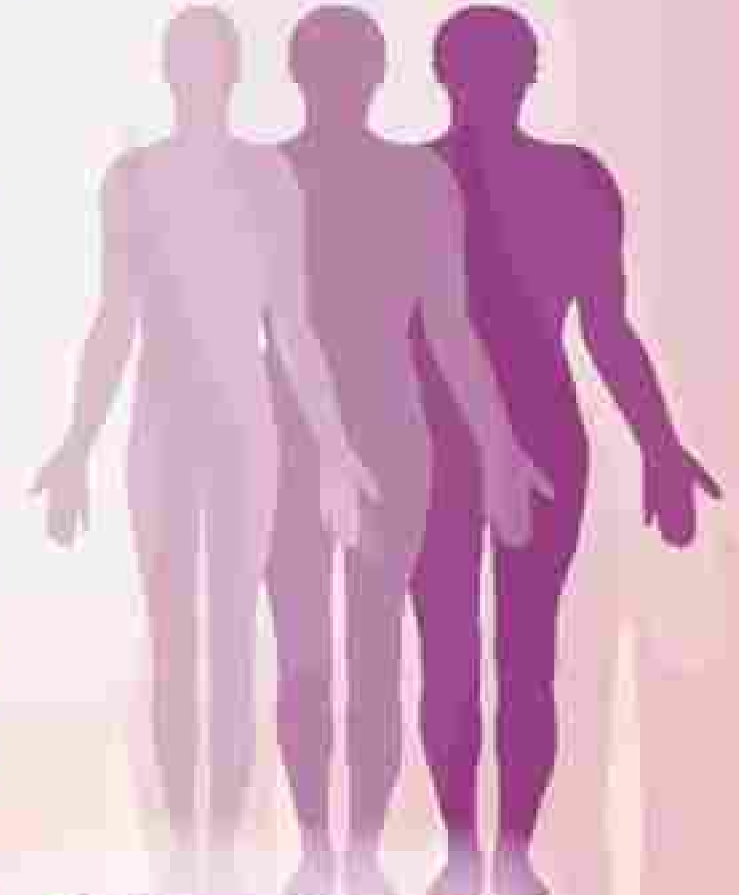

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن‌های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مویین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می‌گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

EJE
اژه
صابون لاغری و مرطوب کننده

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان مادر، ساختمان اداری ۴۷
شماره ۱ - تلفن: ۸ – ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۴
یادداشت هفته ------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------- ۶
سه‌گانه ----------------------------------- ۸
گزارش سفر -------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنشها --------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------ ۱۴
صدای سبز بسیج -------------------- ۱۶
گزارش رنگی ----------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------ ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
درس زندگی -------------------------- ۲۴
فرهنگ مردم ------------------------ ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۷
گزارش شهرستان -------------------- ۲۸
پاورقی خارجی -------------------- ۳۰
پرسش و پاسخ ویژه ----------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم --------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی -------------------- ۳۶
یک هفته حادثه -------------------------- ۳۷
فانتزی ---------------------------------- ۳۸
بازتاب ---------------------------------- ۳۹
عکسها و حرفها ----------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------ ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
ترازو ----------------------------------- ۴۶
جدول ----------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------- ۵۴
جهان هنر ----------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
هفته بعد شما ------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۲ - چهارشنبه ۹ آذر ۱۳۸۴
۲۷ شوال ۱۴۲۶ ۳۰ نوامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

چنداشاره

این هفته یادداشت کوتاهی را می‌خوانید. در حد چنداشاره؛ علتش هم حجم مطالب این صفحات است:

الف) بازار بورس بعد از رکود قابل توجهی که پیدا کرده بود به سقوط خود پایان داد، اما ضربه‌ای جبران‌ناپذیری که بر آن وارد آمد یک طوفان مهیب بر پیکره بازار سرمایه انداخت. باید دید تا چه زمانی باید این طوفانها که بیشتر تابعی از تغییرات سیاسی و یا مناسبات بین‌المللی و یا سیاست خارجی و یا جنگ روانی است باید دودمان اقتصاد را برباد دهد و سرمایه‌های کوچک خیل عظیمی از سرمایه‌گذاران را و بویژه کارمندان را به ورطه نیستی ببرد. سالهاست که کشور دچار این بلیه خانمان‌برانداز است. باید دید چرا تغییرات سیاسی و مدیریتی که در هر کشور دیگری به راحتی اتفاق می‌افتد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد، در کشور ما چنین ویرانیهایی را به‌بار می‌آورد.

ب) دولت باید برای مشکل درمان چاره‌ای اساسی بیاندیشد. مردم نباید برای یک بیماری حتی تصادف فرش زیر پایشان را بفروشند. ظاهراً وزارت بهداشت بخشنامه‌ای کرده که همه بیمارستانهای دولتی و خصوصی موظفند بیماران تصادفی را با دریافت هزینه‌ای اندک درمان کنند. اگر چنین است وزارت بهداشت به‌طور واضح و روشن در این زمینه اطلاع‌رسانی کند تا مردم تکلیفشان را بدانند.

ج) تهران بیش از حد بزرگ شده است، دیگر جای نفس کشیدن ندارد و شهروندانش زندگی نمی‌کنند، بلکه زندگی را می‌کشند، یا به تعبیر دیگر زندگی آنان را می‌کشد. یکی از دلایلش آن است که هر چه پول است در تهران خرج می‌شود، فقط یک قلم سوخت و انرژی را که در تهران مصرف می‌شود به حساب آورید که این شهر بزرگ به‌تنهایی میلیاردها دلار و صدها میلیارد تومان از سرمایه‌های ملی را حرام می‌کند. شهروندانش نیز جز عده‌ای قلیل راحت زندگی نمی‌کنند. تا این کلاف سردرگم بیش از این درهم نپیچیده باید برایش فکری کرد. راه‌حل هم کاری نیست که رژیم پول‌پوت انجام داد و صدها هزار نفر را از پایتخت به زور سرنیزه اخراج کرد و مخالفان را کشت. اگر می‌خواهید مردم بقیه مناطق و روستاها را هم آدم حساب کنند و زحمت کشیده به آنجاها بروند و یا حداقل از آن مناطق درنروند، بهترین راه این است که خود دولت آن مناطق را هم آدم حساب کند و بخشی از پولهای کلانی را که در تهران تلف می‌شود صرف سرمایه‌گذاری در این مناطق بکند و چه بهتر که سرمایه‌گذاری در این مناطق را سودآور کند و در این مسیر فقط عامل هدایت باشد و نه عامل اجرا.

راستی رئیس جمهور نزدیک یک سال است که وعده می‌دهد دفاتر بسیاری از شرکتها، مؤسسات و کارخانه‌های دولتی را در تهران تعطیل می‌کند، اما آماری نخوانده‌ام که ببینم چند دفتر تعطیل شده. اگر هم کاری صورت گرفته، ما از آن بی‌خبریم.

د) دوستی که چک برگشتی داشت به من زنگ زد و گفت: راستی کلاهبرداری چرا این همه راحت شده است؟ دیگر برای کسی افت ندارد. کافی است که فقط یک نفر به هر شکل و خدعه و سالوسی با زبان‌بازی و وعده و قول و فریب پولی از شما بگیرد. پس از آن شما پیاده‌اید و او سوار. با قانون جدید چک هم کلاهبرداران جری‌تر شده‌اند و با اوضاعی که در قوه قضاییه وجود دارد اگر چک برگشتی داشتید و یا اگر کسی کلاهتان را برداشت بهتر است که خودتان را اذیت نکنید و از قید آن بگذرید، این‌طوری چند سال بیشتر عمر می‌کنید.

هـ) کوتاهی این قلم را در نگارش این یادداشت ببخشید و آن را به حساب کم‌فروشی نگذارید. این هفته این صفحات بدجوری دچار قبض بدون بست شده است. انشاءالله هفته دیگر.

یاد و یادواره

شهادت آیت الله مدرس

آیت‌الله سید حسن مدرس روحانی مبارز و عالم آزادیخواه ایرانی در ۱۰ آذرماه سال ۱۳۱۶ هجری شمسی بدست عوامل رضاخان به شهادت رسید. آیت الله مدرس دراصفهان و حوزه نجف اشرف تحصیل کرد و دربازگشت به ایران درشهراصفهان درکنارتدریس مبارزه با فساد دستگاه حکومتی قاجاررا آغازکرد. آیت الله مدرس درزمان نمانیدگی‌اش درمجلس شورای ملی به مبارزه خود علیه ظلم حکومت داخلی و دخالتهای بیگانگان شدت بخشید. آیت الله مدرس درزمان کودتای ۱۲۹۹ رضاخان دستگیرو زندانی شد و پس از سقوط کابینه سید ضیاء از زندان آزاد شد و بار دیگر بعنوان نماینده مردم تهران به مجلس شورای ملی راه یافت. سرانجام درپی مخالفتهای آشکار صریح علیه حکومت رضاخان در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی به خواف تبعید شد اما بدلیل ادامه مبارزه به کاشمرمنتقل شد و همانجا بدست عوامل رضاخان به شهادت رسید.

درگذشت ابوطالب

۱۴۲۹ سال پیش درچنین روزِی - اوِل ذیقعده سال ۳ قبل از هجرت: "عبد مناف بن عَبدُالمُطلب "مُلَقّب به" ابوطالَب" عمَوی پیامبرگرامی اسلام و پدرمولا علی(ع) دیده ازجهان فروبست. ابوطالب پس ازدرگذشت عبدالمطلب سرپرستی حضرت محمّد(ص) را بعهده گرفت و به ایشان توجهی خاص مبذول داشت. درزمان بعثت حضرت محمّد(ص) و آغازتوطئه‌های آشکارو نهان قریش علیه رسول گرامی اسلام ابوطالب همچون گذشته دردفاع و حمایت ازپیامبر(ص) استوارماند. بطوریکه درمحاصره اقتصادی سه ساله قریش علیه حضرت رسول اکرم(ص) درشِعب اَبی طالب نیزبا رسول خدا بود.

گفتنی است که حضرت خدیجه(س) و حضرت ابوطالب همزمان درسال سوم قبل از هجرت دیده ازجهان فروبستند ازاین رو حضرت محمّد(ص) آن سال را "عامُ الحُزن یا سال اندوه" نامیدند.

بقیه در صفحه ۱۷

نامه‌های بدون واسطه

بسیجیان را دریابید

دلیلی که باعث شد دست به قلم شوم و در مورد بسیج و بسیجیان بنویسم، برمی‌گردد به تابستان امسال که قرار شد (به اصرار یکی از دوستانم) در بسیج ثبت‌نام کنم و عضو بسیج شوم. این مطلب را که با خانواده درمیان گذاشتم با مخالفت شدید آنها روبرو شدم، گویی که می‌خواهم کاری برخلاف شرع انجام بدهم. و این مطلب باعث شد تا من به این فکر بیفتم که چرا اغلب مردم قضاوت درستی نسبت به این عزیزان ندارند؟ آیا نه اینکه رفتار برخی از بسیجی‌نماها باعث لگدمال شدن آبروی بسیجی شده است؟ یادم می‌آید در زمانی نه‌چندان دور نام بسیج برای خیلی‌ها مقدس و قابل احترام بود اما امروزه دید برخی افراد نسبت به این مساله دچار تغییر شده. باور کنید گاهی اوقات وقتی نامی از بسیج برده می‌شود بلافاصله پشت سر آن کلماتی می‌شنوم که به هیچ وجه در شأن یک بسیجی مخلص نیست. به‌راستی که جای تاسف دارد. واقعاً دلیل این همه بی‌حرمتی به این اسم چیست؟

ه‌پ - مهدیان

شهر زورا یا تهران؟!

در ملاحم الفتن از قول رسول اکرم روایت شده که در شهر زورا (بغداد یا تهران) فتنه وارد گردد، چندین مرد و زن کشته شده، اموال به غارت رود. خدا رحمت کند کسی را که در آن زمان زنان بنی‌هاشم را جای دهد و نگهداری کند.

در بحارالانوار هم از معصوم روایت شده که فرمود: یکی از علامات ظهور امام زمان(عج) خراب شدن زورا است که همان ری می‌باشد. در همان کتاب در جلد ۵۳ هم در ذیل حدیثی طولانی به نقل از امام صادق(ع) آمده که آن امام فرمود:

در این شهر عذابهایی نازل شود که به مردم کافر از اول روزگار تا آخر آن نرسیده باشد، وای بر کسی که این شهر را مسکن خود قرار دهد.

با ذکر این مقدمات می‌خواستم بگویم که آیا این نشانی‌ها مربوط به شهر تهران است یا خیر؟ و از علما و اهل فن می‌خواهم که در این باره اطلاعاتی دراختیار علاقه‌مندان قرار دهند.

حسن چراغیان - کوشه بردسکن

کجای کاریم؟!

هر روز که می‌گذرد، اخبار جدیدی می‌شنویم که خبر از کشف منابع جدید گاز و نفتی در کشور می‌دهد و بسی مایه خوشحالی است که خداوند این همه نعمت گرانبها را به رایگان به کشور ما ارزانی داشته است. نعمتهایی که چه بسیار کشورها آرزوی داشتن آن را دارند.

هر روز که می‌گذرد، خبر از بستن قراردادهای جدیدی می‌شنویم که گاز ما به کشورهای دیگر منتقل می‌شود. نفت به چه بهایی فروخته می‌شود، روزهایی که قیمت‌ها چه سرسام‌آور بالا می‌رود.

اما متقابلاً هر روز که می‌گذرد، تغییری در وضعیت بیکاران کشور بوجود نمی‌آید. هزاران جوان از بیکاری می‌نالند و آرزوی ازدواج و داشتن خانه و استقلال و هزاران آرزوی دیگر را با خود به وادی افسردگی می‌برند و ما هر هفته آمار دقیق بیکاری در کشورهای مختلف دنیا را در اخبار اعلام می‌کنیم تا مرهمی بر زخمشان بنهیم.

هر روز که می‌گذرد، خبر از گران شدن ویزیت و دارو و نان و میوه و کرایه و غیره و غیره به گوش می‌رسد، طوری که بیماران تا به مرحله حاد نرسند، بخاطر هزینه‌ها جراءت رفتن به نزد پزشک را پیدا نمی‌کنند.

لقمه‌های نانی که هر روز گرانتر و بی‌کیفیت‌تر می‌شود، به سختی از گلوی خانواده‌ها پایین می‌رود و فاصله بین خوردن میوه و گوشت و آجیل در خانواده‌ها، بیشتر و بیشتر می‌شود.

روی منابع گاز و نفت نشسته‌ایم و هر روز به کشور جدیدی آن را انتقال می‌دهیم و آنوقت در کشور خودمان، در زمستان که بر عالم و آدم مبرهن است که نیاز به مصرف گاز بالا می‌رود، در اوج سرما گازها قطع می‌شود!!

زهرا سرلک از الیگودرز

گله از حق بیمه

برای تامین معاش زندگی در یکی از کوچه‌های عبدل‌آباد یک «مغازه» دارم که از کرایه آن ۶ نفر عائله خود (محصل، دانشجو و...) را اداره می‌کنم.

بنده به علت «بیماری» چندین سال است که «بیکار» می‌باشم. به خدا از دست مسوولین اداره تامین اجتماعی خود و خانواده‌ام کلافه شده‌ایم.

از مستاجر مغازه هر ماه پنجاه هزار تومان کرایه می‌گیرم، یکدفعه می‌بینی بدون حساب و کتاب پانصد هزار تومان پول حق بیمه برای ما می‌آید، وقتی با مستاجر به تامین اجتماعی مراجعه می‌کنیم می‌گویند: «طول می‌کشد، هیچ حساب و کتابی به ما پس نمی‌دهند و می‌گویند: منتظر بمانید، هر موقع پول بیمه برایتان ارسال شد مراجعه کنید.»

مستاجر مغازه هم تخلیه می‌کند و می‌رود بعد از گذشت مدت زیادی با کلی «حق بیمه و جریمه» ما را در حسرت تسویه‌حساب قرار می‌دهند.

خدا می‌داند زندگی را برای ما بسیار تلخ کرده‌اند، نه به موقع حساب و کتاب پس می‌دهند و نه کاری به مشکلات و ناراحتی ما دارند، هرطور دلشان می‌خواهد عمل می‌کنند.

می‌گویند: اعتراض بفرستید ولی بعد از مدتهای زیادی نه‌تنها جواب آن را نمی‌دهند بلکه دوباره جریمه‌های سنگینی به آنها اضافه می‌کنند .پس ما چه باید بکنیم؟

ا - ف - چهاردانگه

کلمات قصار

- بردباری و درنگ هم‌آهنگند و نتیجه آنها بلند همتی است.

◇

- دنیا برای رسیدن به آخرت آفریده شد، نه برای رسیدن به خود.

◇

- عقل تو را کفایت کند که راه گمراهی را از رستگاری نشانت دهد.

◇

- فخرفروشی را کنار بگذار، تکبر و خود بزرگ بینی را رها کن، به یاد مرگ باش.

امام علی(ع)

فرستنده: آزاده یزدانی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت شهادت حضرت امام صادق(ع) بنیانگذار مکتب فقه جعفری و اسوه دانش و فضیلت و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**محمدرضا شاهد - سورک** از درگذشت مرحوم شریفی، خبرنگار فعال افتخاری مجله، بنده هم متاثر شدم و فقدان آن جوان عزیز را به خانواده‌اش تسلیت می‌گویم. نامه‌های شما همچنان به دستم می‌رسد و سعی می‌کنیم به‌تدریج نسبت به چاپ آنها اقدام کنیم. موفق باشید.

◀**محسن ذوالفقاری - ساوه** درباره زیانهای عدم توجه به جاذبه‌های گردشگری ایران و نیز زیانهای وجود تورم در کشور مطالب زیادی منتشر شده است. امیدوارم گوش شنوایی باشد. ضمناً چند نامه شما در نوبت چاپ قرار دارند. پیروز باشید.

◀**احمد صابری - قوچان** فرم اشتراک را به بخش اشتراک تحویل دادم تا موضوع مورد رسیدگی قرار گیرد. همانطور که می‌دانید توزیع نشریات توسط واحد توزیع و فروش انجام می‌گیرد. انشاءالله به مورد اخیر هم رسیدگی خواهد شد. موفق باشید.

◀**لال بخش رئیسی - نیکشهر** کارت خبرنگاری افتخاری شما ارسال خواهد شد. موفق باشید.

◀**علی حقیقی - اهواز** از لطف شما متشکرم و از اینکه مطالب مجله مورد توجه شما قرار گرفته خوشحالم. سلام شما را به بقیه همکاران ابلاغ خواهم کرد.

◀**مجید جوکار بلوچی - شاهرود** تا به حال دو، سه نامه شما در همین صفحه چاپ شده است. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید نه در اداره پست و نه در هیچ کجای دیگر، هیچ کارمندی حق ندارد به مراجعین بگوید این مشکل شماست و یا اینکه گرفتاری شما به من مربوط نیست و یا به او بی‌احترامی کند. تکریم ارباب رجوع به همین چیزها می‌گویند.

◀**کامران زندگانی - اهواز** متاسفانه تا زمانی که دولت، قوه قضاییه، نیروی انتظامی و همه مسوولین برخورد با کلاهبرداری را به صورت جدی پیگیری نکنند، کلاهبرداری تعطیل نمی‌شود و کلاهبرداران دست از کارشان برنمی‌دارند. سودای یک شبه پولدار شدن و کمرنگ شدن ارزشهای اعتقادی و دینی در کنار ناتوانی و عجز مسوولین و نهادهای انتظامی و قضایی موجب تشویق کلاهبرداری شده است که آفت خطرناکی است.

◀**خانم قائدی - لارستان** در نامه بعدی برایم بنویسید که افرادی که وارد منزل شما شده‌اند، آنهم بدون مجوز ورود و سرزده و به قول شما بدون گفتن حتی یک یاالله، چه کسانی بوده‌اند؟ براساس قانون هیچ ماموری بدون داشتن برگه ماموریت و اجازه بازرسی نمی‌تواند وارد خانه مردم شود چه رسد به اینکه به اتاق خواب برود و حریم خصوصی افراد را مورد تفتیش قرار دهد، چون اشاره نکرده‌اید که این افراد چه کسانی بوده‌اند قاعدتاً نمی‌شود پیگیری کرد. در هرحال تخلف کرده‌اند و اگر موضوع همان است که شما نوشته‌اید قطعاً حق با شماست. موفق باشید.

◀**علی‌اصغر صیاد لک - شیراز** از همکاری شما با مجله سپاسگزارم. مطالبی که برای صفحه فرهنگ مردم فرستاده بودید به مسوول صفحه دادم.

هر کس گفتارش راست باشد بزرگیش افزونی می‌یابد ●حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

◆رئیس دیوان محاسبات از تخلفات ۱۰ میلیارد دلاری در قراردادهای نفتی خبر داد.

◆۱۵۲ نماینده مجلس در نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه اعلام کردند فرار سرمایه‌ها ربطی به مبارزه با مفاسد اقتصادی ندارد.

◆با تصویب مجلس، سوخت وسایط نقلیه از ابتدای اردیبهشت سال ۱۳۸۵ با کارت هوشمند توزیع می‌شود.

◆تعطیلی فعالیت‌های سایت اصفهان تکذیب شد.

◆طالبانی رئیس جمهوری عراق به تهران آمد.

◆عمروموسی دبیرکل اتحادیه عرب به تهران می‌آید.

◆آصفی: دلیل حقوقی و عقلی برای ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل وجود ندارد.

◆سومین وزیر پیشنهادی احمدی‌نژاد برای وزارت نفت هم از مجلس نتوانست رأی اعتماد بگیرد.

◆شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره پرونده هسته‌ای ایران بحث و گفت‌وگو کرد.

◆آیت‌الله مصباح یزدی خواستار تربیت ۵ هزار مبلغ مذهبی برای سرویس‌دهی مسلمانان آمریکا شد.

◆عطا مهاجرانی اعلام کرد که در موضع اپوزیسیون قرار ندارد.

◆وزیر علوم پیگیری مساله دانشجویان زندانی را به قوه قضاییه مربوط دانست.

◆صالح‌آبادی ۲۷ ساله رئیس کل بورس اوراق بهادار شد.

◆رئیس قوه قضاییه خواستار اطلاع‌رسانی درباره پرونده‌های مفاسد اقتصادی شد.

◆سوریه با شهادت فاروق الشرع در کمیته ملیس درباره ترور رفیق حریری موافقت کرد.

◆محاکمه بزرگ جدایی‌طلبان اتا در اسپانیا آغاز شد.

◆کاخ سفید خبر کشته شدن زرقاوی را بی‌اساس دانست.

◆پوتین: کره شمالی را وارد طرح‌های عظیم توسعه اقتصادی می‌کنیم.

◆بوش و پوتین راههای بهبود روابط آمریکا و روسیه را بررسی کردند.

◆ترکیه میان سوریه و آمریکا میانجیگری می‌کند.

◆«راجاپاک سه» رئیس جمهوری سریلانکا شد.

◆سازمان ملل: شرایط در زندان گوانتانامو غیرانسانی و خلاف حقوق بشر است.

◆طالبانی: تجزیه عراق غیرممکن است.

◆آنجلا مرکل رسماً صدراعظم آلمان شد.

◆اخوان المسلمین مصر در انتخابات پارلمانی این کشور به موفقیت رسید.

◆قطر و بحرین روابط دیپلماتیک با اسرائیل برقرار می‌کنند.

◆آمریکا پایگاه نظامی ازبکستان را تخلیه کرد.

◆دولت زیمبابوه هم دست به غنی‌سازی اورانیوم می‌زند.

زلزله سیاسی شارون در اسرائیل

حسن فتحی

عده‌ای آنچه در این روزها در اسرائیل روی داده را زلزله سیاسی نامیده‌اند و عده‌ای هم معتقدند که این رژیم در آستانه تشدید تضادهای درونی قرار گرفته است ولی آنچه مشهود است و نمی‌توان به انکار آن پرداخت این واقعیت است که اسرائیل شاهد تقابل جنگ‌طلبان و طرفداران خشونت با حامیان صلح و آشتی است. در این رژیم امروزه کسانی علمدار صلح و آشتی با فلسطینی‌ها شده‌اند که نقش بسزایی در سرکوب و قتل‌عام آنها داشته و همواره مروج خشونت علیه فلسطینی‌ها بودند.

البته تحولات صلح‌آمیز صرفاً از جانب اسرائیل بروز نکرده بلکه از سوی فلسطینی‌ها نیز پس از مرگ عرفات شاهد چرخش سیاست‌ها هستیم به‌گونه‌ای که همین روش صلح دوستانه از سوی **ابومازن** رهبر جدید فلسطینی‌ها زمینه‌ساز آشتی دو طرف و طرد جناح‌های جنگ‌طلب از جانب اسرائیل و فلسطینی‌ها گردیده است.

تقویت جناح‌های صلح‌طلب درمیان فلسطینی‌ها و اسرائیل نوید تنش‌زدایی نهایی را در ارتباط با ماجرای فلسطین می‌دهد به گونه‌ای که اگر این وضعیت استمرار یابد راه برای ایجاد کشور مستقل فلسطین هموار خواهد شد.

مرگ **عرفات** از جانب **فلسطینی‌ها** و **اسرائیلی‌ها** غنیمت دانسته شد و سبب گردید یخ مذاکرات دو طرف شکسته شده و طرفین گام‌های اساسی در راه تنش‌زدایی بردارند. در این راستا **ابومازن** رهبر جدید فلسطینی‌ها بر انتفاضه سیاسی تاکید ورزیده و از گروههای فلسطینی خواست با اتحاد و هماهنگی زمینه دست زدن اسرائیل به اقدامات ایذایی را از بین ببرند. در این ارتباط حتی برخوردهایی میان نیروهای امنیتی دولت فلسطین با برخی گروههای مخالف روی داد ولی درنهایت آنها نیز به این واقعیت پی بردند که برای بقای خود و حفظ دستاوردهای مذاکرات باید از دست زدن به اقدامات و عملیات تحریک‌آمیز پرهیز کنند.

بزرگترین دستاورد همزیستی صلح‌آمیز دولت‌های فلسطین و اسرائیل که به بهره‌برداری **شارون** و **اسرائیل** انجامید عقب‌نشینی از نوار غزه بود که اقدامی تعجب‌برانگیز بود. اقدام شارون حتی اعتراض برخی هم‌حزبی‌ها و اعضای دولت ائتلافی اسرائیل و جناح‌های تندرو و افراطی یهودی را درپی‌داشت اما این اعتراضها و مخالفت‌ها نتوانست مانع تحقق طرح عقب‌نشینی شارون شود.

عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه چالش میان جناح‌های خشونت‌طلب و صلح‌طلب را در حزب راستگرای لیکود و جامعه سیاسی اسرائیل آشکارتر کرد و بر این واقعیت صحه گذارد که این روزها همه راهها به صلح و مذاکرات صلح‌آمیز ختم می‌شود.

در ارتباط با قضیه فلسطین دو جناح اصلی وجود دارد که شامل فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها می‌شوند. در هر دو جناح احزاب، گروهها و افرادی با دیدگاههای مختلفی وجود دارند که بر روند امور نیز تاثیرگذار هستند. به‌گونه‌ای که اگر افراد و جناح‌های صلح‌طلب و طرفدار آشتی را درمیان فلسطینی‌ها و اسرائیل شاهدیم در مقابل، جناح‌های آشوب‌طلب و طرفدار جنگ را هم مشاهده می‌کنیم. بطور مثال اگر در میان فلسطینی‌ها گروههای تندرویی را می‌بینیم که با دست زدن به اقدامات تروریستی و تحریک‌آمیز سعی در آشفته کردن اوضاع دارند در سوی دیگر هم **یهودیان افراطی** قرار دارند که به هیچ‌وجه زندگی در کنار فلسطینی‌ها را نمی‌پذیرند و هنوز هم در رویای تشکل امپراتوری اسرائیل از **نیل** تا **فرات** به سر می‌برند. همین افراد و جناح‌ها بودند که به مخالفت با عقب‌نشینی از نوار غزه برخاسته و یا سالها قبل اقدام به ترور **اسحاق رابین** نخست وزیر اسرائیل از حزب کارگر کردند که قرارداد صلح **اسلو** را با عرفات امضا کرده بود. اگرچه در زمانی که قرارداد صلح **کمپ دیوید** بین مصر و اسرائیل به امضا رسید و یا وقتی که عرفات و رابین قرارداد اسلو را به امضا رساندند هنوز جناح‌های مخالف و جنگ‌طلب در میان دو طرف قدرتمند و قوی بودند اما به مرور زمان اهمیت صلح و آشتی و زندگی در صلح برای طرفین آشکار شد به‌گونه‌ای که فلسطینی‌ها توانستند با نوار غزه دست بیابند و راه اسرائیل نیز درمیان کشورهای مسلمان و عرب هموار شد تا از انزوا خارج شده و روابط مطلوبی با آنها برقرار سازد.

> افراطیون لیکود خروج شارون از این حزب را بی اهمیت جلوه داده‌اند

در چنین شرایطی که **ابومازن** و فلسطینی‌ها موقعیت صلح‌طلبان را درمیان فلسطینی‌ها تقویت کرده‌اند، ولی نیاز بود این حادثه در جمع اسرائیلی‌ها نیز روی دهد که در روزهای گذشته شاهد تحقق آن بودیم.

چهره جنگ‌طلب

چهره‌ای که در این سالها **آریل شارون** از خود نشان داده چهره‌ای جنگ‌طلب و سرکوبگر بود که در دو جهت علیه فلسطینی‌ها فعالیت داشت.

- **از یک سو** در قالب یک چهره نظامی و در راس وزارت دفاع اسرائیل در قتل عام و سرکوب فلسطینی‌ها خصوصاً در زمان حمله این رژیم به بیروت نقش بارزی ایفا کرد که همان موقع اقداماتش با اعتراض جامعه جهانی مواجه گردید.

- **از سوی دیگر** به عنوان کسی که طرفدار شهرک‌سازی برای یهودیان در سرزمین‌های اشغالی فلسطین بود از حمایت آشکار شهرک‌نشینان و مهاجرین برخوردار بود بطوری که شهرک‌هایی وجود دارد که در راستای ارج نهادن به اقدامات آریل شارون، نام او بر روی آنها نهاده شده است.

ولی او دست به بزرگترین عقب‌نشینی در تاریخ ۵۰ ساله اسرائیل زده و چرخشی نشان داد که با توجه به شخصیتش عجیب به نظر می‌رسد. اگرچه پس از امضای قرارداد کمپ دیوید میان سادات رئیس جمهوری وقت مصر با بگین نخست وزیر وقت اسرائیل، این رژیم ناگزیر به تخلیه صحرای سینا و واگذاری آن به مصر گردید ولی اقدام شارون به این دلیل که در اراضی اشغالی فلسطین روی داد از اهمیت بیشتری برخوردار بود. زیرا این اقدام می‌تواند زمینه‌ساز خروج اسرائیل از کرانه غربی رود اردن شود.

اسرائیل به سوی انتخابات زودهنگام پارلمانی پیش می‌رود

با تحولاتی که در این مدت در اسرائیل و فلسطین روی داده و تاکید کابینه اسرائیل به شکل‌گیری کشور مستقل فلسطین دیگر جایی برای جنگ‌طلبان در دولت وجود نداشت به همین دلیل باید جناح‌های صلح دوست هماهنگ‌تر شده و به تقویت جناح خود می‌پرداختند. در حزب کارگر که قرارداد صلح اسلو را در سال ۱۹۹۳ با عرفات به امضا رساند روند امور در راستای صلح و صلح‌طلبی بود، ولی در جناح راستگرای لیکود چنین نبود.

در انتخاباتی که اخیراً در حزب کارگر صورت گرفت و با شکست شیمون پرز همراه بود صلح‌طلبان بیشتر تقویت شدند که در این ارتباط می‌توان به روی کار آمدن «**امیر پرتز**» اشاره کرد. او پس از این حادثه صراحتاً اعلام کرد که از ائتلاف با حزب لیکود در دولت اسرائیل خارج می‌شود. در همین ارتباط ملاقاتی بین سران دو حزب صورت گرفت تا درباره برگزاری انتخابات پارلمانی زودرس به توافق برسند. **آریل شارون** نخست وزیر اسرائیل پس از آن که با مخالفت شدید هم‌حزبی‌های خود مواجه شد به ملاقات کاتساو» رئیس جمهوری این رژیم رفته و از او خواست پارلمان را منحل کرده و راه را برای برگزاری انتخابات زودهنگام هموار کند.

براساس توافقی که بین شارون و پرتز صورت گرفت این امیدواری وجود دارد که انتخابات پارلمانی اسرائیل در اوایل فوریه یا مارس برگزار شود. امیر پرتز رهبر جدید حزب کارگر اسرائیل به عنوان رئیس سندیکای کارگری اسرائیل، طرفدار سوسیالیسم است و از سیاستی که به بهبود شرایط زندگی فلسطینی‌ها کمک کند و به امضای قرارداد صلح با آنها منجر شود حمایت می‌کند. او اخیراً مورد حمایت مردم نیز قرار گرفته و این نکته نشان می‌دهد که مردم هم از سیاستهای تجاوزکارانه، کشتار و ناامنی و فقر خسته شده‌اند.

در همین حال درپی ملاقات محمود عباس با **سیلوان شالوم** وزیر خارجه اسرائیل در حاشیه اجلاس جامعه اطلاعاتی در تونس، رهبر فلسطین صراحتاً بر این مساله تاکید کرد که اسرائیل باید به سمت صلح حرکت کند و مذاکرات را از سر بگیرد.

جریان جدید

در اسرائیل یک جریان صلح‌طلب به عنوان «**صلح اکنون**» شکل گرفته که مخالف جریان‌های جنگ‌طلب است. «**امیر پرتز**» رهبر جدید حزب کارگر متمایل به این جریان است و بارها اعلام کرده که اسرائیل باید کلیه شهرک‌های یهودی‌نشین در کرانه غربی رود اردن را تخلیه کند. به همین دلیل و با توجه به تشدید روند صلح در اسرائیل گفته می‌شود حزب کارگر از مقبولیت بیشتری درمیان اسرائیلی‌ها برخوردار شده است. اما در این میان نظرسنجی که اخیراً روزنامه اسرائیلی «هاآرتص» پس از اعلام تاسیس حزب جدید شارون منتشر کرده نشان داد که هنوز شارون از موقعیت برتری برخوردار است. در این نظرسنجی عنوان شده بود که در صورت برگزاری انتخابات پارلمانی در شرایط کنونی شارون برای سومین بار متوالی به نخست وزیری خواهد رسید و می‌تواند یک ائتلاف چپ میانه با ۳ یا ۴ حزب دیگر را که مجموعاً ۶۶ کرسی از ۷۱ کرسی پارلمان را بدست خواهد آورد، تشکیل دهد.

این نظرسنجی نشان داده بود که حزب جدید شارون با ۳۰ کرسی بزرگترین حزب در پارلمان اسرائیل خواهد بود. حزب کارگر به رهبری«امیر پرتز» رهبر جدید این حزب ۲۶ کرسی به دست می‌آورد و حزب لیکود که با خروج شارون و تعدادی از اعضای موثر آن تضعیف شده، فقط ۱۵ کرسی بدست خواهد آورد.

آنچه در این روزها در کنار تحولاتی که در حزب کارگر روی داد، مسایل اسرائیل را تحت‌الشعاع قرار داده خروج شارون و طرفدارانش از حزب لیکود و تشکیل حزب مسوولیت ملی است.

او پس از تشکیل حزب مسوولیت ملی صراحتاً بر این مساله تاکید می‌کند که قصد دارد با کمک حزب جدیدش، شالوده‌های یک معاهده صلح با فلسطینی‌ها را پی‌ریزی کند. او در این سخنرانی تلویزیونی گفت: حزب لیکود در شکل فعلی نمی‌تواند اسرائیل را به اهداف ملی آن رهنمون کند.

خروج شارون از حزبی که حدود ۳ دهه قبل خود او آن را ایجاد کرده لطمه‌ای اساسی به این تشکل سیاسی وارد ساخت اما اعضای مخالف او که در لیکود باقی مانده‌اند درصدد برآمدند این حادثه را بسیار پیش پا افتاده قلمداد کنند. در این رابطه یکی از نمایندگان پارلمان اسرائیل که از لیکود است اعلام کرد رأی‌دهندگان اسرائیل تصمیم خواهند گرفت آیا لیکود که حزبی باسابقه طولانی در اداره کشور است باید حزب حاکم باشد یا یک حزب تازه تاسیس بدون پیشینه که احتمالاً آینده‌ای نخواهد داشت.

ولی برخلاف این ادعاها، **یوسی بیلین رهبر** حزب چپگرای «**هرتز**» تصمیم شارون را برای خروج از حزب لیکود فرصتی واقعی برای صلح خواند و گفت: فرصتی واقعی برای حرکت به سوی صلح با حضور اعضای سابق لیکود که فهمیده‌اند مردم و خودشان را برای ۳۸ سال فریب داده‌اند، ایجاد شده است.

وی استعفای شارون را از لیکود پیروزی بزرگ حامیان تقسیم زمین با فلسطینی‌ها خواند اما جالب توجه است که تندروهای لیکود قول دادند شارون را برای عقب‌نشینی از غزه مجازات کنند. «**ایوب کارا**» که عضویت پارلمان را برعهده دارد می‌افزاید: خروج شارون برای لیکود خوب است، زیرا حزب تحت هدایت شارون راهش را گم کرده بود. او ابراز اطمینان می‌کند که حزب لیکود قدرت و نفوذ خود را در دولت حتی بدون شارون حفظ خواهد کرد.

شارون که از سال ۲۰۰۱ مسوولیت نخست وزیری اسرائیل را برعهده داشته و بنیانگزار لیکود است از مدت‌ها قبل تصمیم خود را برای جدایی از آن اعلام کرده و دلیلش را نیز برخوردهای نیروهای افراطی لیکود با او عنوان کرده بود.

تشکیل حزب «**مسوولیت ملی**» از سوی شارون که گفته می‌شود قرار است شیمون پرز نیز به آن بپیوندد قدرت سیاسی در اسرائیل را ۳ قطبی می‌کند. زیرا قبلاً دو حزب کارگر و لیکود که نمایندگان جناح‌های چپ و راست بودند قدرت برتر به‌شمار می‌رفتند و بقیه احزاب، قادر به رقابت با این دو حزب نبودند ولی با تشکیل حزب مسوولیت ملی، یک نیروی جدید ایجاد شده که می‌تواند حتی لیکود و حزب کارگر را کنار بزند.

این اقدام شارون اگرچه اعضای مخالف او در لیکود سعی دارند آن را کم‌اهمیت جلوه دهند بسیار تاثیرگذار بود. در این ارتباط «**ایهود یاتوم**» که مخالف شارون است اعلام کرد: شارون در شکوفایی حزب لیکود سهم داشت و اکنون همان‌گونه که شهرک‌ها را ویران کرد می‌خواهد حزب لیکود را نیز ویران کند.

با توجه به آنچه در اسرائیل روی داد و از سوی رسانه‌ها عنوان زلزله سیاسی لقب گرفت این سوال مطرح است که به چه دلیل شارون از حزبی که ۳۰ سال پیش آن را با هدف تحقق رویای اسرائیل بزرگ بنا نهاد و پدر معنوی لیکود بشمار می‌رود خارج شده است؟ او که نقش به سزایی در سرکوب فلسطینی‌ها و تقویت جناح جنگ‌طلب اسرائیل داشت این روزها کاملاً تغییر موضع داده و به صلح‌طلبان پیوسته است.

دلیل اصلی چنین چرخشی نیز جدی شدن مساله صلح است. زیرا اسرائیل رژیمی است که حتی قبل از تاسیس و اعلام موجودیت با جنگ همراه بوده و در جنگ متولد شده است. به همین دلیل تمامی ارکان و احزاب آن خود را با جنگ و اقدامات امنیتی هماهنگ کرده بودند. اما امروزه که شرایط تغییر یافته و قرار است اسرائیل و فلسطینی‌ها در کنار یکدیگر در صلح زندگی کنند باید احزاب، سیاستمداران و دست‌اندرکاران دو طرف نیز دست به تغییراتی در سیاست‌ها و دیدگاههای خود بزنند.

روزی که سازمان آزادیبخش فلسطین دست به تغییر در اساسنامه خود زده و راه صلح را با اسرائیل برگزید نشان داد که جنگ را فراموش کرده است. اما این تغییر ذهنیت در اسرائیل چندان کامل نبود. بطوری که هنوز در لیکود مساله صلح جدی گرفته نشده بود. تا اینکه شارون که از او به عنوان بولدوزر نام برده می‌شود می‌خواهد انرژی، توان و قدرت خود را در راه صلح با فلسطینی‌ها به کار بگیرد.

اسرائیل این روزها حاضر است اراضی اشغالی فلسطین را تخلیه کند. نواز غزه را که دراختیار فلسطینی‌ها قرار داد و به نظر می‌رسد شرایط برای واگذاری کرانه غربی هم مهیا شده است. به همین دلیل مقاومت افراطیون یهودی و یا مخالفین شارون در لیکود نیز از بین خواهد رفت زیرا صلح در میان فلسطینی‌ها و اسرائیل نهادینه شده و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. چرخش کسی مثل شارون افشاگر واقعیت‌های غیرقابل انکاری در اسرائیل است و این روند استمرار خواهد یافت. روندی که می‌تواند صلح و آرامش را پس از ۵ دهه به این منطقه بازگردانده و راه را برای توسعه و دگرگونی ملت‌ها هموار سازد.

■

سه گانه

کیان فولادی

خلافکاران فرمانده‌پوش

از روزی که یک صفحه به صفحات روزنامه‌های ایران اضافه و بر بالای این صفحه عبارت «حوادث» نوشته شد، تا مدتها و تا امروز، عده‌ای اینطور می‌اندیشیدند که در جامعه کم‌سر و صدا و به نسبت آرامی مثل ایران که وقتی آمار جرایم و اتفاقات ناخوشایندش را با بسیاری کشورها مقایسه کنیم، خوشبختانه آمار طرف ایرانی کمتر است، شایسته نیست هر روز آنهم در بسیاری روزنامه‌ها صفحه‌ای متولد شود که خبرنگارانش صبح تا شام بگردند تا پایین و بالای این صفحه را از حوادث، جرایم و تخلفاتی انباشته کنند که روز گذشته انجام شده. این عده فکر می‌کنند که انتشار این اخبار، ذهن و فکر بخشهای بزرگی از جامعه را که از چنین حوادث و اتفاقات ناخوشایندی بی‌خبرند و به آرامی به زندگی خود مشغولند، مضطرب و نگران می‌کند و وحشت آنکه نکند روزی در آینده یکی از این حوادث و جرایم در خانواده و اطرافیان آنها یا برای آشنایان و دوستانشان پیش آید، دست‌کم نمی‌گذارد، مثل شبهای گذشته، سری آرام بر بالین گذارند. از سوی دیگر جوانان و نوجوانانی هم که تا پیش از این، اگر هم خبری از جنایت و جرم و حوادث ناگوار شنیده‌اند، بیشتر به آنسوی مرزها مربوط بوده تا داخل مرزها، کم‌کم می فهمند که چنین حوادثی که تا دیروز آنرا در داستانها و اخبار آنسوی آبها دنبال می‌کردند، در اطراف خودشان هم پیدا می‌شود. شکل داستان‌گونه و مهیج این اخبار حوادث نیز چنان است که خواننده را به تعقیب و دقت در جزئیات آن سوق می‌دهد به‌طوری که عملاً پس از گذشت چند سال از تولد صفحات حوادث و پس از اینکه این صفحات در چند سال گذشته، هر روز پرتر و مفصل‌تر و خواندنی‌تر تهیه شدند، اینروزها یکی از پرخواننده‌ترین صفحات روزنامه‌ها و جراید، صفحاتی است که از جنایات و جرایمی می‌نویسند و می‌گویند که در چند قدمی خواننده رخ می‌دهند و اگر شبیه آنها را در فیلم‌ها و داستانها می‌دید و می‌دانست که آنها تنها خیالبافی‌اند، اما این بار می‌داند که آنچه می‌خواند واقعاً و با تمام جزئیات، آنهم در کوتاهترین فاصله زمانی از هنگامی که آنها را می‌خواند، اتفاق افتاده و این بار هم بر جذابیت ماجرا اضافه می‌کند. علاوه بر اینکه ناخودآگاه به خواننده می‌آموزاند که چه روشهایی برای برداشتن کلاه از سر مردم! بریدن

کسانی که به چنین درجه‌ای از تبهکاری رسیده‌اند، حتماً همکارانی دارند که چند کارت جعلی یا حکم قضایی ساختگی هم دراختیارشان قرار دهند

قاتل ناشناس در جاده‌ها

چند روزی هست که قرار شده تمام کسانی که در ایران در صندلیهای جلوی خودروها می‌نشینند از کمربند ایمنی استفاده کنند و به این ترتیب همگی امیدواریم که باز هم گامی مؤثر برای جلوگیری از افزایش صدمات و تلفات ناشی از حوادث رانندگی برداریم. حوادثی که سالانه بیش از ۲۶ هزار نفر ایرانی بیگناه را به کام مرگ می‌برد. اما اتفاق تامل‌برانگیزی در ماههای اخیر در این عرصه روی داده که نمی‌توان از آن گذرا و ساده از کنارش عبور کرد. اگر به بخشنامه‌ها و دستورات و آیین‌نامه‌های پلیس در یکساله اخیر نگاهی دوباره بیندازیم، خواهیم دید که در طی چند ماه گذشته اقدامات فراوانی انجام شده تا نظم بیشتر و بهتری به حرکت خودروها در خیابانها و جاده‌ها داده شود و به ویژه در شهرهای بزرگ این اقدامات و اعمال با قوت و شدت بیشتری نیز همراه بوده است. جریمه‌های تخلفات رانندگی به مبالغ کلانی افزایش پیدا می‌کند به‌طوریکه گاه تا یک‌سوم حقوق ماهیانه یک کارمند ساده باید برای پرداخت یک قبض جریمه پرداخت شود، عناوین تخلف نیز بیشتر می‌شود و کارهایی که پیش از این تخلف محسوب نمی‌گردید، در فهرست تخلفات نوشته می‌شود. در اتوبانها و جاده‌های کشور مامورین مخفی با خودروهایی که شناخته نشدند، مشغول گشت‌زنی و مراقبت از کسانی می‌شوند که این جاده‌ها را با پیست اتومبیلرانی اشتباه گرفته‌اند، وامهای کلانی به دارندگان اتوبوسهای فرسوده و کامیونهای قدیمی داده می‌شود تا بتوانند خودروهای سنگین را نوسازی کنند و خودروهای مدرن و امن‌تری در جاده‌ها رفت و آمد کنند. تولیدات خودروهای سواری نیز از روزی ۱۵۰۰ دستگاه عبور می‌کند تا وقتی در اتوبانها و جاده‌های خارج از شهر

تلاش پلیس برای کاهش تصادفات رانندگی چند برابر شده اما پزشکی قانونی آمار عجیبی در اینباره اعلام می‌کند

سر آنها! و سپس دست به سر کردن ماموران قانون و فرار از چنگ آنها وجود دارد! روشهایی که اگر در چنین جرایدی نمی‌نوشتند، شاید هیچگاه به ذهن خوانندگانش وارد نمی‌شد. و کسانی که به این دلیل مخالف راه‌اندازی و افزایش چنین صفحاتی در روزنامه‌ها بودند، به هم نمی‌گفتند، اما اتفاقاً در همین چند سالی که چنین صفحاتی اندک اندک رشد می‌کرد و سر در هر روزنامه‌ای می‌برد، گسترش آمار جرایم و تخلفات و حوادث عجیب در ایران چنان بود که حتی دیگر رسانه‌ها مثل صدا و سیما نیز بخشهایی از وقت خود را خالی کردند تا خبرنگارانشان را به میان حوادث بفرستند و دست‌کم از زبان ماموران قانون، برای مردم بگویند که در اطرافشان چه می‌گذرد. از این طریق به جای آنکه روزی خودشان گرفتار این حوادث و اعمال مجرمانه مجرمین شوند، از حوادثی که در اطراف رخ داده بیاموزند، بسیار بیشتر از گذشته مراقب خود و خانواده خود باشند، اما عجیب اینجاست که هرچه بیشتر در روزنامه‌ها نوشته می‌شود و هرچه بیشتر از صدا و سیما منتشر می‌شود، روشها و ترفندهای جدیدتری هم از سوی مجرمین حرفه‌ای که آنها هم هر روز خواننده چنین صفحات و بیننده چنان برنامه‌ها و اخباری هستند، ابداع و اختراع می‌شود. اما برخی از این ترفندها و شیوه‌های مجرمانه، به‌گونه‌ای است که حتی اطلاع از آن نیز چندان کمکی به کسانی که در معرض اعمال مجرمانه خلافکاران قرار می‌گیرند نمی‌کند، چند روز پیش اعلام شد که مثل چند ساله اخیر، عده‌ای از متخلفان دستگیر شده‌اند که لباس نیروی انتظامی را بر تن داشته‌اند و به این ترتیب از مردم بینوا اخاذی و کلاهبرداری می‌کرده‌اند و اگر تا قبل از این در استفاده از درجات بالای نظامی خودداری می‌کردند و لباس درجات پایین نیروهای انتظامی را بر تن می‌کرده‌اند، این بار افراد دستگیر شده لباسی را بر تن کرده‌اند که سرداران نیروی انتظامی اجازه استفاده از آنرا دارند و می‌توان حدس زد که اگر مردم عادی در برخورد با یک سرباز عادی یا درجه‌دار نیروی انتظامی، امکان تردید و شک در صحت گفتار وی را می‌داد، هنگام روبه‌رو شدن با یک به‌ظاهر سردار نیروی انتظامی که بالاترین درجه فرماندهان این نیروست، کمترین تردیدی نسبت به گفته‌ها و دستورات وی پیدا نکند. هرچند که ماموران نیروی انتظامی توصیه می‌کنند که هرگاه با مواردی مشکوک از کسانی که لباس این نیرو را بر تن دارند مواجه شدید، کارت شناسایی آنها را مطالبه کنید، اما می‌توان حدس زد، کسی که به چنان درجه‌ای از جرم و خلاف رسیده که لباس فرماندهان نیروی انتظامی را بر تن می‌کند، حتماً همکارانی دارد که کارت جعلی شناسایی خوبی هم برایش فراهم کنند و در جیبش بگذارند. به این ترتیب برای آنکه این صفحات حوادث و آن بخشهای خبری رادیو و تلویزیونی، باز هم شلوغ‌تر از دیروز نشوند باید شیوه‌ای را به مردم آموزش داد تا بتوانند از دستان خلافکاران «فرمانده پوش» رها شوند تا تماس گرفتن با مرکز فوریتهای پلیس ۱۱۰ و مراکزی نظیر آن شاید بتواند به مردم اطمینان دهد که در برخورد با هر مامور انتظامی که ظاهری مشکوک دارد، مرکزی و مرجعی هست که بتواند به آنها کمک کند و بگوید که آیا چنین فرماندهی در نیروی انتظامی وجود دارد یا اینکه، کسی که روبروی شما ایستاده یک خلافکار فرمانده‌پوش است؟

عبور می‌کنید، با انبوه خودروهای نو و جدید روبرو شوید که حتماً نسبت به خودروهای قدیمی از ضریب اطمینان بالاتری در رانندگی برخوردار هستند. ماکتهای خودروهای پلیس در گوشه و کنار راههای کشور نصب می‌شود تا شاید آنها را که مترصد یافتن فرصتی برای فرار از قانون هستند بترساند و از انجام تخلف منصرف کند. حتی خودروهای پلیس راه هم تجهیز می‌شوند و از بهترین و پیشرفته‌ترین‌ها در اختیارشان قرار می‌گیرد و از همه مهمتر هر روز و هر شب توسط مؤثرترین رسانه یعنی صدا و سیما آگهی‌ها و برنامه‌های آموزشی جذابی پخش می‌شود که رانندگان را به بهتر راندن تشویق می‌کند و دست آخر گواهینامه‌های جدید رانندگی تنها با اعتبار یک ساله صادر می‌شوند تا اگر «نورانندگان» طی یکسال تخلفی مرتکب شدند، بلافاصله از ادامه رانندگی آنها جلوگیری شود و اجازه نداشته باشند به خطرآفرینی برای دیگران ادامه دهند، حتی به این دسته از رانندگان اجازه خروج از شهر یا رانندگی با سرعتهای بالا داده نمی‌شود تا به این ترتیب راهنمایی و رانندگی تلاش فراوانی کرده باشد که از آمار وحشتناک ۲۶ هزار کشته در سال بکاهد. اما عجیب اینکه، سازمان پزشکی قانونی کشور، چند روز قبل اعلام می‌کند که از فروردین ماه تا شهریور ماه ۸۴، یعنی شش ماه نخست سال، تعداد پانزده هزار کشته در اثر حوادث رانندگی به این سازمان معرفی شده‌اند! که اگر قرار باشد وضع در ۶ ماهه دوم نیز به همین ترتیب ادامه یابد، ناچار آمار امسال نسبت به سال گذشته، با تمام تلاشهایی که گفته شد، نه‌تنها کاهش پیدا نکرده، نه‌تنها ثابت نمانده که حتی بیشتر هم خواهد شد! از این تعداد ۱۵۷۰ نفر در استان تهران از بین رفته‌اند که بیشترین تعداد را درمیان استانهای کشور به خود اختصاص داده است و استان بعدی، خراسان رضوی بوده است با ۱۳۸۰ کشته.

فرمانده پلیس راه کشور البته اعلام می‌کند ۹۰٪ مجروحین این تصادفات توسط مردم به مراکز درمانی منتقل می‌شوند و آمبولانسها و سرویسهای خدماتی استاندارد تنها به کمک ۱۰ درصد از مجروحین می‌رسد و می‌توان حدس زد که از آن ۹۰٪ مجروحین چند نفر در اثر دست نیافتن به امکانات و کمکهای اولیه پزشکی و اورژانس ناچارند با زندگی خداحافظی کنند. به هرحال اینطور که پیداست با تمام تلاشی که انجام شده هنوز فاصله فراوانی با روزی داریم که کسی بتواند عزم سفر زمینی در جاده‌های ایران را کند و تا حدود زیادی مطمئن باشد که نامش در فهرست آن ۲۶ هزار نفر نوشته نخواهد شد! اشکال ظاهراً جای دیگری است یا آنقدر بزرگ و ریشه‌دار است که با یکسال و چند ماه نمی‌توان چاره‌ای هرچند کوچک برایش دست و پا کرد.

دستهای همیشه دراز

استفاده از تکنولوژیهای برتر همیشه خوب است و اگر این استفاده از تکنولوژی‌های برتر در ایران اتفاق بیفتد، خوبتر. و این بار مصرف بنزین کشور چنان زیاد شد و فریادها و اعتراضات مسوولان در اینباره چنان بلند که بالاخره مجلس شورای اسلامی تصمیم گرفت که دولت را مجبور کند که از سال آینده و از اردیبهشت ماه ۸۵، تنها به کسانی بنزین بفروشد که برای خودروهای خود، کارت هوشمند بنزین دریافت کرده‌اند تا در این کارتها که مثل حافظه خودرو عمل می‌کنند، ثبت شود که صاحب این خودرو چقدر از بنزین کشور را در خودرویش می‌ریزد تا وقتی برای تمام مردم ایران که صاحب خودرو هستند چنین آماری استخراج شد، آنگاه مسوولان یکبار دیگر دور هم بنشینند و این بار دست‌کم با آمار دقیقی که در دست دارند، کاری کنند که هر سال میلیاردها دلار از سرمایه این کشور بجای سازندگی و آبادانی کشور، به خارجیها هدیه نشود تا آنها هم سوخت خودروهامان را به ما بفروشند.

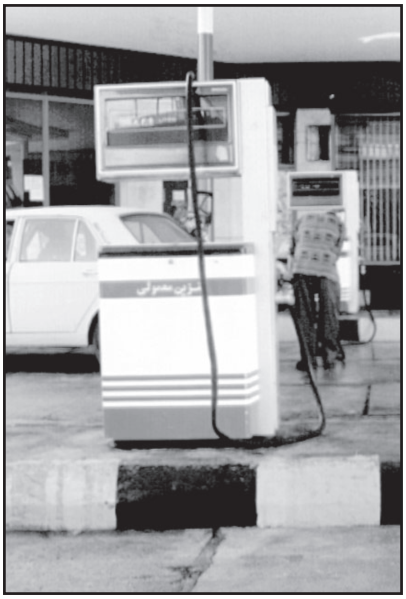

با ساخت چند کارخانه می توان یکبار و برای همیشه ماجرای دستهای همیشه دراز ما را برای خرید بنزین، تمام کند

هرچند که این تصمیم به هرحال روزنه امیدی به آینده خواهد بود، اما باز هم این دریغ را بر دلها گذاشت که چرا بجای چنین رفتارهای ملایم و بلندمدتی، دستگاههای قانونگذاری و نظارتی دولت را وادار نمی‌کنند تا با ساخت پالایشگاههای جدید، یکبار و برای همیشه ماجرای دستهای همیشه دراز ما را برای خرید بنزین از خارج کوتاه کند و چرا پرونده‌های قدیمی، خوب مرور نمی‌شود تا ببینیم چرا در بیست و چند سال گذشته نسبت به ساخت پالایشگاههای جدید که نه‌تنها ما را از واردات بنزین بی‌نیاز می‌کند، بلکه ما را به صادرکننده آن تبدیل می‌کند، کوتاهی شده؟ شاید اجبار به استفاده از کارتهای هوشمند، بتواند مقدمه‌ای برای این پیگیریها و بازخواستها باشد.

آن کسی که سعی کند پرده از عیب دیگران بردارد ناگهان پرده از عیب خویش برداشته بیند ●امام صادق(ع)

گزارش سفر
به لندن

سفر به شهر چارلز دیکنز

از: راشین مختاری

۴

انگلیسی‌ها به بی‌قاعدگی و غلط حرف زدن آمریکایی‌ها معترضند و آنها را بی‌فرهنگ می‌دانند

«برج ساعت بیگ‌بن»

«گرین ویچ، مبداءِ زمان»

گرین‌ویچ از آن جاهایی است که هر کس دوست دارد یک بار هم شده در آن نقطه بایستد. روی خطی که مبداء زمان است. توی کتاب‌های درسی‌مان در مورد آن خوانده‌ایم و در خبرها شنیده‌ایم که مهمترین وقایع را به وقت گرین‌ویچ محاسبه می‌کنند و اولین نکته جالب این بود که متوجه شدم تلفظ این لغت به غلط در زبان فارسی رایج شده و خود انگلیسی‌ها آن را «گرینیچ» تلفظ می‌کنند. انگلیسی‌ها هیچ خوششان نمی‌آید که اسم خیابان‌ها و محله‌هایشان به غلط تلفظ شود و این اشتباه بزرگ را به گردن آمریکایی‌های بی‌سواد می‌اندازند. لیستی از کلمه‌هایی که آمریکایی‌ها به غلط تلفظ می‌کنند را بیان کرده و با تمسخر به آن نگاه می‌کنند.

عجیب اینجاست که هر چقدر مرآودات این دو کشور از دیرباز خوب بود و سیاستهای همسان دارند، از نظر فرهنگی اختلاف سلیقه‌های فاحشی بین آنها دیده می‌شود. انگلیسی‌ها به بی‌قاعدگی و غلط حرف زدن آمریکایی‌ها معترضند، آنها را بی‌فرهنگ می‌دانند و اصرار دارند همه چیز با همان اصالت چند صد ساله باقی بماند. وقتی انگلیسی حرف می‌زدم، با تعجب از من می‌پرسیدند که چرا کلمات را با لهجه آمریکایی ادا می‌کنم؟! دیگر روی این را نداشتم که بگویم در ایران، ما خودمان را خفه می‌کنیم که تلفظهای آمریکایی را یاد بگیریم... حالا باید شب و روز تمرین می‌کردم که تلفظم را انگلیسی کنم. این زبان انگلیسی هم حکایتی است!!!

به هرحال یک روز صبح که هوا از قضا کمی هم آفتابی بود به طرف گرین‌ویچ یا به قول خود انگلیسی‌ها گرینیچ رفتم. پارکی بزرگ و زیبا که وسط آن تپه‌ای قرار داشت که از آنجا می‌شد همه لندن را دید. انتظار داشتم در آن بالا عظمتی را ببینم... دنبال خط نصف‌النهار می‌گشتم... نمی‌دانم چرا فکر می‌کردم آن خط باید کلی تزیین داده شده باشد و با عظمت خاصی به آن نگاه کرد... اما نه از این خبرها نبود. بالا تپه خط صاف سیاه رنگی روی زمین کشیده بودند که توریستها روی آن می‌ایستادند و عکس می‌گرفتند... کمی توی ذوقم خورد. از آنجا که عادت کرده بودم در اروپا همه آثار تاریخی و فرهنگی با بوق و کرنا معرفی شود، این یکی کمی شوک‌آور بود.

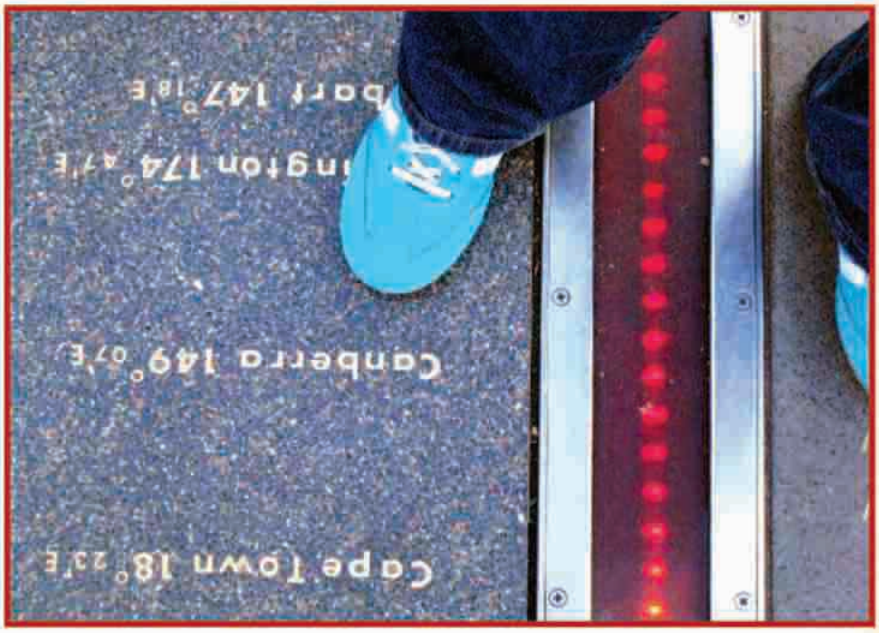

«خط گرینویچ»

داخل ساختمان موزه زیبایی از تکامل ساعت قرار داشت که هر بیننده‌ای را به تحسین وامی‌دارد. آنچه که ما امروزه به‌راحتی دراختیار داریم حاصل سالها تحقیق و تکامل است. زمان، دغدغه بشر دیروز و امروز بوده...

پیشترها، وجود یک ساعت در بالای عمارتهای مذهبی و دولتی کفاف یک شهر را می‌داده و حالا وقتی با کامپیوتر کار می‌کنیم، پایین صفحه ثانیه به ثانیه گذر عمر را می‌بینیم. روی دستمان ساعت مچی می‌بندیم و توی خانه هر کجا که توانسته‌ایم یک ساعت آویزان کرده‌ایم که حتی ثانیه‌ای را از دست ندهیم، اما با وجود این همه نمایشگر زمان، باز آدمها دیر به سر کارهایشان می‌رسند، بدقولی می‌کنند و همه چیز با تاخیر انجام می‌شود...

به این باور رسیدم که هرچه انسان به وقت بیشتر نیازمند شده، سرعت آن هم بیشتر شده. از گرینیچ ساعتها می‌شود حرف زد. تاریخچه مفصلی دارد و انتخاب این مبداء زمانی کار چندان آسانی نبوده...

در یکی از سالنهای انتهایی موزه، تابلوی الکترونیکی قرار دارد که با انگشت دست به هر نصف النهاری که بزنیم اختلاف زمان آن مکان را با گرینیچ نشان می‌دهد. نصف النهار ایران هم اینجا مظلوم واقع شده. هرچند که پایتخت کشور ما تقریباً در وسط این نصف‌النهار قرار دارد ولی باز ترجیح داده شده از شهر دیگری برای معرفی این نصف‌النهار استفاده شود... در جای جای این کشور، خصومت و تحریم و تحریف را نسبت به ایران می‌شود دید. از طرفی به اهمیت داشتن رابطه طبیعی و بدون خصومت با کشورها می‌شود پی برد... در پارک زیبای گرینیچ باید روزها راه رفت و از فضای زیبای آن لذت برد...

در اروپا سعی شده که شهرها به شکل یک موزه بزرگ حفظ شوند و هیچ اثر تاریخی نادیده گرفته نشود. از کنار یک کافه رد می‌شدم، روی تابلوی آن نوشته بود، تاسیس سال ۱۷۸۴... یعنی چند سال قبل از انقلاب فرانسه!! همزمان با مرگ شاعر مشهور انگلیسی، سیموئل جانسن، و درست دو سال قبل از تشکیل سلسله قاجار...

به تهران خودمان فکر کردم. چه آسان ساختمانها را خراب می‌کنیم و جای آن را با برج‌های بی‌قواره پر می‌کنیم! اما در لندن هر چقدر قیمت زمین بالا رفته و تراکم جمعیت بیشتر شده، باز دچار حرص و ولع ساخت و ساز نشده‌اند... به پارک گرینیچ که نگاه می‌کردم، می‌دیدم در تمام این سالها ذره‌ای از این فضای سبز دستخوش ساخت و ساز نشده و درختهای کهنسالش با فراخ خاطر سایه بر زمین می‌اندازند.

از گرینیچ بیرون آمدم... محله اطراف پارک به همان شکل قدیمی خودش باقی مانده. مغازه‌های کوچک، کوچه‌های تنگ و باریک و...

برای بعدازظهر بلیت تئاتری را داشتم. که چند دهه است هر روز به نمایش گذاشته می‌شود. در این شهر تئاترهایی هست که سالیان دراز برگزار

«موزه ساعت»

می‌شوند. گروههای مختلف سالها مشغول بازی هستند و گروه بعدی جای آنها را پر می‌کنند، تئاتر شیکاگو و چندین تئاتر دیگر...

سالن‌های نمایش هیچ وقت خالی نمی‌شوند. دکور و بازیها عالی بود. یک تئاتر موزیکال... خارجی‌ها بیشتر از خود بومی‌ها از این نمایشها لذت می‌برند. در این شهر برای هر نوع توریستی برنامه‌هایی وجود دارد که پولشان را تا آخرین پوند خرج می‌کنند و سال بعد دوباره برگردند... نمایشگاهها و اکران فیلم‌های هنری جماعت هنرمند را به خود جلب می‌کند، موزه‌ها و گالری‌ها هم علاقه‌مندان زیادی دارند، پارکهای بازی و کافه‌ها قشر دیگری را می‌پوشانند و کازینوها و دیسکوهای آنچنانی هم مرکز توریست‌های پولدار است که آمده‌اند تا فقط اسکناس را خرج کنند و برگردند کشورشان...

هرچه زمان می‌گذشت بیشتر کنجکاو می‌شدم که چرا ویرجینیا وولف اینقدر این شهر را دوست داشت!!لندن با هوای کثیف و آلوده‌اش، آسمان همیشه ابری، بادهای سرد و صورتهای غیرصمیمی، باز در درون خود چیزی دارد که دلبستگی ایجاد می‌کند. احساسی که روزها به آن فکر می‌کنم و رمز آن را درک نمی‌کنم. رودخانه تایمز در قلب شهر، یکی از زشت‌ترین رودخانه‌هایی است که من دیده‌ام. آب همیشه گل‌آلود و کثیفش درست همانی است که چارلز دیکنز از آن می‌گوید. در جایی خوانده بودم که سیلویا پلات ساعتها به این رودخانه خیره می‌شده و اشعار پر از حزن خود را می‌سروده...

نه این رودخانه هرگز به زیبایی سن یا راین نخواهد بود...

از روز اولی که به لندن آمده بودم آنقدر از چارلز دیکنز یاد کرده بودم که باید می‌رفتم خانه‌اش را می‌دیدم... خانه‌ای قدیمی، می‌دانستم که باید روبروی آن خانه فضای بازی وجود داشته باشد. چارلز دیکنز در بالکن می‌ایستاده و برای جمعیتی که روبروی خانه‌اش نشسته بودند، داستان‌هایش را می‌خوانده...

با نشانی که داشتم، بالاخره خانه را پیدا کردم. انگیزه‌ای برای دیدن خود خانه نداشتم. توی آن میدان‌گاه نشستم و چشم‌هایم را بستم. صدای چارلز دیکنز می‌آمد. با آن صدای قوی و محکم، داشت داستانش را می‌خواند و حس می‌کردم جمعیتی را که کیپ تا کیپ نشسته‌اند و در سکوتی مطلق به او گوش می‌دهند، احساس عجیبی بود.

داشتم با تمام کتابهایی که خوانده بودم، زندگی می‌کردم. این شهر و کوچه و خیابانهایش را بارها و بارها دیده بودم. در کتابهای **وولف**، **دیکنز**، **بکت**، **فیتزجرالد**، **خواهران برانته** و... ادبیات شاخص‌ترین نمود زندگی است. قلب هنر است و می‌توان با شعر و داستان به سفرهایی رفت که هرگز با هواپیما و قطار نمی‌شود به آنجاها رسید... من اینجا غریبه نبودم. گاهی حس می‌کردم، کوچه و خیابان‌های این شهر را بهتر از ساکنین بومی‌اش می‌شناسم. یکبار وقتی داشتم با هیجان عجیبی از صبحانه سنتی انگلیسی حرف می‌زدم، دوستان لندنی من با تعجب بهم نگاه کردند و پرسیدند:

- مگر تا به حال آن را امتحان کرده‌ای؟

گفتم:

- آره، بارها و بارها... توی کتابهایی که می‌خواندم، طعم آن را حس می‌کردم. شاهکارهای هنری و ادبی یعنی همین...

با خواندن و دیدن بو و مزه را هم می‌شود حس کرد. می‌شود از سرمای لندن لرزید درحالی که در اتاق گرم و کوچکم در خانه پدری نشسته‌ام و دارم کتاب فیتزجرالد را می‌خوانم...

این همان احساسی بود که در پاریس، زمانی که از پله‌های کلیسای نتردام بالا می‌رفتم پیدا کردم... عرق می‌ریختم و می‌دانستم که این پله‌ها نفس‌بر است... بارها و بارها نفسم از این پله‌ها بریده بود وقتی داشتم رمان گوژپشت نتردام را می‌خواندم...

در شماره‌های بعد، کمی از ایرانی‌های مقیم لندن می‌نویسم. از اماکن عمومی ایرانی‌ها و کانون دانشجویان و مجمع‌های دیگر...

آشنایی من با هم‌وطنانم در لندن، حکایت جالبی است. مغازه‌های ایرانی، رستوران‌های ایرانی و روزنامه‌ها و کتابخانه‌ها و...

ادامه دارد

«ورودی خانه چارلز دیکنز»

«رودخانه تیمز»

یک نفر از درون پارک نگاه می‌کند

همه نگاهها یکسان نیستند

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

مستقل و شاد

گاین از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و او سرانجام استقلال خود را بدست آورده بود و از این امر احساس غرور می‌کرد. البته او پدر و مادر و برادر خود را دیوانه‌وار دوست داشت، اما به عنوان یک دختر ۲۴ ساله که باید راه خود را در اجتماع پیدا کند، از اینکه سرانجام آپارتمانی مستقل برای خود پیدا کرده بود، بی‌اندازه احساس خوشحالی و غرور می‌کرد. البته گاین در ته دل نسبت به کسان خود قدری دلتنگ شده بود، اما نیک می‌دانست که روند طبیعی زندگی به او دیکته می‌کرد که سرانجام استقلال خود را بدست آورد و مانند یک انسان بزرگسال و مسوول عمل کند. او تا آن زمان یک زندگی طبیعی توأم با خوشبختی را تجربه کرده بود و پدر و مادرش نیز در حد امکان آنچه را که لازم داشت برایش فراهم می‌کردند. البته او هم در عوض دختری خوب و بدون دردسر برای آنها بود. اما بعد از پایان دبیرستان و ورود به دانشگاه، در دل و ذهنش همیشه منتظر لحظه‌ای بود که استقلال خود را بدست آورد و البته این را هم می‌دانست که این خصوصیت و چنین ذهنیتی را از چه کسی به ارث برده. پدرش بارها برای گاین تعریف کرده بود که خودش هم در جوانی بسیار مغرور و شیفته استقلال بود و البته سرنوشت هم به‌گونه‌ای برای پدرش رقم خورده بود که از ۱۷ سالگی مجبور شد تا روی پای خود بایستد.

اما او نه‌تنها خم به ابرو نیاورد بلکه از چنین روندی در سرنوشت خود بسیار هم شادمان به نظر می‌رسید و حال نوبت به دخترش گاین رسیده بود که همین احساس را داشته باشد. گاین پس از پایان دبیرستان در رشته گرافیک تجارتی در دانشگاه مشغول تحصیل شد و از آنجا که این رشته یکی از تخصص های پرتقاضا برای شرکت های تجاری است، بلافاصله پس از پایان تحصیل مشغول به کار شد. او قصد داشت تا همزمان با آغاز به کارش، آپارتمانی برای خود اجاره کرده و استقلال را تجربه کند، اما پدرش به او اصرار کرد که یکسالی صبر کند تا با محیط کار و با اجتماع بیرون از محل و خانه آشنا شود و آنگاه خودش به او کمک می‌کند تا آپارتمان مناسبی را پیدا کند. پدرش روی یک مورد دیگر هم اصرار داشت و آن پیدا کردن یک هم‌خانه مناسب بود. پدرش اعتقاد داشت که سانفرانسیسکو شهری نیست که در آن یک دختر تنها در یک آپارتمان احساس امنیت کند. البته برای گاین این موضوع هیچ اشکالی ایجاد نکرد و او برای یافتن یک دختر هم‌خانه چندان هم نباید جستجو می‌کرد، چرا که بهترین دوستش نیز که در دوران دبیرستان و سپس دانشگاه در کنار او بود و او هم در همان شرکت و در همان بخش، استخدام شده بود، بدنبال مکانی برای زندگی مستقل می‌گشت و هر دو از اینکه با یکدیگر استقلال را تجربه می‌کردند، سر از پا نمی‌شناختند، تنها تفاوت بین آنها این بود که جولی (نام دوست گاین) با یک تاخیر یک ماهه کار را آغاز می‌کرد چرا که او باید به اتفاق پدر و مادرش برای دیدار از خواهر بزرگترش به مدت یکماه به فرانسه سفر می‌کرد و این سفری نبود که جولی از کنار آن با بی‌تفاوتی بگذرد، بنابراین گاین باید زندگی تنها را به مدت یکماه تجربه می‌کرد.

در روز قبل که پدر گاین برای نقل مکان آخرین تکه‌های اثاثیه به آپارتمان جدید، به دخترش کمک می‌کرد، با وجود اینکه دخترش ۲۴ سال داشت، نتوانست احساس پدری خود و دلواپسی طبیعی را فراموش کند و با دخترش در مورد اینکه با غریبه‌ها چگونه رفتار نماید و درب آپارتمان را تا مطمئن نشده بر روی هر کسی باز نکند و نصایح دیگری از این قبیل، سخن گفت و تا آنجا ادامه داد که سرانجام گاین سخن پدرش را قطع کرد و گفت: «پدر... خواهش می‌کنم من دیگر آن دختر شش ساله نیستم که روز اول مدرسه را آغاز کرده‌ام.»

بازگشت به خانه

اولین روز استقلال برای گاین احساس دیگری به همراه داشت. جولی روز قبل سفر یکماهه را آغاز کرده بود، بنابراین گاین می‌دانست که باید برای اولین روز استقلال خود و در پایان ساعت کار برنامه‌ریزی کند، گاین در ذهن خود چنین برنامه‌ریزی کرد که پس از بازگشت از کار روزانه، یک جشن کوچک و یکنفره را برای خود تدارک ببیند. او که علاقه فراوانی به اسپاگتی داشت به خودش گفت که پس از بازگشت به خانه ابتدا غذای مورد علاقه خودش را آماده خواهد کرد و سپس فیلمی را که به‌تازگی از فروشگاه ویدئو اجاره کرده بود تماشا خواهد کرد و سرانجام پس از مطالعه چند صفحه از کتابی را که در دست داشت، به خوابی ناز فرو خواهد رفت تا خود را برای روز بعد آماده کند. بدین ترتیب گاین با ذوق و شوق راه خانه را درپیش گرفت و پس از آنکه وارد آپارتمان خود شد بنا به عادت همیشگی یکراست به طرف پنجره رفت تا پرده‌ها را پس بزند و از منظره پارک کوچک و زیبایی که در مقابل خود داشت، لذت ببرد. او پرده‌ها را پس زد و پنجره را هم قدری گشود و نفس عمیقی هم کشید تا از هوای دل‌انگیز این عصر بهاری در سانفرانسیسکو بهره گیرد، اما همینکه قصد داشت روی از پنجره بازگرداند، ناگهان چشمش به مرد جوانی افتاد که در پس درختان شمشاد ایستاده بود و به او خیره خیره نگاه می‌کرد. چشمان نافذی که او داشت و نوع نگاه کردن او که از عصبانیت توأم با کنجکاوی حکایت می‌کرد باعث شد تا گاین لرز خفیفی را احساس کند که از پشت سر او آغاز می‌شد و در ستون فقراتش ادامه پیدا می‌کرد. گاین بی‌اختیار به یاد صحبت‌های پدرش در روز قبل افتاد و با عجله پنجره را بست و پرده‌ها را دوباره درهم کشید. گاین در ادامه آن روز، برنامه‌ای را که برای خودش طراحی کرده بود دنبال کرد، اما خودش هم تعجب کرده بود که چرا آن نگاه و آن چشمها را فراموش نمی‌کند. او خود را دختری ترسو و نگران نمی‌دانست، بنابراین برای اینکه خودش را آزمایش کند پس از صرف شام دو مرتبه پرده و پنجره را گشود و این بار هم همان مرد جوان را مشاهده کرد که این بار در زیر نور یکی از چراغهای پارک، چهره او به‌طور واضح دیده می‌شد، باز هم گاین همان نگاه نافذ و همان چشمان کنجکاو را دید که این بار در زیر نور حالت ترسناک‌تری بخود گرفته بود. این بار احساس ترس بیشتری گاین را فرا گرفت و باز هم بسرعت پنجره را بست و پرده‌ها را درهم کشید. او که اکنون مضطرب شده بود، از خود می‌پرسید که چرا این شخص برای ساعات متمادی به پنجره او خیره شده است. گاین هرچه سعی کرد تا با این جریان با نوعی بی‌تفاوتی برخورد کرده و آن را تصادفی محسوب کند، موفق نشد. او حتی به فکر افتاد تا پدرش را در جریان بگذارد، اما غرورش به او اجازه نداد تا در اولین روز استقلال خود ترس و واهمه نشان دهد و درواقع برای پدر و مادرش این بهانه را فراهم کند که آمادگی استقلال را ندارد. بنابراین با هر مکافاتی که بود، آن شب را به خواب رفت.

روز بعد و روزهای بعد

اما در روز بعد و چند روز بعدی این ماجرا تکرار شد. مرد جوان با همان لباس و با همان سر و وضع در پارک ایستاده بود و به محض آنکه گاین پرده‌ها را کنار می‌زد، چهره او از داخل پارک در برابرش قرار می‌گرفت. در روز پنجم بود که گاین تصمیم گرفت تا کار را یکسره کند. او مردد بین دو واکنش بود. یکی اینکه خودش بداخل پارک رفته و آن مرد جوان را تهدید به تماس با پلیس کند و یا اینکه مستقیماً با پلیس تماس گرفته و جریان را برای آنها بازگو کند.

گاین منطق را در این دید که خودش را مستقیماً وارد این ماجرا نکند و بجای آن از پلیس که وظیفه حفظ امنیت را دارد، کمک بخواهد. بنابراین با پلیس تماس گرفت و ماوقع را برای آنها تعریف کرد و تنها ده دقیقه از تماس تلفنی با پلیس نگذشته بود که سروکله ماموران پیدا شد، اما مشکل آنجا بود که هیچ اثری از مرد جوان در پارک یافت نشد. گویی او تبدیل به قطره آبی شده و در زمین فرو رفته بود. ماموران پلیس که به دفعات از جانب افرادی که بی‌جهت ترسیده بودند، فرا خوانده می‌شدند، نگاههایی توأم با شک و تردید به گاین می‌انداختند و مشخص بود که به گفته‌های او مبنی بر مرد جوانی که ساعت‌ها، پنجره و آپارتمان او را زیرنظر دارد، چندان هم اعتماد نداشتند و سرانجام پس از حدود

این دختر ۲۴ ساله در نخستین روزهای استقلال خود با معضلی عجیب مواجه شده بود و او متوجه شد که کسی در همه حال و در همه وقت به او خیره شده است

نیم‌ساعت جستجو محل را ترک کردند. در اینحال گاین بر این تصور بود که شاید حضور ماموران پلیس مرد مذکور را ترسانده و باعث شده تا محل را ترک کند و از این لحاظ او خشنود بود. اما وقتی که فقط چند دقیقه پس از رفتن پلیس، باز هم سروکله مرد جوان در همان نقطه در پارک پدیدار شد، آنگاه به‌راستی اضطراب تمام وجود گاین را فرا گرفت. او تقریباً اطمینان داشت که آن مرد نیت سویی دارد و هدفش هم گاین می‌باشد.

اما حال وضع به‌گونه‌ای بود که گاین حتی تماس با پلیس را هم صلاح نمی‌دانست. چرا که اگر پلیس باز هم سر می‌رسید و مرد جوان دوباره ناپدید می‌شد، آنگاه برای او دیگر آبرویی به عنوان یک انسان عاقل باقی نمی‌ماند. از این‌رو گاین به ناچار تصمیم گرفت تا با پدرش تماس برقرار کند، اما ناگهان به یاد آورد که پدر و مادر و برادر کوچکترش برای یکهفته به مسافرت رفته‌اند و در چنین شرایطی گاین صلاح ندانست تا پدرش را، آن هم درحال مرخصی سالانه‌اش دچار نگرانی کند. سرانجام گاین به این نتیجه رسید که فعلاً دستش از همه جا کوتاه است و باید خودش از خودش مراقبت کند. او بخودش نهیب زد که باید قدری شجاع باشد و هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده، روحیه خود را نبازد.

یک حمایت کننده از غیب

گاین در گیرودار این افکار بود که صدای زنگ در را شنید، او ابتدا از پشت در و از درون جای چشم نگاهی انداخت و متوجه شد که یک جوان خوش برخورد و خوش لباس در پشت در به انتظار ایستاده است. اولین واکنش گاین یک نفس راحت بود، چرا که این شخص هیچگونه شباهتی به مرد در پارک نداشت. آنگاه وقتی که گاین صدای جوان را از پشت در شنید که می‌گفت:

«من همسایه شما در آپارتمان کناری هستم.»

خیال گاین بیشتر راحت شد. او در را باز کرد و جوان مذکور که فوق‌العاده مؤدب و خوش رفتار به نظر می‌رسید، وارد شد. او خود را «**تد**»، معرفی و به گاین گفت که متوجه شده است که پلیس به آپارتمان او رفت و آمد می‌کرده است و از آنجا که در صورت بروز هرگونه مشکلی او هم به عنوان همسایه ذینفع تلقی می‌شد، کنجکاو بود که از ماهیت مشکل آگاه شود. گاین هم ضمن تعارف یک فنجان قهوه به تد جریان مرد جوان در پارک را از ابتدا تا انتها برای تد تعریف کرد. تد در حین صحبت‌های گاین یکی دو بار از جای خود برخاست و به کنار پنجره رفت تا خودش هم آن مرد را مشاهده کند. اما باز هم اثری از آن شخص نبود. تد که چند سال بیشتر از گاین زندگی مجردی در آپارتمان را تجربه کرده بود، سعی کرد تا او را قدری آرام کند و به او گفت که این اضطراب طبیعی است و روزهای اول که انسان برای اولین بار در طول زندگی خود از خانواده دور می‌شود و تنها سفر می‌کند، حالتهایی چون اضطراب، افسردگی و ترس به او وارد می‌شود. اما ضمن این کلمات آرامش‌دهنده، تد به گاین گفت که نباید فراموش کند که او یک دختر تنها در شهری پرهیاهو چون سانفرانسیسکو است و باید هم مراقب باشد و اگر پدیده‌ای غیرطبیعی و مشکوک را مشاهده کرد باید هم به پلیس گزارش دهد. پس از این راهنمایی‌ها و چند صحبت پراکنده دیگر سرانجام تد از گاین خداحافظی کرد و چند قدم آنطرف‌تر وارد آپارتمان خود شد. تد در هنگام خداحافظی به گاین گفت که در صورت لزوم نباید تامل کند و در هر ساعت شب و روز هم که باشد باید تد را خبر نماید.

گاین که پس از اطلاع از سفر و مرخصی پدر و سایر اعضای خانواده‌اش قدری افسرده و ناامید شده بود، اکنون پس از صحبت‌های تد، احساس اعتماد بنفس خود را باز یافته بود. او قبل از خواب یکبار دیگر بسوی پنجره رفت و پرده را به میزان کمی پس زد تا درون پارک را مشاهده کند و باز هم چهره مرد جوان را دید که در زیر یکی از چراغ برق‌های پارک ایستاده و با همان چشمان نافذ اما بی‌حالت خود به گاین خیره شده بود. گاین که از این شرایط به ستوه آمده بود، در آن لحظه تمایل شدیدی داشت تا مانند کودکان زبان خود را از دهان خارج کرده و به آن مرد دهن کجی کند تا قدری دلش خنک شود اما هر طور که بود جلوی خود را گرفت و به خواب رفت. غافل از اینکه فردای آن شب روزی سرنوشت‌ساز را طی خواهد کرد.

روز شیطان

فردای آن شب، گاین که احساس بهتری داشت، مطابق معمول از خواب برخاست و پس از صرف صبحانه بدون اینکه از پنجره نگاهی اندازد، از خانه خارج و عازم محل کار خود شد. در طی روز او سعی کرد تا به جای معطوف کردن فکر خود به ماجرای آن مرد در پارک، هوش و حواس خود را معطوف به انجام کارهایش کند و در عصر هنگام هم پس از پایان کار روزانه، یکراست راه خانه را درپیش گرفت. او با خود عهد کرده بود که تا چند روز از پنجره نگاه نکند تا شاید آن شخص خود از صرافت افتاده و این عادت نگاه کردن به خانه گاین را ترک کند.

درحالیکه ساعتی پس از غروب گاین مشغول تماشای یکی از سریالهای کمدی و مورد علاقه خود در تلویزیون بود، صدای زنگ در شنیده شد و حتی قبل از آنکه گاین به در کاملاً نزدیک شود و از سوراخ چشمی نگاهی بیاندازد، صدای بلند تد را شنید که از پشت در می‌گفت:

«**همسایه با یک دسر خوشمزه چطوری. من هم می‌خواهم آن سریال را تماشا کنم و چه بهتر که به همراه بستنی توت فرنگی این کار را انجام دهیم.**»

گاین با شعف کامل در را باز کرد. در دست تد یک سینی حاوی دو ظرف مملو از بستنی توت فرنگی بود. آنها مانند دو کودک روی کاناپه در برابر تلویزیون نشستند و ضمن تماشای سریال که گهگاه صدای خنده آنها را نیز بلند می‌کرد، مشغول خوردن بستنی شدند. پس از چند دقیقه، گاین دچار حالت عجیبی شد و احساس سرگیجه و حالت تهوع شدید به سراغش آمد. گاین تلاش کرد تا از جای خود برخیزد، اما نتوانست تعادل خود را حفظ کند و دوباره روی کاناپه افتاد. تد با تعجب از گاین پرسید: «چه شده چرا اینگونه رفتار می‌کنی؟» گاین فقط سر خود را تکان داد و گفت: «نمی‌دانم فکر می‌کنم مسموم شده باشم.» تد به او گفت که این امر محال است چرا که خودش هم از همان بستی خورده است. در همین حال که سرگیجه شدیدی به گاین دست داده بود، ناگهان تد از جای خود بلند شد و گاین را با فشاری محکم روی زمین انداخت. گاین با اینکه همه چیز در نظرش تیره و تار شده بود، اما حالت چشمان تد برایش تکان‌دهنده بود. تد به هیچ‌وجه دیگر آن جوان شیرین و خوش برخورد نبود بلکه با چشمانی سرخ شده و آتشین و چهره‌ای که نفرت از سر و رویش می‌بارید، حالتی کاملاً وحشتناک داشت. آنگاه گاین متوجه شد که تد دست در کمر خود کرده و یک چاقوی بزرگ و بسیار تیز را درآورده و آن را جلوی

بقیه در صفحه ۶۲

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
بهرام

روزی که پدر رفت

این داستان زندگی را پیشکش می کنم به عزیزم علی علیزاده که مفسر رفاقت در برادری است

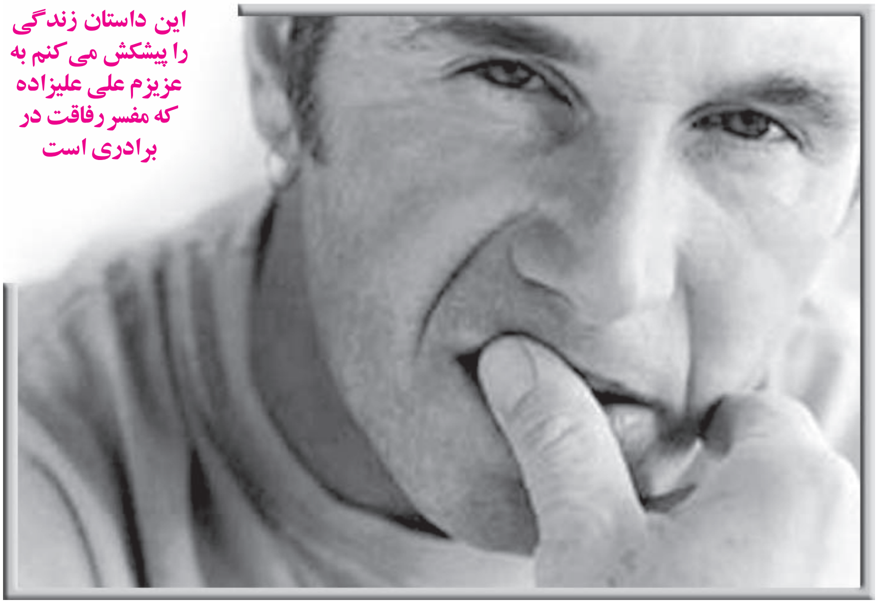

پدر که مرد، زندگی از هم پاشید. تا قبل از مرگ پدر - به قول خواهر و برادرم - من «عزیز دردانه بابا» بودم و اگرچه دائماً مورد اذیت و آزار آنها قرار می‌گرفتم، اما به دلیل حمایت پدر، روزگار بدی نداشتم.

مادرم را سالها پیش از دست داده بودیم و چند سالی بود که با نامادری زندگی می‌کردیم. البته «زهره» فقط برای من «زن بابا» بود، چراکه برای شیوا و بهمن، خواهر و برادرم - به قول خودشان - از مادر هم عزیزتر بود. علت ناسازگاری نامادری‌ام با من نیز فقط و فقط محبت پدر به من بود! حمایت پدر از من اما؛ فقط صداقتی بود که او از هیچکس نمی‌دید جز از کوچکترین فرزندش که من باشم!

پدر - که خدایش بیامرزد - وضع مالی خوبی داشت و به همین خاطر، هم زن بابا و هم خواهر و برادرم، هر سه در فکر بهره‌برداری مادی از او بودند. تنها کسی که پدر را فقط به خاطر خودش دوست داشت من بودم. و این، چون برای پدر واضح بود، باعث شده بود که دیگر اعضای خانواده با من سر ناسازگاری داشته باشند تا اینکه...

بیست و سه ساله بودم که پدر مرد. در یک غروب غم‌انگیز جمعه که از همه جمعه‌های عالم دلگیرتر بود! پدر که نفس آخر را کشید، حس کردم کمرم شکسته است. اصلاً درحال خودم نبودم. منگ و گیج به مصیبتی که دچارش شده بودم فکر می‌کردم. حدود ده روز کارم یا اشک ریختن بود و یا بر سر مزار پدر رفتن، و این بهترین فرصت برای آن سه نفر - شیوا و بهمن و زن بابا - بود تا آنطور که دلشان می‌خواهد وصیتنامه پدر را تنظیم کنند. قسمت اعظم ثروت او را که طلا یا پول نقد بود پنهان کردند. فرش‌های نفیس و عتیقه‌جات و کتابهای قدیمی را فروختند و حتی در حسابهای بانکی پدر دست بردند و چک کشیدند و با امضای جعلی پدر - که برادرم بهمن آن را خوب یاد گرفته بود - پول زیادی را از حسابش دریافت کردند. من هم که گویی اصلاً زنده نبودم، آنقدر در غم خود غرق بودم که متوجه این مسائل نمی‌شدم!

حدود سه ماه پس از مرگ پدر بود که بنا بر تقاضای نامادری‌ام و موافقت خواهر و برادرم تقاضای انحصار وراثت داده شد و در کمال ناباوری، وقتی سهم مرا تعیین کردند معلوم شد که یک قطعه زمین در خارج از تهران و مبلغی حدود ۵ میلیون تومان ارث به من رسیده است! بوی گند این کلاهبرداری و توطئه خانوادگی مشام همه فامیل و آشنایان را پر کرد؛ پدر دست‌کم ده قطعه زمین فقط در تهران داشت و حداقل نزدیک به دویست میلیون تومان پول در حسابش بود؛ و این جدا از فرشها و طلاها و دلارهایی بود که همیشه در خانه داشت؟

تصویر دروغ و ریاکاری این مثلث شوم، آنقدر روشن و بدیهی بود که هیچکس توجیه آنها را باور نکرد! خیلی از اقوام و آشنایان مرا ترغیب می‌کردند که بروم و از آنها شکایت کنم و وکیل بگیرم و پیگیر قضایا بشوم و... من اما؛ هیچکدام از این کارها را نکردم! نمی‌دانم؟ شاید به قول خیلی‌ها دیوانگی کردم! شاید هم احساس می‌کردم زورم به آنها نمی‌رسد؟ اما هرچه بود در آن روزها آنقدر در غم از دست دادن پدرم عزادار بودم که فقط آنها را به خدا واگذار و خانه را ترک کردم، اما قبل از جدا شدن از آنها رو به همگیشان گفتم:

- اگر شماها تقاص پس ندادین، اون وقت معنی‌اش اینه که هر کاری کردین درست بوده!

و بعد یکه و تنها راهی اجتماع شدم. نه کار و حرفه‌ای بلد بودم و نه سرمایه‌ای داشتم که بتوانم کاسبی راه بیندازم. از پنج میلیونی که داشتم، ۳ میلیون را برای رهن یک خانه دادم و از آنجایی که نمی‌خواستم دست نیاز بسوی کسی دراز کنم، با ۲ میلیون بقیه پولم نیز یک پیکان خریدم و برای اینکه زندگی را بگذرانم، با ماشینم در یک آژانس اتومبیل مشغول کار شدم.

مدیر آژانس که از دوستان قدیمی پدرم بود، تا جایی که برایش مقدور بود هوای مرا داشت و سعی می‌کرد بدون آن که حقی از بقیه راننده‌ها ضایع کند، به من برسد.

روزها از پی هم می‌گذشت و پس از حدود یکسال و نیم من کم‌کم، با مشتریان دائمی آژانس آشنا شده بودم. از جمله آنها یک پیرمرد محترم شصت ساله بود که به گفته آقای واعظی - مدیر آژانس - وضعش خیلی خوب بود. کارخانه‌دار بود و چند خانه و چندین ماشین داشت، اما اکثر اوقات از ماشین‌های آژانس استفاده می‌کرد. مدیر آژانس چند بار مرا همراه او فرستاد و پس از مدتی، وقتی رابطه کاری من و آقای توحیدی - همان کارخانه‌دار - تبدیل به یک دوستی معمولی شد، دیگه خود آقای توحیدی اصرار داشت که من همراهش باشم. بخصوص از موقعی که چیزهایی در مورد سرنوشت من از مدیر آژانس شنیده بود، بیشتر طرف توجهش قرار گرفته بودم تا اینکه...

○
○

یکروز طبق معمول آقای توحیدی از من خواست که او را از خانه تا کارخانه‌اش واقع در جاده ساوه ببرم. آن روز حالت پیرمرد متفاوت از همیشه بود و مدام می‌گفت: «امیرخان دلم شور می‌زنه...»

وقتی چند بار این حرف را زد و من دلیل دلشوره‌اش را پرسیدم، فهمیدم که چیزی حدود ۳۰۰ میلیون تومان تراول نقد را همراه خود در کیف سامسونت دارد! هر چند که خودم هم به اضطراب دچار شدم، اما به روی خود نیاوردم و گفتم که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.

مسیر ما برای رفتن به کارخانه، پس از گذشتن از خیابان‌های اصلی، به یک کوچه فرعی و تقریباً کم عرض می‌رسید که چون تنها راه رسیدن به کارخانه بود، وارد آن کوچه شدیم. درست به اواسط کوچه رسیده بودیم که ناگهان از روبروی ما یک موتورسوار آمد و با اینکه می‌توانست از کنارمان بگذرد، اما درست روبرو و سپر به سپر ماشین من ایستاد. چند بار بوق زدم تا او راه را باز کند، اما راننده موتور بجای آن کار، موتورسیکلت خود را همان جا زد روی جک و پیاده شد. با این واکنش او کمی نگران شدم و لذا - بدون اینکه به آقای توحیدی بفهمانم که نگران هستم - خواستم دنده عقب بروم و زودتر از موتور دور شوم که دیدم پشت سر اتومبیلم نیز یک ماشین دیگر ایستاده و درحقیقت راهم را بسته است. حالا دیگر بحث نگرانی در بین نبود؛ این ترس بود که بر وجودم غلبه کرده بود! آری، آنها که سه نفر بودند، هر که بودند به قصد ربودن پولهای آقای توحیدی

راه ما را بسته بودند.

قدرت فکر کردن از من سلب شده بود. می‌دانستم باید کاری بکنم، اما تصمیم گرفتم ابتدا ببینم واکنش آنها چیست و آن وقت تصمیم بگیرم.

در همین افکار بودم که راننده موتور درحالی که صورتش را با کلاه کاسکت پوشانده بود، آرام آرام بطرف ماشین ما آمد و... اما به یکقدمی ما که رسد، ناگهان برگشت و همانطور که یک شمشیر بلند و تیز را به علامت تهدید برایمان تکان داد، به دو نفر همدستش که از داخل ماشین پشت سرمان پیاده شده و کنار اتومبیل ما ایستاده بودند اشاره کرد و آنها را بسوی خود خواست. البته این کارها نه به این شکل که من تعریف می‌کنم، که چیزی کمتر از یک دقیقه طول کشید، و بعد مرد موتورسوار چیزی به دو دستیارش گفت و سپس درحالی که خودش روی موتورش نشست، آن دو نفر - که آنها نیز با کلاه‌های بافتنی که فقط چشمشان پیدا بود صورت خود را پوشانده بودند - بطرف ماشین ما آمدند. یکی از آن دو کنار پنجره من ایستاد و نفر دیگری آنطرف به سراغ آقای توحیدی رفت و همو بود که با آرامش مثال زدنی گفت:

- آقای محترم شما دو راه پیش روتون دارین... یا مثل یک بچه حرف‌شنو اون کیف‌رو میدین به ما، یا اینکه اول جونتون‌رو می‌گیریم و بعد کیف‌رو ازتون می‌گیریم... شوخی هم نداریم...

مرد این را گفت و به آرامی خنجری تیز را از زیر کاپشن‌اش بیرون کشید و آن را نشان آقای توحیدی داد. پیرمرد که رنگش پریده و حسابی ترسیده بود، ابتدا نگاهی به من انداخت - از روی استیصال - و سپس بدون اینکه حرفی بزند، دستش بطرف کیف رفت تا آن را تحویل آنها بدهد و... من اما؛ یا به این دلیل که آقای توحیدی همیشه به من لطف داشت، یا به این خاطر که اصولاً دزدی را کثیف‌ترین کار عالم می‌دانستم، در یک لحظه تصمیم گرفتم و قبل از اینکه خودم منصرف شوم، دست بردم و کیف را از آقای توحیدی گرفتم و درحالی که آن را با دو دست توی بغلم گرفته بودم گفتم: «شما هم دوتا راه پیش‌رو دارین... یا اینکه همین الان راهتون‌رو می‌گیرین و میرین و من هم کاری باهاتون ندارم، یا اینکه برای گرفتن این کیف اقدام می‌کنین که در اون صورت هرچی سرتون اومد خودتون مقصر هستین...

آن دو ابتدا با بهت و تعجب مرا نگاه کردند و سپس زدند زیر خنده و در یک لحظه هر دو بطرفم هجوم آوردند. من که خودم را برای یک کتک خوردن سیر آماده کرده بودم، هر طوری بود از ماشین پیاده شدم و خودم را به کنج یک دیوار رساندم و درحالی که پشتم را به دیوار دادم و کیف را نیز به دست چپ گرفتم، سعی کردم با لگدهای پیاپی و ضربات دست چپ از خودم دفاع کنم. البته مطمئن بودم که حسابی زخمی و مجروح خواهم شد، اما امیدم این بود که با داد و فریادی که آقای توحیدی راه انداخته بود، مردم به دادمان برسند و... اما عجیب بود؛ از سه مرد مهاجم، یکنفرشان - همان که با موتور آمده بود - از سر جایش تکان نخورد و فقط به حالت یک داور!! نظاره‌گر بود! دو نفر دیگر نیز اگرچه با شمشیر و خنجر بالای سر من ایستاده بودند و نشان می‌دادند که می‌خواهند مرا بزنند، اما تنها کاری که می‌کردند آن بود که کیف را - بدون ضربه زدن - از دستم دربیاورند! درحقیقت منظورم از داور، رفتارهای مرد موتورسوار در این لحظه بود؛ به شکلی که به محض اینکه یکی از دو مهاجم ضربه‌ای به من می‌زد، مرد نقابدار واکنشی سریع نشان می‌داد و می‌گفت: «آهای»! البته در همان «جنگ و گریز» نیز متوجه این رفتار عجیب بودم، اما چون مجال تمرکز نداشتم، فقط در فکر دفاع از خود بودم و... تا اینکه در یک لحظه یکی از مهاجمین که قد کوتاهی داشت، برای آنکه مرا بترساند و بتواند کیف را از چنگم دربیاورد، با خنجری که در دست داشت چند بار روی کیف و نزدیک انگشتان من ضربه زد [به‌گونه‌ای که حتی قسمتی از کیف پاره شد] و من که نگران بودم کیف از دستم بیفتد، آن را کمی بالاتر گرفتم و... ناگهان یکی از ضربات خنجر مرد کوتاه قد، بدون اینکه عمدی داشته باشد روی شانه من نشست و پوست و گوشتم را درید و خون فواره زد و من نیز فریادی کشیدم و روی زمین غلتیدم و... در همان لحظه متوجه مرد موتورسوار شدم که چون فکر می‌کرد ضربه خنجر به قلبم خورده است - به دلیل اینکه خون روی سینه‌ام ریخته بود - عربده‌ای کشید و همانطور که بسویمان می‌آمد رو به همدستش گفت: «حرومزاده اون‌رو کشتی...»

و سپس با ضربه سر و کلاه کاسکت آهنی‌اش کوبید توی صورت مرد کوتاه قد و بعد دست روی گلویش گذاشت و شروع کرد به خفه کردن مرد! به شکلی که نفر سوم برای نجات دوستش به سوی مرد موتورسوار حمله کرد و خواست او را هل بدهد که ناگهان کلاه کاسکت مرد موتورسوار از سرش افتاد و... بهمن بود! او برادرم بود...! بهمن بود که بدون توجه به اطرافش داشت با آن دومی می‌جنگید و فقط فریاد می‌زد: «کشتیش...»

- بهمن... چیکار داری می‌کنی؟ من زنده‌ام بهمن...

زمان - انگار - از حرکت ایستاد. مرد موتورسوار که حالا بدون کلاه کاسکت بود و همین باعث شد من برادرم را بشناسم، لحظه‌ای بی‌حرکت ماند و بعد مثل فنر از جا پرید و بسوی موتورش دوید و آن دو مرد مهاجم نیز سوار ماشینشان شدند و... که صدای فریاد من به آسمان رسید و به گوش بهمن نشست:

- تورو قسم به ارواح خاک آقاجون نرو بهمن...

صدای غرش موتور خاموش شد، آن دو نفر با ماشینشان گریختند، آقای توحیدی هاج و واج نگاهمان می‌کرد، من غرق در خون بودم و بهمن همان جا روی زمین زانو زد و گریست!

○

○

- تو که رفتی، من و شیوا و مامان - زن بابا - جشن گرفتیم. اول یک سفر سه ماهه رفتیم دور اروپا، پیش خودمان فکر می‌کردیم یک گنج پیدا کردیم که هرچی خرج کنیم تموم نمیشه... درست هم فکر می‌کردیم؛ چراکه قبل از سفرمان هرچی پول داشتیم سپردیم دست آقا فاضل - برادر زهره خانم؛ زن بابا - و قرار شد ماهی چهار میلیون تومان بهمون بهره بده... ۴ میلیون پول کمی نبود، ما می‌تونستیم با این پول ماهیانه تا آخر عمر واسه خودمون پادشاهی کنیم... اما حیف که خیلی دیر فهمیدیم «زهره خانم» همان مار است که داریم توی آستین خودمان پرورش می‌دیم... این‌رو هفت ماه پس از مرگ پدر فهمیدیم... روزی که یکدفعه زهره غیبش زد و هرجا دنبالش گشتیم پیدایش نکردیم.

اینها را بهمن برادرم گفت؛

یعنی لحظه‌ای که دوستانش با ماشین فرار کردند، او نیز لحظه‌ای تصمیم داشت فرار کند، اما با یک جمله‌ای که به او گفتم کاری کردم که همراهم به خانه بیاید. به او گفتم:

- از چی می‌خوای فرار کنی؟ از کی داری درمیری...؟ اگر قرار باشه تورو «لو» بدم، اگر فرار هم بکنی می‌تونم معرفی‌ات کنم... پس وایسا باهات کار دارم...

و موقعی که به خانه رسیدیم برادرم از سرنوشتی که در این یکسال و نیم سر او و خواهرمان آمده بود برایم گفت: «آره داداش... اون پولی که ما با کلاهبرداری و پست فطرتی از تو بالا کشیدیم، نه به من وفا کرد و نه به شیوا... من چند ماهیه که افتادم توی زورگیری، و خواهرمون هم کاسبی می‌کند! این وسط فقط انگار پول آقاجون از گلوی زهره - زن بابا - پایین رفت که با همدستی اون نامرد مارو به روز سیاه نشاند... ازت توقع ندارم مارو ببخشی... نباید ببخشی... اینهارو هم که گفتم فقط بخاطر اصرارهای خودت بود... حالا هم هر کاری بگی انجام میدم...

جواب بهمن را آن روز ندادم... البته می‌دانستم چه باید به او بگویم؟ اما قبل از آن یکی، دو تا کار دیگر مانده بود؛ در وهله اول او را فرستادم دنبال خواهرم شیوا که تا گلو در کثافت غرق شده بود... او هم خیلی منتظر بود از زبان من حرف بشنود، اما پاسخ او را نیز چهار ماه بعد دادم. در آن چهار ماه با کمکی که آقای توحیدی بهم کرد و وکیلی که برایم استخدام کرد، آنقدر این در و آن در زدیم تا زهره را پیدا کردیم... البته از حدود ۷۰۰ میلیون تومان پولی که از خواهر و برادرم و من خورده بود، بیشتر از ۴۰۰ میلیون گیرمان نیامد، بقیه‌اش را آنها خرج کرده بودند، اما خب، با همین پول هم می‌شد سه نفر را خوشبخت کرد؛ من و بهمن هر کدام ۱۵۰ میلیون تومان برداشتیم تا به شیوا ۱۰۰ میلیون تومان برسد، اما درست در آن شب آخر که حق آن دو - خواهر و برادرم - را بهشان دادم و آنها از شادی سر به آسمان می‌ساییدند و فکر می‌کردند دوباره سه تایی می‌توانیم یک خانواده خوشبخت باشیم، همان شب من پاسخ بهمن و شیوا را به آنها دادم:

- بسیار خب خواهر و برادر عزیز... دیگه همه چی تمام شد... با اینکه شماها حق منو بالا کشیدین، ولی من حق شمارو براتون گرفتم، اما از این لحظه به بعد و تا پایان عمر، دیگه نمی‌خوام ببینمتون... هرگز!

آن شب و تا سه، چهار روز بعد، شیوا و بهمن آنقدر قسم خوردند و اشک ریختند که دیگر گریه‌شان تمام شد! من اما؛ آنها را همان شب از خانه‌ام بیرون کردم. خیالم راحت است که گرسنگی نمی‌کشند و همین برایم کافیست. خودم نیز با پولی که بهم رسیده بود در کارخانه آقای توحیدی شریک شده‌ام و روزگارم بد نیست اما... اما بگذارید یک اعتراف نزد شما بکنم؛ هرازگاهی که شیوا و بهمن بهم تلفن می‌زنند و اشک می‌ریزند تا آنها را ببخشم، از اینکه آنها را نبخشیده‌ام احساس رضایت می‌کنم!

■

تجربه همیشه به نفع انسان نیست زیرا هیچ حادثه‌ای دو بار به یک شکل رخ نمی‌دهد • چرچیل

صدای سبز بسیج

از: طاها

دیداری از آسایشگاه جانبازان ثارالله

جایی «قریب» شاید هم «غریب» در شمال این شهر شلوغ، هست. در کوچه و پس کوچه‌های «فرمانیه»، در شمیران خنک و ییلاقی، زیرسایه کاخ‌ها و کنار خانه‌های لوکس و مرمری با دیوارهای بلند، همسایه ویلاهای آنچنانی! در چشم‌انداز رویایی کوه‌های البرز، انتهای یک خیابان خلوت - که سکوتش کمتر می‌شکند - زیر چنارهای سربه فلک کشیده که سقف سبز و خنکی برای این خیابان خلوت درست کرده‌اند، «خانه‌ای» هست، خانه‌ای که ساکنانش، نه «مرفه» هستند و نه «بی‌درد» خانه‌ای روی «آب»... شاید هم خانه‌ای روی «درد»...!

- داستان این خانه «قریب شاید هم غریب!» خیلی قدیمی نیست... این خانه، خانه «ارتشبد حسن طوفانیان»، مسئوول خریدهای نظامی رژیم شاه بود، وقتی «انقلاب» شد، ساکنان طاغوتی‌اش فرار کردند و این خانه بزرگ و زیبا مصادره شد. جنگ که شد، دو هزار نفر از بهترین فرزندان این آب و خاک، «قطع نخاع» شدند. بنیاد مستضعفان و جانبازان هم حدود ۲۵ نفر از جانبازهای قطع نخاع را در اینجا اسکان داد و اینجا شد: «آسایشگاه جانبازان ثارالله(ع)» ...

○

- «ما مخلص شما هستیم! آمده‌ایم برای دستبوسی»، این را «الیاس نادران» به اولین جانبازی که می‌بینید، می‌گوید. بچه‌های جنگ، عاشق و استاد «برجک پرانی» هستند! به خصوص در مورد «خودی ها»:

- «خالی نبند حاجی!»

نادران یک لحظه جا می‌خورد! جانباز شوک دوم را وارد می‌کند: «خانه ام را فروختم و هزینه درمانم کردم، این حق ماست؟!»

○

نادران که خود جانباز جنگ است و دست راستش را در «فاو» جا گذاشته، دست جانباز را می‌گیرد و همان جا می‌ایستد که او همه گله‌هایش را بگوید... نادران با شرم و سری افکنده می‌گوید: «اینجا نیامده‌ایم که بنیاد یا دولت را توجیه کنیم، آمده ایم حرفهای شما را بشنویم...» بازهم خدا پدر و مادر «**نادران و یحیوی و ریاض و افتخاری**»، نمایندگان مجلس را بیامرزد که جانبازها را به روز تقویمی «جانباز» منحصر نکرده‌اند و آمدند...!

جانباز دیگری شروع به سخن می‌کند: «دیگر از ما چه مانده است؟! اگر آقای دهقان نمی تواند کاری برای ما انجام دهد، خوب کنار برود!»

نادران در جوابش، می‌گوید: «حق این بود که آقای دهقان هم الان اینجا حضور داشت.»

○

«**سید محسن یحیوی**»، نماینده «خوش پوش و خندان» بروجرد که این حرفها را شنید، گفت: «ننگ نظام است که نتواند زندگی ۲۰۰۰ جانباز قطع نخاع را تامین کند، الحمدلله صندوق ذخیره ارزی پر است و هیچ مجوز و دلیلی برای ندادن امکانات نیست.» هیچ تشریفاتی در کار نیست، الا یک میز سفید پلاستیکی که نماینده‌ها پشت آن نشسته‌اند و جانبازها روبرویش

بحث «**لایحه خدمت‌رسانی ایثارگران**» می‌شود، یحیوی مخالف چاپ و انتشار علنی این لایحه است: «اگر لایحه را چاپ کنیم و در مطبوعات منتشر شود، خیلی‌ها می‌گویند که مجلس هفتم هرچی پول است برای جانبازان خرج می‌کند، بهتر است به جای چاپ عمومی، این لایحه برای جانبازان چاپ شود و بین آنها پخش شود و جانبازها ایرادها و پیشنهاداتشان را بگویند.»

ظاهراً **یحیوی** نمی‌داند که بنیاد شهید و امور ایثارگران خیلی پیش از این، اقدام به انتشار علنی متن کامل این لایحه کرده است. و باز ظاهرا نمی‌داند که علاوه بر انتشار علنی متن کامل، این لایحه - در اجزاء کوچک و در قالب مصاحبه با دکتر دهقان - بعنوان خدمات جدید بنیاد صفحات مختلف روزنامه‌ها را به هم دوخته است. اما به هرحال چه بداند و چه نداند، خدا خیرش بدهد که حداقل به مضرات چنین شیوه اطلاع رسانی واقف است .

○

جانباز دیگری که اصلا از عکاسها خوشش نمی‌آید و مدام می‌گوید از من عکس نگیرید، شروع می‌کند به حرف زدن: «**الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم**»، مملکت با کفر می‌ماند، اما با ظلم نه، مگرچقدر از عمر ما باقی مانده است ؟ ما دهه دوم جانبازی مان را طی می‌کنیم، اکثر همسران جانبازان اعصاب و روان به رختشویی در خانه‌های مردم افتاده‌اند، بچه‌ها، ویلچرهایشان را می‌فروشند تا خرج زندگی‌شان جور شود، بسیاری از جانبازها بیکار هستند، خدمتی که مجلس به خیال خودش به جانبازها کرده این است که قبض آب و برق جانبازان را نیم بها کند، آخر این به چه درد ما می‌خورد؟»

جانباز دیگر گلایه جالبی را مطرح می‌کند:

«چرا فرمانده‌ها ما را فراموش کرده اند؟ چرا «سردارها و امیرها» به ما سر نمی زنند؟»

○

نیم ساعت که از شروع جلسه می‌گذرد، می‌بینی که بعضی جانبازها، مدام روی ویلچرشان جابجا می‌شوند، «لگن و زانوهایشان فیکس می‌شود»، حالت خاصی که جانبازهای قطع نخاعی به آن دچار هستند، پاهای جانباز دیگر ناگهان شروع می‌کند به لرزیدن، بی اختیار...باید کمرش را طور خاصی بچرخاند که این لرزش قطع شود، جانباز دیگر که ناشنوا است و ناتوان از گویایی، نامه‌ای می‌نویسد و به دست «ریاض» می‌دهد.

○

جانبازها معمولا خوش سخن هستند و البته صریح: «می‌تونم راحت صحبت کنم؟! وقتی ۸-۷ جانباز قطع نخاع را در یک اتاق جا می‌دهند، جانباز قطع نخاعی اختیار دفع مدفوع و ادرار و خیلی چیزهای دیگر را ندارد، چرا بدون در نظر گرفتن شرایط خاص، ما را در یک اتاق جا می‌دهند؟»

یکی دیگر از بچه‌های جنگ، به سخن درمی آید که: «ما که همه چیز را از غرب کپی می‌کنیم، چرا رسیدگی و برنامه ریزی و نظم غربی‌ها در مورد معلولان را یاد نمی گیریم؟ در شهرهایدلبرگ آلمان یک شهرک تخصصی برای رسیدگی به معلولان ساخته‌اند که از کل دنیا، معلولان برای مداوا و معالجه به آنجا می‌روند، چرا بیمارستانهایی را که در اختیار جانبازها قرار می‌دهند، درجه ۳ است؟ چرا بیمارستان کسری و دی و یا حتی «بقیه الله» را در اختیار جانبازها قرار نمی‌دهند؟»

○

«می‌ترسم یک روز از جبهه رفتن و جانباز شدن، پشیمان بشوم!، نگذارید کار به آنجا برسد...، مردم از ما سئوال می‌کنند، چرا به شماها نمی‌رسند؟ بعضی‌ها مسخره‌مان می‌کنند

«این را جانباز دیگری خطاب به مجمع نمایندگان ایثارگر مجلس می گوید و سری افکنده و چهره‌های خجالت زده، واکنش نماینده‌ها است.

«اینجا حتی آمبولانس نداریم، هرچه امکانات هم هست به برکت احمدی نژاد در دوران شهرداری است، نه بنیاد و ایثارگران»؛ «پرستارهایی که اینجا هستند، شرکتی هستند و این شرکتها هم مال خود بنیاد است، بنده‌های خدا باید اخم و غرغر و زحمت ماها را تحمل کنند ولی ماهی ۱۴۰ هزار تومان می‌گیرند»، گلایه های جانبازان صریح و تند و بی‌تعارف و در عین حال منصفانه است.

○

تصاویر این صفحه مربوط است به دیدار سردبیر مجله اطلاعات هفتگی و جمعی از کارکنان و بسیجیان موسسه اطلاعات از آسایشگاه جانبازان ثارالله

جانباز دیگر از دست چین شدن و نورچشمی شدن برخی از جانبازها و تبعیض نسبت به بقیه خبر می دهد: «اگر دیدار آقا می خواهند ببرند، اینها را می‌برند، اگر دیدار رئیس جمهور باشد، اینها رامی‌برند اما، ما روی پل صراط از اینها نمی گذریم ولی اگر دوباره جنگ شود، باز هم می‌رویم در راه اسلام و انقلاب می جنگیم....»

○

حرف‌هایی که جانبازان در این ملاقات می‌زنند حداقل برای مخاطبین تازگی ندارد. بسیاری از این حرف‌ها - به شکل‌های مختلف - در گزارش‌های خبرگزاری مهر در مورد وضعیت اسفبار ایثارگران تاکنون منتشر شده است. همان گزارش‌هایی که بخاطرش متهم به سیاه نمایی است:

- خانه ام را فروختم و هزینه درمانم کردم، این حق ماست؟!

- دیگر از ما چه مانده است؟!

- مگرچقدر از عمر ما باقی مانده است ؟ ما دهه دوم جانبازی مان را طی می‌کنیم

- بچه‌ها، ویلچرهایشان را می‌فروشند تا خرج زندگی شان جور شود، بسیاری از جانبازها بیکار هستند

- که همه چیز را از غرب کپی می‌کنیم، چرا رسیدگی و برنامه‌ریزی و نظم غربی‌ها در مورد معلولان را یاد نمی‌گیریم؟

- نگذارید کار به آنجا برسد...!

بعضی‌ها مسخره مان می‌کنند !

اینجا حتی آمبولانس نداریم، هرچه امکانات هم هست به برکت احمدی‌نژاد در دوران شهرداری است، نه بنیاد و ایثارگران

- دست چین شدن و نورچشمی شدن برخی

اگر دیدار آقا می‌خواهند ببرند، اگر دیدار رئیس جمهور باشد، اینها را می‌برند.

- ما روی پل صراط از اینها نمی گذریم

- ولی اگر دوباره جنگ شود، باز هم می‌رویم در راه اسلام و انقلاب می‌جنگیم....»

اما واکنش نمایندگان در این ملاقات - نه بعنوان نماینده مجلس، بلکه بعنوان افرادی از رده مسئولین - شاید کمی تازگی داشته باشد:

- اینجا نیامده‌ایم که بنیاد یا دولت را توجیه کنیم، آمده‌ایم حرفهای شما را بشنویم...

- حق این بود که آقای دهقان هم الان اینجا حضور داشت ...

- ننگ نظام است که نتواند زندگی ۲۰۰۰ جانباز قطع نخاع را تامین کند ...

- هیچ مجوز و دلیلی برای ندادن امکانات نیست ...

- بهتر است به جای چاپ عمومی، این لایحه برای جانبازان چاپ شود و بین آنها پخش شود و جانبازها ایرادها و پیشنهاداتشان را بگویند

آری...

گلایه‌های جانبازان صریح و تند و بی تعارف و در عین حال منصفانه است

و...

حرفهای جانبازان را باید شنید و گله‌هایشان را به جان خرید. حتماً دوستان مسئول در بنیاد هم حرفهایی دارند.آنها هم حق دفاع دارند و ما منتظر می‌مانیم تا حرفهای مسوولین را نیز بشنویم. و اگر آقای دهقان اعلام آمادگی کنند، یک مصاحبه اختصاصی هم با ایشان داشته‌باشیم. از دیدگاه ما تنگ حوصلگی برای جانبازان، هرگز پسندیده نیست.

یاد و یادواره

بقیه از صفحه ۴

درگذشت محمدبن یوسف عامری

در ۲۷ شوال سال ۳۸۱ هجری قمری " محمدبن یوسف عامری نیشابوری " ازرجال نیشابور و رئیس فلاسفه اسلامی ملقب به صاحبُ الفلاسفه درخراسان بازندگی وداع کرد. وی بعد اَزمرگ استاد خود ابوزید بلخی به بغداد رفت و بعد ازمدتی به بخارا بازگشت. درادامه سفرمدتی درنیشابوربود و ری مسکن گزید؛ و ازحمایت ابوالفَضل ابن عمید وزیرآل بویه برخوردارشد. ابوالحسن عامری ازجمله مهمترین فیلسوفانی است که درفاصله زمانی میان دو فیلسوف بزرگ یعنی فارابی و ابن سینا میُزیسته است ازاین رو او را حلقه مفقوده فیلسوفان متقدم اسلامی شمرده‌اند. بسیاری ازبزرگان فلسفه و دین سخنان عامری را درآثارخود نقل کرده‌اند، که ازآن میان ابوعلی مسکویه فیلسوف معروف و معاصرابن سینا را می‌توان نام برد. همچنین شهرستانی نویسنده کتاب اَلملَل والنّحَل او را ازفیلسوفان متأخراسلامی ذکر میُکَند. هانریً کُربین فیلسوف فرانسوی ضمن تجلیل ازابوالحسن عامری او را ازچهرههای درخشان و شایان توجه دردوره بین فارابی و ابن سینا میُداند. عامری افزون براینکه درفلسفه صاحبنظربود و کتابهای مهمی دراین باره نوشت، درباب اخلاق و دین نیز تحقیق و بررسی بسیارکرد. او ازیک سو ایمان رانوعی اعتقاد صادق یقینی بشمارآورده و ازدیگر سوی محل آن را قوه عاقله دانسته است. بنابراعتقاد عامری فلسفه مولود عقل و استدلال است وعقل هرگز ازفرمان خداوند سرپیچی نمیُکند. ازکتابهایِ ابوالحسن عامری فیلسوف پرآوازه مسلمان اَلاَعلام بمناقب الاسلام، "اَلاَمَدُ عَلَی الاَبد و اَلفُصولُ فِی المَعالَمِ الاَلَهیة" را می‌توان نام برد.

درَگذشت قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ازرجل سیاسی و مفاخرکشورمان دردوره قاجاریه درباغ نگارستان و بدستور محمد علیشاه در ۱۴ آذرماه سال ۱۲۱۴ هجری شمسی به قتل رسید. او بعد از پدر، منصب قائم مقامی یافت و خدمات شایسته‌ای دراصلاح امور مملکت انجام داد. قائم مقام فراهانی دربسیاری ازفنون بویژه علوم و فنون ادبی و ساده نویسی تبحری تام داشت و این ویژگی درآثار او بخوبی مشهود است. دیوان اشعار و منشات ازآثار قائم مقام فراهانی می باشند.

سالروز تولد سنائی

در ۲۸شوال سال۴۷۳هجری قمری سنایی غزنوی شاعرپرآوازه ایران زمین، درغزنین متولد شد. سنایی ازاستادان مسلّم شعرفارسی بشمارمیرفت. این شاعرعارف، ذوق وقریحه شاعری خویش را دردربارغزنویان درقالب مدیحه آشکارکرد. اما بعد ازتغییرات روحی که دروی پدید آمد، دیگرمدح دردرباریان و حاکمان را نگفت و تحوّلی شگرف درسرودهُهایش روی داد. سنایی پس ازاین دگرگونی روحی به سفرحج رفت و مرد حقیقت و پیرطریقت شد. این شاعرعالم بعد از بازگشت ازحج، مدتی دربلخ بسربرد و سپس درسال۵۱۸هجری به غزنین مراجعت کرد و به خلق آثارخویش پِرداخت. ازجمله آثارسنایی "طَریقُ التحقیق و حَدیقةُ الحَقیقَة" را میتوان نام برد. گفتنی است که الهی نامه و مثنوی سِیرُالعِباد الَی المَعاد ازیک طرف معرف استادی و مهارتَ سَنایی درسبک خراسانی است و ازطرف دیگر مسلک عرفانی و عقیده مذهبی سنایی را نشان میدهد.

َفاجعه بوپال هند

در سوم دسامبرسال۱۹۸۴میلادی فاجعه عظیم نشت گاز ازیک کارخانه امریکایی دربوپال هند روی داد. این کارخانه متعلق به شرکت چند ملیّتی امریکایی پونیون کارباید بود و دراثربی احتیاطی و عدم پیش بینی های امنیتی ازطرف مسئولین کارخانه گاز ام- آی- سی از سه منبع ۴۵تنی زیرزمینی نشست کرد. دراثرنشست این گاز انفجار مهیبی رخ داد و هزاران تن از مردم بی گناه جان خود را ازدست دادند. ترکیب اصلی گازام- آی- سی سمّ "سیانور" است.

استفاده از واکسن حصبه

۴دسامبرسال۱۸۹۹میلادی برای نخستین بار و بطوررسمی واکسن حصبه برای پیشگیری این بیماری درانسان مورد استفاده قرارگرفت. واکسن حصبه را دو تن از محققان فرانسوی کشف کردند و سپس "هاوکن" پزشک انگلیسی نیزآن را کامل کرد و سرانجام دکتررایت استفاده ازاین واکسن را عمومی کرد.

درگذشت علی حاتمی

"علی حاتمی" نویسنده وکارگردان خلاق سینمای ایران در۱۴آذرماه سال۱۳۷۵هجری شمسی پس ازیک دوره بیماری سخت چشم ازجهان فروبست. پیکراین هنرمند ارزنده در میان غم و اندوه جمعی ازهنردوستان و هنرمندان کشورمان تا بهشت زهرا تشییع و درآنجا به آغوش خاک سپرده شد. علی حاتمی درسال۱۳۲۳هجری شمسی درخیابان وحدت اسلامی تهران متولد شد. پس از فراغت ازتحصیل دررشته نمایشنامه نویسی به نگارش فیلمنامه پرداخت. اولین اثر سینمایی وی با عنوان "حسن کچل" درسال۱۳۴۸ هجری شمسی ساخته شد. پس ازآن وی به خلق آثار بیشماری دست زد که مجموعه های" سلطان صاحبقران، هزاردستان، مثنوی مولوی، کمال الملک، دلشدگان و جهان پهلوان تختی" ازآن جمله اند. فیلمنامه های زنده یادعلی حاتمی همانند شعرهستند و می توان گفت که او یک شاعر فیلمساز بود. علی حاتمی کارهای با ارزشی دراحیای فرهنگ، ادبیات نمایشی و فضاسازی ایرانی انجام داد چرا که او زبان مردم را خوب درک می کرد و فرهنگ و سنتها را دستمایه آثار خویش می ساخت. این هنرمند کم نظیر، فیلمسازی ازپند و تمثیل بود. کاگردانی که می توانست ذهنیت ناب را ازطریق تمثیل و خلق استعاره درکلام و فضا به عینیّت بدل کند و یک دیدگاه کاملاً مجرد فرهنگی یا تاریخی با برداشت خاص خود را در قالبی مملوس و سینمایی بیان نماید.

لازم است حد خود را بشناسیم، بله ما در این دنیا چیزی هستیم ولی نه همه چیز

• پاسکال

شکنجه

پس از قرنها، این پدیده وحشتناک باز هم چهره خود را نشان می‌دهد

برگردان: **بهروز بهرامی**

تفاوت تکنیک

اگر کشیش‌های مسیحی در پانصد سال قبل و در حین شکنجه‌های مربوط به پروسه تفتیش عقاید می‌دانستند که جلوگیری از خواب برای دو یا سه روز به‌مراتب نتایج بهتری از شکنجه کردن بوسیله میخ، سیخ و یا قل و زنجیر دربر دارد، بدون تردید از چنین تکنیکی بهره می‌گرفتند، اما همراه با تکنولوژی و تفکر برتر در این روزها، پدیده وحشتناکی چون شکنجه هم چهره خود را نشان داده است و برخلاف پانصد سال پیش‌تر، این بار رسوایی که برای غرب ببار آورده، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد و آن هم در برابر تنها بهانه و عذری که غرب در این مورد به‌زعم خود دست و پا کرده است، یعنی همانا حادثه یازدهم سپتامبر (انفجار در برجهای جهانی تجارت) آن زمان که معاون رئیس جمهور آمریکا یعنی دیک چینی چند روز پس از حادثه یازدهم سپتامبر اعلام کرد: «ما باید از درون تاریکی اقدام کنیم» و آنگاه که در همان زمان مسوول سازمان سیا گفت: «باید دستکش‌های مشت‌زنی را از دست خارج کنیم و با دستهای برهنه ضربه وارد آوریم» کمتر کسی تصور می‌کرد که مقصود آنها استفاده ابزاری از شکنجه می‌باشد.

نیمه تاریک

اگرچه سعی بسیار شد تا این شیوه که در اصطلاح سازمانهای ضدجاسوسی به آن «نیمه تاریک کسب اطلاعات» گفته می‌شود، به صورت مخفی باقی بماند، اما به ناگهان تصاویر تکان‌دهنده‌ای که بصورت پنهانی از داخل افغانستان و عراق به بیرون درز کرد و بازداشتی‌ها را درحین شکنجه شدن نشان می‌داد، مانند یک بمب خبری در جهان منفجر شد و تنفر و لعن جهانیان را بدنبال آورد. آنگاه حتی در سنای آمریکا هم بطور علنی بحث و جدل در مورد تبعات اخلاقی و فرهنگی شکنجه درگرفت، اما چه سود که پس از فرو ریختن دیوار عزت بشر و آغاز انحطاط اخلاقی، دیگر کنترلی بر آن متصور نیست و به عبارتی دیگر حرمت‌ها شکسته شده است.

> ● پانصد سال پس از دورانی که سردمداران کلیسا و سیاستمداران غربی طی جریانهایی چون تفتیش عقاید، از پدیده شکنجه استفاده کردند، باز هم این عمل غیرانسانی در غرب پدیدار شده است

قوانین چه می‌گویند

در قرن بیستم که سکویی به نام حقوق بشر بطور رسمی بوجود آمد. قوانین مختلفی در منع شکنجه وضع شد که مهمترین آنها از قرار زیر می‌باشد:

- در قانون هفدهم از سومین کنوانسیون ژنو در مورد زیانهای جنگ و اسرای جنگی چنین آورده شده که هرگونه شکنجه اعم از جسمانی و روحی به اسرای جنگی و اصولاً استفاده از هر نوع زور و اجبار به جهت گرفتن اعتراف از اسرای جنگی، ممنوع می‌باشد.
- در جای دیگر در کنوانسیون سازمان ملل متحد بر علیه شکنجه در سال ۱۹۸۵، چنین تصمیم گرفته شد: هیچگونه عذر و بهانه برای انجام شکنجه پذیرفته نیست. حتی اگر جنگ اتفاق افتاده و یا در شرف اتفاق باشد و اصولاً شکنجه در هر شکل و فرم و در هر شرایطی ممنوع می‌باشد.
- حتی در راهنمای سربازان و فرماندهان برای ارتش آمریکا در جریان عملیات جنگی چه محدود و چه نامحدود آمده است که از به‌کارگیری شکنجه به هر شکل و فرم باید اجتناب شود.

بوش قوانین را تغییر می‌دهد

اما از ژانویه ۲۰۰۲ که عملیات ارتش آمریکا در افغانستان آغاز شد، جرج بوش طی سه مرحله و طی یکسری دستورهای اجرایی، جریان شکنجه را پس از پانصد سال دوباره مطرح کرد. در ابتدا یکی از مشاورین ریاست جمهوری یعنی آقای گونزالس به جرج بوش اطلاع داد که عملیاتی که ارتش آمریکا مسوول انجام آن است، نباید توسط قوانین کنوانسیون ژنو محدود شود، متعاقب آن هم جرج بوش طی یکسری دستورالعمل‌های اجرایی درگیری‌های ارتش آمریکا را «نوع جدیدی از جنگ» دانست که نباید قوانین سابق درباره اسرای جنگی و حقوق آنها در این جنگ صدق کند. و سرانجام درپی این دستورها، این دونالد رامسفلد بود که طی یکسری دستورالعمل‌های اجرایی، در سال ۲۰۰۳، فهرستی از جزئیات مربوط به اعمال شکنجه را دراختیار فرماندهان نظامی قرار داد.

در این فهرست که امضای شخص دونالد رامسفلد در پای آن دیده می‌شود، انجام اعمال زیر روی اسرای جنگی مجاز شناخته شد:

- ◄ مجبور کردن به ایستادن برای زمان طولانی
- ◄ برهنه کردن شخص در هوای بد
- ◄ محروم کردن شخص از برخی از نیازهای معمول مانند استفاده از دستشویی و امثال آن
- ◄ گذاشتن نقاب روی سر شخص در هنگام بازجویی
- ◄ ادامه بازجویی برای مدت طولانی
- ◄ استفاده از ترسها و حساسیت‌های شخص بر علیه او مانند استفاده از سگها یا خزندگان و امثال آنها
- ◄ تراشیدن ریش و یا سایر اعمالی که توهین روی باورهای مذهبی شخص باشد
- ◄ پرسش سوالها بشکل بسیار سریع و ندادن زمان کافی برای پاسخ دادن
- ◄ گرفتن شخص، فشار دادن و هل دادن و ضربه وارد آوردن
- ◄ ندادن اجازه خواب یا استراحت به شخص
- ◄ مواجه کردن فرد با بوی متعفن و بوی بد
- ◄ مواجه کردن با هوای سرد و آب یخ و سرد
- ◄ خواباندن شخص روی صورت و وصل کردن گیره روی بدن و سینه فرد
- ◄ استفاده از قطرات آب برای ساعات متمادی و ریختن آن روی پیشانی شخص
- ◄ تهدید کردن به قتل در مورد اعضای فامیل و خانواده شخص و یا اسرای دیگر
- ◄ سواری گرفتن از شخص مانند اسب یا الاغ
- ◄ ضربات مشت و لگد با چکمه‌های سنگین روی شخص
- ◄ پرتاب آب دهان و سایر چیزهای توهین‌آمیز روی شخص
- ◄ مجبور کردن شخص به اعمال مخالف با مذهب و باورهای او مانند رقص و آواز و مجبور کردن به نوشیدن الکل

شواهد و قراین بر آنچه که انجام شد

از هنگام هجوم به افغانستان در یازده مورد از جانب تحقیق‌کنندگان در سازمان ملل متحد، کنوانسیون ژنو، صلیب سرخ و حتی بازرسان ارتش و سنای آمریکا، تخلف نسبت به قوانین ضدشکنجه مشاهده شد که موارد ذیل درمیان آنها قرار داشته‌اند.

در افغانستان

برطبق گزارش‌های رسمی، در هنگام بازجویی از اسرای افغانی نظامیان مسوول نگهداری از اسرا، برای زمانهای طولانی اسرا را بصورت تنها و بدون هیچگونه تماس با انسان دیگری در سلولهای تنگ و تاریک نگه می‌داشتند. ضمن آنکه به اسرا امر می‌کردند تا طی زمانهای طولانی بدن خود را به یک شکل نگهدارند، مانند یک پا بالا برای مدت ده ساعت و یا سر روی زمین و یا در هوا برای مدتهای بیش از دوازده ساعت و امثال آن.

ترساندن اسرا از سگهای خطرناک و نزدیک کردن سگها به آنها، همچنین بیدار نگهداشتن اسرا برای ساعتهای طولانی و در همان زمان قرار دادن نور

سقوط استانداردهای انسانیت تا میزان قرون وسطایی

بسیار زیاد به طرف چهره آنها. کتک زدن در دفعات متمادی و استفاده از باتومهای پلیس با ارتعاش الکتریسیته و وارد کردن ضربه به بدن آنها بوسیله این وسایل، از جمله شکنجه‌هایی بود که در زندانهای نظامی مورد استفاده قرار گرفت. علاوه بر آن فرو کردن شخص در داخل آب بسیار سرد و نگهداشتن سر و بدن او برای زمان طولانی و مواجه کردن شخص با خطر خفگی و سرانجام قرار دادن فرد در داخل گونی و وارد آوردن ضربات با چوب و باتوم به آنها نیز در این زندان انجام شد.

در زندان گوانتانامو

زندان گوانتانامو واقع در منطقه اشغالی در کوبا که در دست نظامیان آمریکایی است نیز به عنوان مرکزی برای نگهداری از اسرای افغانی و عراقی انتخاب شد و گزارش‌هایی نیز توسط منابع موثق از داخل این زندان واصل شده است. لخت کردن زندانی‌ها بصورت کامل و دنبال کردن زندانی‌ها در محوطه حیاط و در هوای سرد با سگهای درنده از جمله شکنجه‌های انجام شده بود. پیچاندن گوش، کشیدن دو طرف دهان، کشیدن مو و فرو کردن اشیاء در داخل منفذهای بدن هم از جمله اعمال غیرانسانی بود که در این زندان صورت گرفت.

در ابوقریب

سرانجام در زندان ابوقریب در عراق بود که شکنجه‌های انجام شده برای اولین بار کشف شد و عکسهایی که توسط یکی از نظامیان آمریکایی در ابوقریب، به صورت پنهانی از انجام شکنجه‌ها گرفته شد، بقدری تکان‌دهنده بود که با واکنشهای ناباورانه در سرتاسر جهان مواجه شد. در این تصاویر گاردهای نظامی در ابوقریب به ضرب و جرح اسرا پرداخته و آنگاه اسرای مرد را مجبور می‌کردند تا لباس زنانه به تن کنند. سپس همین اسرای مرد را وادار به انجام اعمال غیراخلاقی می‌کردند. استفاده از سگ‌ها در این زندان به مرحله آخر کشیده شد یعنی اینکه به سگهای درنده و تعلیم دیده اجازه داده شد تا اسرا را گاز بگیرند. و از همه بدتر اینکه همین گاردهای نظامی که به نظر می‌رسید خودشان از نظر روحی دارای مشکلات عدیده باشند، از اعمال خود و گاردهای دیگر عکسبرداری می‌کردند و سپس این عکسهای غیراخلاقی را به دیگر زندانیان نشان می‌دادند و بعد هم آنها را تهدید می‌کردند که اگر اعتراف نکنند و یا اطلاعاتی را که لازم بود بر زبان نیاورند، آنوقت این تصاویر را به اعضای خانواده، بخصوص به فرزندان کوچک اسرا نشان خواهند داد. در ابوقریب اخلاق و انسانیت جای خود را به سبعیت کامل داد. در این زندان بود که زندانیان را مانند گلادیاتورها وادار می‌کردند که تا سرحد مرگ با یکدیگر مبارزه کنند.

زندانیانی که وجود نداشتند

براثر کشف شواهد و قرائن بدون گفتگو و بخصوص تلاشهای خستگی‌ناپذیر توسط یکی از اعضای کمیسیون حقوق بشر به نام جان سیفتون، سرانجام هفته گذشته دولت آمریکا رسماً اعتراف به وجود یک فهرست از زندانیانی کرد که به‌اصطلاح شبح یا روح بوده و اصلاً وجود نداشتند. اینها اسرایی بودند که منابع نظامی آمریکا دستگیری و بازداشت آنها را تکذیب کرده بودند، اما درحقیقت این فهرست شامل ۲۶ زندانی نسبتاً مهم بود که نظامیان آمریکایی، از آنجا که درباره چگونگی رفتار با آنها، آزادی عمل بیشتری طلب می‌کردند، اصولاً وجود آنها را در زندانها تکذیب می‌کردند. این افراد در مکانی نگهداری می‌شدند که با نام رمزی «**مکان سیاه**» شناخته می‌شد. در میان این افراد که سرانجام نام آنها منتشر شد، باید از افرادی چون **الرحیم نصیری** یکی از رؤسای القاعده، شیخ الیلبی رئیس کمپ القاعده در افغانستان، ولید محمد که اداره کننده نمایندگی القاعده در عربستان سعودی بود و همچنین ابوخرج که مرد شماره ۳ در القاعده محسوب می‌شد، نام برد. این افراد به‌زعم نظامیان آمریکایی از آنجا که اطلاعات فراوانی از عملیات دشمن داشتند، باید تحت بازجویی‌های طولانی و انواع و اقسام شکنجه قرار می‌گرفتند و به همین دلیل هم نظامیان اصولاً حضور آنها را در زندانهای خود تکذیب می‌کردند.

رسوایی

اما آنچه که در سنای آمریکا و همچنین کنگره، باعث اختلاف میان سردمداران گردید و باعث شد تا حقایق مربوط به زندانیان و شکنجه‌گری فاش شود، این امر مهم بود که بسیاری تصور می‌کردند اطلاعات اشتباهی که امثال **رامسفلد** و دیک چینی به کمک آن، **جرج بوش** را وادار به حمله به عراق کرده بودند، براثر اعمال همین شکنجه‌های بدست آمده است و اکنون بخصوص رهبران حزب دمکرات در آمریکا بر این نظر هستند که برخی از زندانی‌ها از ترس شکنجه‌ها و از بیم ادامه آنها یکسری مطالب واهی و تخیلی را به بازجویان خود گفته و همین مطالب اساس گزارشهایی شد که جرج بوش را وادار به دخالت نظامی در عراق کرد. حالا وضع به‌گونه‌ای شده که وزارت خارجه انگشت اتهام را بسوی سازمان سیا نشانه رفته است، درحالی که سازمان سیا هم از طرف دیگر انگشت اتهام را بسوی اف.بی.آی نشانه رفته و آن یکی هم به نوبه خود وزارت دفاع را متهم نموده و وزارت دفاع هم برای تکمیل این دایره، مشاورین بوش در کاخ سفید را متهم کرده است. و مشاورین بوش هم به نوبه خود با متهم کردن وزارت خارجه سرانجام دایره را بسته‌اند. اما مشکل بزرگ این است که بنا به اعتراف سازمان سیا، هنوز اسرایی وجود دارند که فقط جرج بوش و چند نفر از مشاورین اصلی از وجود آنها باخبر هستند و بدون مشکلات حقوقی و قانونی فاش کردن این نامها برای سازمان سیا و کاخ سفید امکان ندارد و به قول یکی از مقامات سیا: «جرج بوش با چند انتخاب بسیار مشکل روبرو است و بدتر اینکه هرگونه استراتژی که او در این مورد انتخاب کند، اسفناک‌تر از دیگری است!»

نقل از نیوزویک

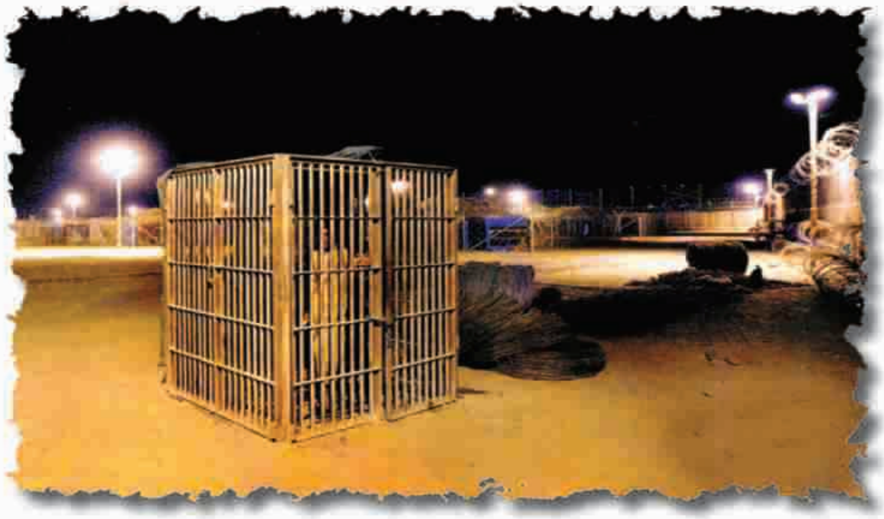

تجربه، طبیبی حاذق است که فقط پس از بیماری به ملاقات شخص می آید ● هاینه

مشاوره خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

فوت و فن زندگی آرام با مادرشوهر

زنی ۳۸ ساله و دارای دو فرزند هستم. از شروع زندگی مشترک به دلیل اینکه همسرم پسر بزرگ خانواده بوده و پدرشوهرم نیز در قید حیات نیست، مادرشوهرم با ما زندگی می‌کند اما من از دخالتهای نابجای مادرشوهرم در تمام امور زندگی، چه در زمینه خرج و مخارج، نحوه لباس پوشیدن و خورد و خوراک و تربیت بچه‌ها و... واقعاً به تنگ آمده و کار به جایی رسیده که دچار سردردهای مداوم و ناراحتی اعصاب شده‌ام. از طرف دیگر او باعث شده که همسرم نیز با من اختلاف شدید پیدا کند و فرزندانم هم پرخاشگر و عصبی هستند. خیلی سعی کردم که احترام مادرشوهرم را به عنوان یک فرد بزرگسال حفظ کنم، ولی او با بددهنی و پرخاشگری و امر و نهی فراوان، روزگارم را سیاه کرده و اجازه نمی‌دهد یک لحظه، بدون غم و غصه نفس راحتی بکشم. حتی چند بار تصمیم گرفتم خودم را از بین ببرم ولی وجود دو فرزند معصومم که بی‌اندازه دوستشان دارم، مانع از اجرای این تصمیم شده است. من هیچ چاره‌ای ندارم و بایستی با مادرشوهرم زندگی کنم اما نمی‌دانم چطور بایستی روزهای بعدی را با او سپری نمایم؟...

قبل از هر چیز شما باید به خودتان بقبولانید که وجود افراد سالخورده در کنار خانواده جنبه‌های مثبت فراوانی دارد. همین تفکر مثبت سبب می‌شود که مادرشوهرتان را عضوی مزاحم و زاید و آزاررسان نبینید. به هرحال او عمری مدیریت خانه و زندگی‌اش را به عهده داشته و دوست دارد تجارب خود را به عروس و پسر و نوه‌هایش منتقل کند. می‌توانید از راهنمایی‌های او استفاده کنید و حتی خودتان پیشقدم شوید و در زمینه‌های مختلف زندگی از مادرشوهرتان راهنمایی بخواهید. با این کار باعث می‌شوید که ایشان احساس ارزشمندی و مفید بودن کند و خود را عضوی زاید و سربار خانواده نبیند. قبل از هر چیز شما و همسرتان در این مورد باید به توافق رسیده و با حفظ احترام و صمیمانه از مادرشوهرتان بخواهید که اجازه دهد در بعضی از امور خودتان به تنهایی تصمیم گیرنده باشید. در زمینه کارهای خانه و انجام مسوولیتها با تقسیم کار او را هم در امور زندگی شریک کنید و پایه و اساس را حفظ روابط خوب با همدیگر قرار دهید، نه ریزه‌کاریهای خانه‌داری. گاهی لازم می‌شود که همسرتان به‌تنهایی با مادرش صحبت کند و خصوصیات اخلاقی شما را برای او توضیح بدهد.

در هرحال شما باید دیدگاه خودتان را نسبت به مادرشوهرتان تغییر بدهید و با نگاهی جدید و رفتاری متفاوت نسبت به گذشته با او روبرو شوید.

متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. اینطور به نظرم می‌آید که شاید خودم هم در این رابطه بی‌تجربگی کرده‌ام و نتوانسته‌ام وجود مادرشوهرم را به‌راحتی قبول کنم و حتی سختگیری زیادی در این مورد داشته‌ام. می‌توانم برای مشاوره حضوری به اتفاق همسرم خدمتتان برسم؟

بله ما در خدمتتان هستیم و مشاوره حضوری را در این مورد بسیار ضروری می‌دانیم.

گاهی لازم می‌شود که همسرتان به تنهایی با مادرش صحبت کند و خصوصیات اخلاقی شما را برای او توضیح بدهد

مشاوره خانواده

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

بحران تربیت در فرزندان طلاق

خانمی ۳۳ ساله، دیپلمه و شاغل هستم. حدود ده سال پیش به دلیل مشکلات اخلاقی و رفتاری همسرم و دخالت‌های خانواده‌اش از وی جدا شدم و به همراه پسر سه ساله‌ام به خانه پدری‌ام برگشتم و از آن زمان تاکنون با پدر و مادرم زندگی می‌کنم.

از آنجا که من بعد از جدایی مجبور بودم کار کنم، نگهداری پسرم را مادرم به عهده گرفت و مشکلی هم تا حدود یکسال پیش نداشتیم. اما حدود یکسال است که پسرم به شدت سرکش شده و حرف‌شنوی از مادرم و من را ندارد. مادرم می‌گوید که او هم مثل پدرش شده و در این چند سال زحمات ما بی‌فایده بوده است، زیرا او پسر همان پدر می‌باشد. پدر و مادرم تمایل دارند که من او را به پدرش بازگردانم که این برای من بسیار دردناک است و به همین دلیل از مدتها پیش با خانواده‌ام بر سر پسرم درگیر شده‌ام. این را هم باید بگویم که خود من هم چون به جای مهریه‌ام حضانت پسرم را گرفته‌ام، بضاعت مالی ندارم که مستقل زندگی کنم، از طرفی هم سرزنش‌ها و مقایسه کردنهای خانواده‌ام مرا به شدت رنج می‌دهد و باعث می‌شود که با پسرم رفتار خوبی نداشته باشم، لطفاً مرا راهنمایی کنید.

در ارتباط با رفتارهای پسرتان موردی را بیان کنید؟

او از من و آنها حرف‌شنوی ندارد، با نظرات و پیشنهادات ما مخالفت می‌کند، با ما جایی نمی‌آید با بچه‌های بزرگتر از خودش دوست می‌شود، افت تحصیلی پیدا کرده، بددهنی می‌کند و احترام بزرگترها را نگه نمی‌دارد، بی‌مسوولیت است، کارهای شخصی خودش را انجام نمی‌دهد و...

آیا همسر سابق‌تان، پسرتان را می‌بیند؟

بسیار کم، شاید سالی یکبار.

ارتباط پسرتان با پدرش چگونه است؟

می‌گوید که او را دوست ندارد و دیدن و ندیدن پدرش برای او فرقی نمی‌کند، درواقع پسرم بیشتر به خانواده خودم وابسته است و زمانی که مادرم او را با پدرش مقایسه می‌کند، داد و فریاد به راه می‌اندازد و با مادرم مخالفت می‌کند.

شما و خانواده‌تان در این سالها شیوه تربیتی‌تان به چه شکل بوده است؟

به‌طور کلی، ما به دلیل اینکه پسرم احساس کمبود نکند، سعی کرده‌ایم در کنار محبتی که داشته‌ایم تقریباً بیشتر خواسته‌های پسرم را فراهم کنیم و اگر زمانی هم مخالفت کرده‌ایم او با گریه و پرخاشگری به خواسته‌هایش رسیده است.

بعد از جدایی زن و مرد، معمولاً خانواده‌هایی که سرپرستی فرزند را به عهده می‌گیرند، سعی می‌کنند که او را به سمت خودشان بکشانند

براساس مطالبی که مطرح کردید چنین به نظر می‌رسد که پسرتان وارد دوران بلوغ شده است و ویژگی‌هایی که در اول صحبت‌تان مطرح کردید، مربوط به دوران بلوغ می‌باشد که ممکن است برای هر پسری و یا دختری نیز پیش بیاید. زیرا در این سن است که نوجوان حرف‌شنوی کمتری دارد و با بزرگترها مخالفت می‌کند. بنابراین شما ابتدا باید این مسأله را مورد توجه قرار می‌دادید، زیرا دقیقاً مشکل پسر شما از یکسال پیش شروع شده که آن زمان هم شروع دوران بحرانی بلوغ می‌باشد و به نظر می‌رسد که شما توجهی به این ویژگی و اصل نداشتید.

نکته مهم دیگر اینکه؛ مشکل اصلی فرزندتان شبیه بودن اخلاق و رفتار او به پدرش نمی‌باشد. بلکه این مسأله به شیوه و الگوی تربیتی شما و خانواده‌تان بازمی‌گردد که در این سالها درپیش گرفته بودید و باید در آن تجدیدنظر کنید، و از مقایسه کردن او با پدرش بپرهیزید، چراکه این کار پیامدهای منفی را در آینده به دنبال خواهد داشت.

درحقیقت اصل مهم در مورد خانواده‌هایی که پدر و مادر از هم جدا شده‌اند، این است که جایگاه و احترام پدر و مادر و احساساتی که یک کودک به طور طبیعی باید نسبت به والدین خود داشته باشد، باید حفظ شود و این یک باور نادرست است که خانواده‌هایی که سرپرستی فرزند را به عهده دارند، سعی می‌کنند که او را به سمت خودشان بکشند. این عمل شاید در کوتاه‌مدت خوشایند باشد، اما در درازمدت به آن فرد آسیب می‌زند و او را دچار خلاء عاطفی می‌کند، بنابراین در حضور پسرتان، از پدرش به بدی یاد نکرده و او را با وی مقایسه نکنید. چراکه در این صورت شما به صورت غیرمستقیم به او می‌گویید که مانند پدرت باش و از او پیروی کن.

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی شخصیت)
روزهای دوشنبه و سه‌شنبه ۱۰ - ۱۴/۳۰

مشکلات کودکان بیش فعال

○ پسرم امسال به کلاس اول ابتدایی رفت. هنوز چندی از اوایل سال نگذشته بود که از مدرسه اطلاع دادند پسرم بیش‌فعال است و باید برای بهبود وضعیتش هرچه زودتر اقدام جدی نمایم. من از قبل نیز می‌دانستم که شیطنت‌های غیرقابل کنترل و غیرمنتظره دارد. حتی گاهی بی‌قراری و ناآرامیهای او به حدی می‌رسد که انرژی و توانم صرفاً برای مهار کردن و تربیتش گرفته می‌شود و معمولاً نیز بی‌نتیجه می‌ماند. اما تا همین اواخر فکر می‌کردم رفتارش طبیعی است، چون بستگان همسرم می‌گفتند در دوران کودکی او نیز همینطور بوده. درحال حاضر من نگران وضعیت پسرم هستم و می‌خواهم اطلاعات بیشتری در این زمینه داشته باشم.

○ در این نوع کودکان سه علامت اصلی وجود دارد که شامل بیش فعالی، کمبود تمرکز و یا هر دو با هم که شایع‌تر است، می‌باشد. البته کمبود تمرکز مخفی‌تر است و کمتر تشخیص داده می‌شود و اطرافیان نیز کمتر متوجه این مشکل می‌شوند. حتی در دخترها این مشکل کمتر مشخص می‌شود. درحالیکه در پسرها اینگونه نیست.

علایم دیگری که در ارتباط با کودکان بیش فعال می‌توان نام برد این است که بعضی از آنها حتی در دوران جنینی هم حرکت زیاد دارند و در نوزادی بی‌قرارند علاوه بر این گریه بی‌موقع، وضعیت نامطلوب خواب و تغذیه نامرتب آنها نسبت به سایر کودکان قابل توجه است. اینگونه کودکان در شرایطی که هیجان خاصی وجود ندارد، ممکن است مشکل نداشته باشند. اما برای مثال وقتی مهمان به خانه می‌آید یا به میهمانی می‌روند مشکل ایجاد می‌کنند.

در کودکان بیش فعال سه علامت اصلی وجود دارد که شامل بیش فعالی، کمبود تمرکز و یا هر دو با هم که شایع تر است، می باشد

ملاک‌های تشخیصی در اینگونه کودکان معمولاً فعالیت‌هایی است که کودک خیلی علاقمند به آنها نیست ولی الزام برای انجام آنها دارد. مثلاً دیدن فیلم سینمایی و کارتون یا بازی کامپیوتری ملاک نیست چون کودک به آنها علاقمند است ولی تکالیف و فعالیت ذهنی که باعث خستگی می‌شود برای تشخیص ملاک هستند.

علائمی که در حین تحصیل بروز می‌دهند شامل: سرهم‌بندی کردن تکالیف، جا انداختن، برخاستن پی‌درپی از سر تکلیف، نصفه و نیمه انجام دادن تکالیف، بی‌دقتی، بدخطی، جا انداختن نقطه، نپذیرفتن مسوولیت اعمال خود جا گذاشتن وسایل و... است که در صورت مشاهده این علایم باید به روانپزشک اطفال مراجعه کنیم.

○ از اطلاعاتی که دادید متشکرم. اما می‌خواستم دربارهٔ علت بروز این مشکل و نحوهٔ درمان آن اطلاعاتی داشته باشم.

سبب شناسی آن ارثی است. حتماً علائمی اینچنینی در نسل‌های قبل حتی پدر بزرگ و مادر بزرگ نیز وجود داشته اما اگر بخواهیم به اختصار توضیح دهیم: در اینگونه کودکان توانمندی‌های بخش‌های مختلف نیز هماهنگ نیست زیرا بعضی مراکز در اینگونه کودکان کندتر از افراد عادی بوده و به همین دلیل تمرکز، برنامه‌ریزی، سازماندهی در آنها ضعیف است. حتی اگر هوش خوبی داشته باشند، رشد کمتری نسبت به افراد عادی خواهند داشت زیرا در کنار هوش بالا باید تمرکز نیز وجود داشته باشد. درمان این اختلال عمدتاً دارویی است ولی جای نگرانی نیست چون در بعضی موارد درمان دارویی مشکل را حل خواهد کرد. در حقیقت این داروها فعال‌کنندهٔ مغز هستند و بعضی مراکز مغز را فعال می‌کنند. برعکس اینکه تصور می‌شود این داروها آرام‌کننده باشند ولی فعال‌کننده هستند زیرا هرچه کودک رشد می‌کند، مغز کودک نیز رشد یافته و پیشرفته‌تر می‌شود و رفتارها و عملکرد سنجیده‌تر می‌شود بنابراین داروها مراکزی را که فعالیت کمتری دارند فعال‌تر کرده و باعث رشد آنها می‌شود و اگر دارو مصرف نشود رشد مغزی کودک به صورت هماهنگ نبوده و مطابق آن به دلیل رفتارهای ناپخته‌اش شخصیت او نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد و مشکل ثانویه ایجاد می‌شود، به نحوی که مدام باید به او تذکر داده شود و مورد انتقاد قرار گیرد درحالیکه کودک متوجه مشکلش نیست و احساس می‌کند نمی‌تواند فرد خوبی باشد و...

بنابراین اگرچه عده‌ای از این کودکان با بزرگتر شدن بهبود می‌یابند، اما از آنجا که عده دیگری از آنها در این فاصله زمانی آسیب دیده و از نظر خانوادگی، شخصیتی، تحصیلی و... مشکل پیدا می‌کنند، توصیه می‌شود که برای درمان هرچه زودتر این کودکان اقدامات لازم صورت گیرد.

من معتقدم که همه ما باید عشق به حیات را دریابیم و زندگی را دوست بداریم ●داستایوسکی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

آدم‌ربایی از نوع دیگر

به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت اول

خاطرات
کلانتر

– جناب کلانتر، من اگر نخواهم پسر داشته باشم چیکار باید بکنم؟

این مطلب را مردی شصت ساله گفت و قبل از اینکه پاسخی به وی بدهم رو به پسر جوانش کرد و گفت:

– آقا! ما اصلاً پسر نداریم... خوبه؟ خلاص... تو هم اگر یکبار دیگه پات‌رو بگذاری توی خونه، گردنت‌رو می‌شکنم... پسره بی‌حیای نمک به حروم..

پیرمرد از همان لحظه ورود به کلانتری، دائم پسرش را فحش می‌داد. وی دیشب برای شکایت از پسرش آمد و آنقدر التماس کرد تا من اول وقت صبح امروز «پورهمت» را فرستادم تا پدر و پسر (شاکی و متشاکی) را به کلانتری بیاورد. اما از همان لحظه‌ای که همراه گروهبان داخل اتاق من شدند، پدر مدام پسرش را دشنام می‌داد و پسر ساکت بود، اما هیچ کدام نیز علت دعوا را نمی‌گفتند. وقتی اوضاع را اینطوری دیدم، روی تکه‌ای کاغذ برای محسن - که لب پنجره ایستاده بود - با این مضمون نوشتم که: «یه جوری پدررو از اتاق بکش بیرون تا من با پسرش حرف بزنم، البته خودت هم اینجا باش» و بعد یادداشت را به طرف محسن گرفتم و گفتم: «سروان این شماره پرونده‌رو بده استوار کریمی.»

محسن نیز با خواندن یادداشت، سری تکان داد و از اتاق بیرون رفت و دقیقه‌ای بعد همراه کریمی داخل اتاق شد و استوار رو به پیرمرد کرد و گفت: «آقای محترم اگر شکایت داری بیا توی این اتاق امضا کن.» پیرمرد درحال رفتن به اتاق دیگر، رو به پسرش گفت: «کاری می‌کنم که مرغهای آسمون به حالت گریه کنند» این را گفت و بیرون رفت و محسن نیز که همراه استوار برگشته بود، سر جای پدر نشست و من پرسیدم:

– خب جوون، پدرت واسه چی ازت شاکیه؟

جوان حرفی نزد و محسن ادامه داد: «میل خودته که حرف بزنی یا نه، اما اگر توسط پدرت هم محکوم بشی، باز هم یک سابقه برات درست میشه، پس بهتره با ما همکاری کنی، چون به نفع خودته!» سرانجام پسر جوان به حرف آمد: «پدرم مالیخولیا داره... اون یک مرد ثروتمنده که چهل تا مغازه و لااقل بیست تا آپارتمان داره... اما اگر بیاین توی خونه ما، فکر می‌کنین که فقیر هستیم، از بس خسیس و پولدوسته.. دوتا برادر و یک خواهرم خیلی زود در آغاز جوونی ازدواج کردند، فقط برای اینکه از دست پدر خلاص بشن، من هم کاری باهاش نداشتم تا اینکه از چند هفته قبل مادرم دچار یک بیماری شد که اگر آمپولهای مسکن‌رو - که گران هم هستن - بهش تزریق نکنیم، از درد زمین‌رو گاز می‌گیره... اما پدر بی‌معرفت من از بس که به مادرم گرسنگی داد، به این مریضی دچارش کرد و حالا حاضر نیست پول آمپولهارو بده... می‌بینه که شریک سی‌ساله زندگیش درد می‌کشه، اما حاضر نیست ماهی چهارتا آمپول‌رو که میشه کرایه یک هفته یکی از مغازه‌هاش برای مادرم خرج کنه... واسه همین من هم تصمیم گرفتم که هر روز صبح دنبالش راه بیفتم و جلوی کاسبهایی که باهاشون تجارت می‌کنه، ماجرای بیماری مادرم‌رو بگم تا پدر وادار بشه که دست توی جیبش بکنه و...، حالا هم داره از من شکایت می‌کنه برای اینکه دیگه ازش پول نگیرم.»

حرفهای پسر جوان دلم را به درد آورد و لذا تصمیم گرفتم پیرمرد را کمی بترسانم، به وی گفتم: «اگه پسرت شکایت بکنه و معلوم بشه که همسرت بخاطر سوءهاضمه به اون بیماری مبتلا شده، اون وقت آبروت میره...»

همین حرف کافی بود تا پیرمرد بترسد و تعهد داد که لااقل تا ۳ ماه دیگر پول داروهای زنش را بپردازد...

پس از رفتن پدر و پسر، بحث در مورد آنها بالا گرفت و هر کدام از پرسنل کلانتری نظری می‌دادند و... تا اینکه ناگهان صدایی از داخل حیاط به گوش رسید: آهای کلانتر به دادم برس، پسر جوونم‌رو ازم دزدیدن...

اینها را زنی که بیش از پنجاه و پنج سال نداشت در محوطه حیاط کلانتری گفت و بعد که استوار وی را داخل اتاق آورد، بغض زن ترکید و ادامه داد:

– من و شوهرم فقط همین یک پسررو داریم کلانتر... تورو خدا کمکم کن کلانتر... می‌خواستم براش زن بگیرم که کاش زبونم لال شده بود و اینقدر بهش اصرار نکرده بودم که حالا این بلا سرش بیاد...

زن همین‌طور می‌گفت و اشک می‌ریخت تا اینکه مجبور شدم بگویم:

– خانم محترم... خواهر عزیز، ما همگی اینجا هستیم تا به شما کمک کنیم، اما اگر قرار باشد شما همینطور حرف بزنین، ما هیچ کاری از دستمون برنمیاد...!

زن سری تکان داد و اشکهایش را پاک کرد و ساکت شد که من پرسیدم:

– خب خانم گرامی، حالا از اول تعریف کن قضیه چی بوده و چرا فکر می‌کنین که پسرتون‌رو دزدیدن؟

زن که اسمش «خانم خیامی» بود شروع به تعریف کرد: «من و شوهرم حدود ۳۰ سال قبل با هم ازدواج کردیم... یک ازدواج عاشقانه که هنوز هم عاشق هم هستیم، اما دو - سه سال که از ازدواج ما گذشت فهمیدم که من نمی‌تونم مادر بشم... دکترها می‌گفتند باید معالجه شوم تا بلکه مشکلم حل بشه، خدا می‌دونه به سراغ چند تا دکتر رفتیم، هم در ایران و حتی خارج از کشور. اما وقتی ده سال گذشت و نتیجه‌ای نگرفتیم باورمون شد که باید تا آخر عمر در حسرت بچه باشیم، تا اینکه مادرشوهرم به من گفت: «سراغ این همه دکتر رفتی، یکسری هم برو پیش امام رضا...» قربون امام رضا برم که درست سه ماه پس از زیارتش، خدا این پسرو به ما داد و بعد از آن هم دیگه بچه‌دار نشدیم! حالا دیگه شما فکر کن من و آقاکمال چطوری این پسررو بزرگ کردیم کلانتر؟ حالا بماند که سرتون‌رو درد نیارم، «رضا» کم‌کم بزرگ و بزرگتر شد و خدا می‌دونه که توی همه فامیل و آشنا و در و همسایه گل سرسبد بود، اونقدر آقا بود که همه حسرتش‌رو می‌خوردند، تا اینکه وقتی رفت دانشگاه و درسش تموم شد و از سربازی هم معاف شد، کم‌کم ما رفتیم توی جلدش که باید زن بگیری... البته رضا خودش چندان تمایلی نداشت و می‌گفت: «من هنوز ۲۳ سالمه و خیلی فرصت دارم»! ولی ما از ترس اینکه مبادا بمیریم و دامادی تنها بچه‌مون‌رو نبینیم، هرطور بود راضی‌اش کردیم و حتی چند جا خواستگاری هم رفتیم، تا اینکه یکروز پسرم گفت: «حالا که قراره ازدواج کنم، پس اجازه بدهید که خودم زن آینده‌ام‌رو انتخاب کنم!» من و آقاکمال هم مخالفتی نکردیم و به این ترتیب قرار شد که رضا خودش همسر آینده‌اش‌رو پیدا کنه و ما هم منتظر ماندیم تا یکروز اومد و گفت: «دختر شاه پریون‌رو پیدا کردم»! و ما هم که از خوشحالی پر درآورده بودیم، دو شب پس از اون خبر، سه نفری - من و رضا و پدرش - به خواستگاری «تهمینه» رفتیم، دختر خوبی بود، خوب و خوشگل؛ یکپارچه جواهر... البته خانواده دختره زیاد اجتماعی نبودن... یعنی یه طوری بودن، اول که رفتیم خونه‌شون خیلی گرم گرفتند، اما بعد که حرف از عروسی زدیم برامون گوشه چشم نازک کردن و - لابد - کلاس گذاشتند! ولی من و آقاکمال که می‌دیدیم اولاً پسرمون راضیه و دوماً خود تهمینه دختر خوبیه، به هیچی اهمیت ندادیم و... تا اینکه اون تلفن‌ها شروع شد... تلفن‌هایی که اعصاب هر دو خانواده‌رو به هم ریخت و همه چیزرو تحت‌الشعاع قرار داد، اولین مرتبه خودم تلفن‌رو برداشتم که از گوشی تلفن، صدای یک مردی‌رو شنیدم که معلوم بود تغییر صدا داده! و گفت: «شما که اینقدر پسرتون‌رو دوست دارین، چرا می‌خواین با این وصلت بیچاره‌اش کنین؟»

خانم خیامی که سخت بغض کرده بود، یک لیوان آب نوشید و ادامه داد:

دفعه اول توی دلم خندیدم و به هیچکس هم حرفی نزدم، نه به رضا و نه حتی به آقاکمال «شوهرم» لزومی نداشت چیزی بگم؟ قبلاً صدتا از این ماجراها شنیده بودم که خواستگارهای قبلی دختر و یا عاشقان سینه چاکی که برای ازدواج جواب منفی گرفتن، همین که می‌شنوند دختر مورد علاقه‌شان خواستگار داره و قراره عروسی کنه، چون نمی‌تونن رای خانواده دختررو بزنند، شماره تلفن خواستگاررو گیر میارن و

با این تلفنهای ابلهانه تلاش می‌کنند پسره‌رو از میدان بیرون کنند! منتهی من که این چیزهارو می‌دونستم به پسرم حرفی نزدم تا شادی‌اش منقص نشه... ولی تلفن‌ها ادامه پیدا کرد تا اینکه شوهرم نیز این حرفهارو شنید، البته آقاکمال کمی نگران شد، ولی حرف منو قبول کرد که چیزی به رضا نگیم و... که در همین اوضاع و احوال یکروز پدر تهمینه - پدر عروسمون - بی‌خبر، به خونه‌مون اومد و گفت: «تلفن‌هایی به خونه ما میشه و حرفهای عجیبی راجع به آقارضا و شما که پدر و مادرش هستین می‌زنند که البته من باور نمی‌کنم، ولی...»

وقتی آقای وطنخواه حرفش‌رو تمام کرد و ما بهش گفتیم که عین این تلفن‌ها به ما هم میشه، اولش کمی نگران شد، اما بعد خندید و گفت: «با این حساب معلوم میشه این زوج جوان، عاشق و معشوق زیادی دارند»! و آخر سر هم نتیجه گرفتیم که اصلاً نباید به این تلفن‌ها اهمیت بدهیم...، همین کار را نیز کردیم و کم‌کم خودمان‌رو واسه روز عروسی آماده کردیم که اون بسته پستی به دستمون رسید که عکسهای تهمینه‌رو با دو پسر مختلف - البته تک به تک - نشان می‌داد که مشغول بگو و بخنده... اولش فکر کردیم شاید عکس‌ها مونتاژ باشه، اما وقتی اونهارو به پسردایی شوهرم که آتلیه عکاسی داره نشان دادیم و او گفت که عکسها واقعیه و مونتاژ نیست، اون وقت دلمون لرزید! طفلک رضا که این دختررو خودش پسندیده بود، مثل مرغ پرکنده شده بود و طبق معمول که هر وقت غصه‌دار بود، دو - سه روز میرفت «پابوس امام رضا» تا حالش جا بیاد، اون روز هم کمی پول برداشت و بدون اینکه خبری به تهمینه بده، راهی مشهد شد... اتفاقاً قرار بود عصر اون روز رضا و تهمینه برن با صاحب یک باغ - که قرار بود عروسی اونجا برگزار بشه - حرف بزنند که چون پسرمون تهران نبود به سراغ تهمینه نرفت، دختره اولش نگران و بعد - بدون اینکه ما راجع به عکسها باهاش حرف بزنیم - دلخور شد. ظهر روز دوم، یعنی حدود ۳۲ ساعت پس از رفتن رضا به مشهد بود که تهمینه دوباره تلفن زد و وقتی بهش گفتیم که رضا خونه نیست، زد زیر گریه و پرسید چی شده؟ منم بهش گفتم بیا اینجا تا بهت بگم و یکساعت بعد که تهمینه آمد خونه‌مون، عکسهارو بهش نشون دادیم که تا چشمش به عکسها افتاد زد زیر گریه و تازه ما فهمیدیم که خانم دو بار عقد کرده و هر دو بار هم بدون اینکه عروسی کنه، طلاق گرفته! خب جناب کلانتر شما بودین چیکار می‌کردین؟ ما هم به دختره گفتیم «حالا که بهمون دروغ گفتی دیگه همه چیز تمام شد» اما ایکاش این حرف‌رو نزده بودیم، چرا که وقتی رضا روز چهارم از مشهد برگشت خونه تبدیل شد به جهنم! ظاهراً رضا از همان مشهد به آقای وطنخواه - پدر تهمینه - تلفن زده و همان چیزهایی‌رو که تهمینه به ما گفته بود، از پدر تهمینه شنیده بود و از قرار معلوم رضا وقتی می‌شنوه که تهمینه به اصرار و اجبار پدرش حرفی به او نزده و شناسنامه‌اش‌رو هم توسط پدرش درست کرده، از گناه تهمینه می‌گذره و حتی به آقای وطنخواه قول میده که به دخترش هیچی نگه و... اما وقتی رسید خونه و از ما شنید که چیکار کردیم، یک گلوله آتش شد و بعد از اینکه با ما کلی دعوا کرد، گوشی‌رو برداشت و به کسی که ما نفهمیدیم کی بود تلفن زد و گفت: «من به کوری چشم تو هم که شده با تهمینه عروسی می‌کنم... و همین الان هم میرم و تکلیف تورو روشن می‌کنم...»

تلفن که قطع شد رضا خیلی عصبانی بود و ما هم جراءت نمی‌کردیم ازش بپرسیم با کی حرف زد، چون مدام می‌گفت: «شما که پدر و مادر نیستین، دشمن خونی من هستین»! که دوباره تلفن زنگ خورد و خود رضا گوشی‌رو برداشت و اولش فریاد زد: «واسه چی به من تلفن زدی...» اما بعد از چند ثانیه آرام شد و گفت: «بسیار خب... عیبی نداره... گریه نکن، من هم کمی تند رفتم... باشه... باشه تمومش کن... الان؟ الان بیام اونجا...؟ چشم، تا نیمساعت دیگه اونجا هستم... نه... مطمئن باش که هیچکس چیزی نمی‌دونه... بهت قول میدم... پس من آمدم...»

خانم خیامی حرفهایش به اینجا که رسید، زد زیر گریه و بخش آخر ماجرا را تعریف کرد و گفت: «ایکاش اون روز کمی به پروپای رضا می‌پیچیدم... ایکاش بهش التماس می‌کردم و می‌پرسیدم با کی صحبت کرد؟ اما نه ما سوالی کردیم و نه پسرمون حرفی زد و از خونه رفت بیرون و تا الان - که پنج روز می‌گذره - هیچکس ازش خبری نداره... حتی خانواده آقای وطنخواه هم ازش خبری ندارند... بیچاره تهمینه دو روزه که از غصه افتاده توی بیمارستان... کلانتر شما باید پسر منو پیدا کنین...»

به خانم خیامی قول دادیم کمکش کنیم و درست از همان لحظه ماموریتمان شروع شد.

ooo

اولین جایی که سر زدیم بیمارستان بود، خانم خیامی حق داشت، تهمینه طوری افسرده شده بود که حتی نمی‌توانست جواب سوالات ما را بدهد، اما درنهایت این را فهمیدیم که او از همان روزی که رضا راهی مشهد شده بود، هیچ خبری از نامزدش نداشت. آنچه که دختر بیچاره را آزار می‌داد این بود که فکر می‌کرد همه اینها نمایش است و چون رضا دیگر او را نمی‌خواهد، خانواده‌اش دارند دل او را خوش می‌کنند!

پس از بیمارستان راهی خانه تهمینه شدیم. مادر تهمینه بیش از آنچه نگران گم شدن رضا باشد، دلواپس سرنوشت دخترش بود: «بعد از دو مرتبه عقد ناموفق، اگر این بار هم دخترم به آرزوش نرسه، از غصه دقمرگ میشه!»

آقای وطنخواه نیز حرفی برای گفتن نداشت و تقریباً تمام حرفهای خانم خیامی - مادر رضا - را بازگو کرد.

از خانه آنها دست خالی برگشتیم. تقریباً سرنخی در دست نداشتیم و هیچ ردپایی از کسی نیافته بودیم. محسن گفت: «معمولاً جوونایی توی این سن و سال که عاشق می‌شن، یک دوست صمیمی دارند که تمامِ حرفهاشون‌رو به اون بزنند... اما این آقارضا اصلاً رفیق‌باز هم نبوده که بریم سراغ کسی... با این حال کلانتر، اگه موافق باشی سری به محلشون بزنیم، شاید بچه محلی، همسایه‌ای، کسی باشه که «آقاداماد» باهاش درددل می‌کرده؟ موافقی کلانتر؟

سری تکان دادم و گفتم: «فعلاً چاره دیگری نداریم...»

ساعتی بعد در محل زندگی خانواده خیامی بودیم، حدس محسن درست از آب درنیامد؛ رضا هیچکس را توی محل به عنوان رفیق نداشت! این را جوانهای محل گفتند و همینطور که مشغول صحبت بودیم، یک پیکان تروتمیز که صاحبش نیز از بچه‌های محل بود، کنارمان ترمز کرد و به من گفت: «جناب کلانتر دقیقاً می‌دونین این آقارضا چه روزی گم شده؟» تاریخ دقیق را که گفتم، پسر جوان که در آژانس اتومبیل کرایه همان محل کار می‌کرد، کمی با خودش فکر کرد و سپس گفت: «یعنی میشه روز یکشنبه، درسته؟ حالا اگر شما مطمئن باشین که رضا ساعت ۱ بعدازظهر گم شده، من می‌تونم بهتون بگم که اون کجا رفته!»

محسن از من خوشحال‌تر بود و گفت: «درسته... دقیقاً بین ساعت یک تا یک و نیم از خونه‌شون خارج شده و هیچکس دیگه او را ندیده!»

معطل نکردیم و راه افتادیم، محسن با ماشین کلانتری و پشت سر ما آمد و من نیز کنار دست حمید - جوان راننده - جا خوش کردم. حمید می‌گفت: «اون روز رضا خیلی سرحال بود... با اینکه اهل حرف زدن نبود، اما مدام جوک می‌گفت و و شوخی می‌کرد... حتی یکی، دو بار با خودش گفت: «این کاررو باید روز اول می‌کردم...»

چند دقیقه بعد راننده آژانس جلوی خانه‌ای ایستاد که آنجا را کاملاً می‌شناختیم! به همین خاطر از او پرسیدم: «تو مطمئنی وارد همین خانه شد؟» حمید با اطمینان خاطر گفت: «بله کلانتر... مخصوصاً چند لحظه‌ای ایستادم چون خود رضا به من گفتم «وایسا که اگر نبودن برگردم» اما وقتی زنگ خانه را زد و رفت داخل، منم راه افتادم...

از راننده آژانس تشکر کردم و برخلاف میل و تعارفش، پول کرایه‌اش را نیز دادم. سپس رو به محسن - که از ماشین کلانتری پیاده شده بود - گفتم: راننده می‌گفت «رضا» همان ساعتی که از خونه‌شون بیرون آمده، یکراست آمده اینجا!

محسن با تعجب گفت: «یعنی منزل تهمینه؟»

چاره‌ای نبود، زنگ زدیم و داخل شدیم و این بار به قصد بازجویی با خانم و آقای وطنخواه حرف زدیم، اما فایده نداشت، آنها هیچ حرف تازه‌ای نزدند. حتی تهدیدشان کردم که «اگر معلوم بشه که چیزی می‌دونین و نگفتین، سرنوشت بدی منتظرتونه!»

اما آنها هیچ چاره‌ای برایمان باقی نگذاشتند جز اینکه هر دو را بازداشت کنیم!

اما هنگامی که داشتیم زن و مرد را از حیاط آن آپارتمان سه طبقه بیرون می‌بردیم، دختر جوانی که در طبقه اول زندگی می‌کرد، گره اول این معما را گشود:

- کلانتر صبر کنین... این بیچاره‌ها گناهی ندارند... آقارضارو مادر من دزدیده!

خانم و آقای خیامی به دختر همسایه‌شان خیره شدند!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

بنظر ما خیرخواهی دیگران حماقت جلوه می کند و حماقت های ما خیرخواهی

● ناپلئون

درس زندگی

رازی که پدرم قبل از مرگ فهمید

از: کیانا نصرت‌زاده

پدر خودش هم نمی‌خواست مرگ را بپذیرد. صبح‌ها می‌رفت پارک قدم می‌زد و سعی می‌کرد سرپا بماند

شماره معکوس از وقتی شروع شد که دکتر از پدر قطع امید کرد و تنها امید شش ماهه به ما داد... باور این خبر خیلی سخت بود. پدر جوری زندگی می‌کرد که انگار هیچ وقت قرار نیست بمیرد.

با چنان قدرتی به ما امرونهی می‌کرد که فکر می‌کردم پدر حتی بعد از مرگش هم می‌تواند دستور بدهد... ولی بیماری حسابی او را رنجور کرده بود. می‌نالید و صدای ناله‌هایش مثل فریادهای یک حکمران ترسناک بود.

مادر به شدت احساس خستگی می‌کرد. یک عمر در خدمت پدر بود. مرد بداخلاق و گوش تلخی که تحملش از عهده همه برنمی‌آمد... دوتن برادرهایم کنار پدر کار می‌کردند. درست مثل دو کارمند ساده. حقوقهای کمی می‌گرفتند و پدر هرگز حاضر نمی‌شد چیزی را به نام بچه‌هایش بکند. از این بابت همیشه بچه‌هایش ناراضی بودند. به مادر خرجی محدودی می‌داد و بعد از پنجاه سال زندگی مشترک هنوز مادر باید حساب پس می‌داد. به خاطر همین اخلاقهایش بود که خبر مرگ قریب الوقوعش فقط من را تکان داد و بقیه که ته دلشان از این همه تحکم و سختگیری خسته بودند، شاید حتی رضایت به این مرگ می‌دادند...

هر روز صبح که بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند، به پدرم سر می‌زدم. تروخشکش می‌کردم. مادر چند ساعتی استراحت می‌کرد. کارهای خانه‌شان را انجام می‌دادم. غذایی می‌پختم و بعد برمی‌گشتم خانه خودمان. از دست دادن پدر برایم آسان نبود. شاید به این خاطر که پدر همیشه با من مهربانتر از بقیه بچه‌هایش بود. چیزی از او نمی‌خواستم و سعی می‌کردم مثل یک دختر دلسوز به او مهربانی کنم.

پدر اما خودش هم نمی‌خواست مرگ را بپذیرد. صبح‌ها می‌رفت پارک قدم می‌زد و سعی می‌کرد سرپا بماند. غذاهای سالم می‌خورد و به دستورات دکترها خوب عمل می‌کرد. هرچقدر اطرافیان او را رنجورتر و ناتوان‌تر می‌دیدند، من نیروی غریبی را در او کشف می‌کردم. بله، برخلاف انتظار بقیه او داشت مقاومت می‌کرد. این بار رنج مضاعفی می‌کشید چون کسی با او همراهی نمی‌کرد و در چشم‌های همه می‌دید که درحال تدارک مراسم ختم هستند. هرچه سعی می‌کردند که او را راضی کنند وصیت‌نامه‌ای بنویسد به خرجش نرفت. لجبازی‌های او همه را کلافه کرده بود...

دلم می‌گرفت وقتی می‌دیدم برادرهایم اینقدر ساده به مرگ پدر نگاه می‌کنند و البته نمی‌توانستم خیلی هم گله‌ای از آنها داشته باشم. آنقدر نامهربانی دیده بودند که شاید مرگ پدر کمی آنها را التیام می‌داد...

زمان می‌گذشت و بعد از یک دوره سخت، پدر دوباره روی پا ایستاد. حس می‌کردم دارد بر بیماری غلبه می‌کند. کمتر مسکن می‌خورد. دکترها قوای جسمی پدر را تحسین می‌کردند اما بعد از چهار ماه دکترها با حیرت چیزی بیش از قوای جسمی در پدر مشاهده کردند. آثار بیماری داشت محو می‌شد. این خبر هیچ کس را به اندازه خود پدرم خوشحال نکرد. مادر امید داشت که پدر از روز بعد برود سر کار و دیگر تو خانه نماند... پسرها از برگشتن پدر به سر کار ناراضی بودند. باز دستورها و حکمرانی‌ها شروع می‌شد... برخلاف تصور همه ما پدر بهتر از هر کسی می‌دانست که این خبر برای بقیه چندان خوشایند نیست...

یک روز شروع کرد برایم درددل کردن... می‌گفت توی آن حال بدش خیلی خوب می‌توانسته رفتارهای اطرافیان را تجزیه و تحلیل کند. دلش از این همه نامهربانی گرفته بود... حس کردم حالا نوبت پدر است که به آنها نامهربانی کند و این مسأله دل نگرانم کرده بود. یک نفر باید به پدر واقعیت را می‌گفت. گفتنش آسان نبود ولی حالا دیگر پدر به تنها کسی که اعتماد داشت من بودم و انتظار می‌رفت که من این واقعیت را به او بگویم... دل به دریا زدم و برای او توضیح دادم که دلخوریهای آنها پر بیراهه نیست. برایش وضعیت زندگی را تشریح کردم. برادرهای من با داشتن بچه‌های بزرگ هنوز حقوق بگیر او بودند. مادرم بعد از پنجاه سال هنوز بازنشستگی ندارد و... پدر خوب به حرفهایم گوش کرد و دیگر چیزی نگفت. چند روزی با من هم سر سنگین بود ولی او بعد از گذشتن از مرز مرگ آدم دیگری شده بود. قابلیت این را داشت که همه چیز را عوض کند. خوب می‌دانستم که اگر بخواهد در سن ۷۵ سالگی هم می‌تواند رویه‌اش را عوض کند... هفته‌های بعد برادرهایم با حیرت می‌آمدند برایم تعریف می‌کردند که پدر همه کارها را بین آن دو تقسیم کرده و خودش فقط برای سرکشی می‌آید و عملاً هیچ دخالتی در کارها نمی‌کند. مادر می‌گفت پدرم مهربان‌تر شده و... انگار روح تازه‌ای در خانه ما دمیده شده...

پدر صبح‌ها از خواب بیدار می‌شد و سرش را با گلهای باغچه گرم می‌کرد. مادر انگار چند سال جوان شده بود. برای پدر دلسوزی می‌کرد. چیزی که هرگز ندیده بودم...

بیماری پدر همانطور که دکترها انتظار داشتند دوباره برگشت. این بار همه بر سر بالینش بودند. دلنگران و غمگین و هرچند بیماری با شدت بیشتری برگشته بود، ولی چهره پدر خندان و آرام به نظر می‌رسید. آن شب را هرگز فراموش نمی‌کنم. دستهای من را گرفته بود و درحالی که به سختی حرف می‌زد، گفت:

- با هم مهربان باشید.. با هم مهربان باشید...

این چیزی بود که پدر در آخرین لحظه زندگی‌اش از ما خواست. چیزی که شاید خود او هم در واپسین روزهای زندگی‌اش کشف کرده بود...

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ران ملخ

عبارت بالا هنگام اظهار تواضع و فروتنی به کار می‌رود. این ضرب‌المثل اگرچه به منظور شکسته نفسی گفته می‌شود، اما ریشه تاریخی آن از داستانی شورانگیز و آموزنده مبتنی بر عجز و زبونی بشر در مقابل عظمت کبریایی ذات باریتعالی حکایت می‌کند که با مفاهیم مجازی ضرب‌المثل درحال حاضر تقارن و تشابهی ندارد. احتمالاً صرفاً ناچیز بودن ران ملخ که شاید مورچه‌ای را سیر نکند، - ولی به امر پروردگار سپاه بی‌کران را سیر کرده است - باعث شده که از باب تواضع و تخاشع صورت ضرب‌المثل پیدا کند.

اما ریشه تاریخی آن:

روزی حضرت سلیمان نبی با لشکریان و همراهان خود طی طریق می‌کرد تا ضمن سرکشی از بلاد و قصبات تابعه به درخواست و شکایت متقاضیان و شاکیان رسیدگی کند. در مسیر خود به وادی مورچگان که قسمت جنوبی طائف و یا به گفته اکثر مفسران وادی نمل در شام و سوریه فعلی بوده است، رسید که از زیادی تعداد مورچگان سطح زمین سیاه شده بود! «عرجا» رئیس مورچگان با صدای بلند گفت: «ای مورچه‌ها به منازل خود بروید تا پایمال سم اسبان سلیمان و لشکریانش نشوید زیرا آنها نمی‌دانند و توجهی به شما ندارند.»

گفتن این دستور باعث شد که بین سلیمان نبی و «عرجا» رئیس مورچگان پیرامون دنیای فانی و قدرت لایزال خداوندی محاوره و گفتگو طولانی انجام گیرد و مدت زمان زیادی در آن محل توقف کند. بالاخره پس از پایان صحبت‌ها، سلیمان قصد بازگشت نمود. «عرجا» گفت: «سزاوار نیست گرسنه بازگردی و من ترا مهمان نکنم.» سلیمان گفت: «تو مرا به چه چیز میهمان می‌کنی؟» «عرجا» گفت: «به ران ملخ» پس رفت و یک پای ملخ آورد و نزد سلیمان گذاشت. سلیمان با تعجب گفت: «لشکریان من زیاد هستند و این ران ملخ کفایت نکند.» رئیس مورچگان گفت: «به اندک بودن آن نگاه نکن. برکت خدا را حد و اندازه نیست.» خلاصه سلیمان و همه سپاهیانش از ران ملخ بریدند و خوردند و همه سیر شدند اما عجب آنکه از آن ران کذایی چیزی کم نشد. به علاوه حق تعالی گیاهی پدید آورد که تمام ستوران و چهارپایان سلیمان هم از آن یک خوشه گیاه خوردند و سیر شدند.

به این ترتیب «ران ملخ» که در ابتدای امر به نظر سلیمان تحفه ناچیزی جلوه کرده بود، بعدها صورت ضرب‌المثل پیدا کرد.

واژه‌نامه گنابادی

چول غزک: مترسک / گسپند: گوسفند / لونجوک: موریانه / مورشک: مورچه / مقس: مگس / شتل: پارچه کهنه / چدر: چادر / سنیچه: سینی / جوز: گردو / صحاب: صبح زود / کندال: گودال / لحفچه: تشک / نک: دندان

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از نوغاب گناباد (خراسان)

ترانه‌های گیلکی

عمو دختر بی‌یه تره کری دارم
نُشو خونی نگو من یری دارم
شی یه خونی گویه رسوه شوی تو
مثله سرخه گل زیه شوی تو

برگردان:

دختر عمو بیا با تو کاری دارم / نرو خانه نگو من یاری دارم / بروی خانه بگویی، رسوا می‌شوی / مانند گل سرخ قرمز می‌شوی.

فرستنده: بمانی پورعلی نقی لنگرودی از تهران

از باورهای عامیانه مردم قصر شیرین

عده‌ای از اهالی قصر شیرین معتقدند:

☐ باز گذاشتن دهانه قیچی باعث دعوا می‌شود.

☐ زن زائو را نباید تنها گذاشت چون ممکن است موجودی افسانه‌ای به نام «آل» او را مورد اذیت و آزار قرار دهد.

☐ همچنین آنها به وجود موجودی مرئی و نامرئی به نام «میردآزما» معتقدند، و بر این باورند که آزار این موجودات حتی ممکن است باعث مرگ شود.

فرستنده: علیرضا نعمتی از قصرشیرین (کرمانشاه)

واژه‌نامه بلوچی

اشتر: شتر / شینک، بزغاله / جُست: سوال / پس: بز / سرجا: بالش / شمش: یونجه وحشی / داچی: شتر ماده / لیرو: شتر نر / زامران: نوعی گل وحشی / زیم: عقرب / لوگ: خانه / لیب: بازی / آس: آتش / پر: خاکستر / گوش: کفش / دار: چوب / شکاری: عقاب / مسیت: مسجد.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هتیک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

پاسخ به نامه‌ها

آقای مرزبان بخشم از اسلام آباد غرب (کرمانشاه)

از شما دو نامه تقریباً همزمان به دستم رسید. در یکی از آنها به اعتقادات و آداب و رسوم دینی پیروان اهل حق اشاره‌ای داشته‌اید، از آنجایی که اساس کار مادر این صفحه نه بر پایه اعتقادات دینی که براساس آداب و رسوم می‌باشد، متاسفانه از این بخش از مطالب شما نمی‌توانیم استفاده کنیم. اما از مطالب دیگرتان به تدریج استفاده خواهیم کرد.

سر بلند باشید

آقای چنگیز شادمانی از روستای خویدجان فیروزآباد (فارس)

برادر گرامی! به شما نیز بابت پیوستن به همکاران صفحه خودتان تبریک می‌گویم. ضمناً بابت عکس‌های ارسالی‌تان نیز تشکر می‌کنم. انشاءالله در آینده حتماً از آنها استفاده خواهم کرد.

خوشبخت باشید

آقای حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان)

گلایه کرده بودید که چرا از شما مطلب کم چاپ می‌کنیم؟! در پاسخ شما باید عرض کنم، از آنجا که شما یکی از فعال‌ترین همکاران ما در این بخش هستید، کم و بیش از شما، هر چند هفته یک بار مطلبی به چاپ می‌رسد، اما امکان اینکه در هر شماره مطلبی از شما داشته باشیم، کمی دشوار است!

ضرب‌المثل‌های ارسالی‌تان شما هم در نوبت چاپ قراردارد که انشاءالله به تدریج استفاده خواهیم کرد.

در مورد ترانه کوشه‌ای که اشاره کرده بودید بعد از چند سال به چاپ رسیده است، خاطرنشان می‌کنم که مطالب شما عزیزان شاید مدتی در نوبت چاپ بماند، اما فراموش و یا دور ریخته نمی‌شود و بالاخره کار خواهد شد. به قول معروف دیر و زود دارد اما سوخت سوز ندارد! ضمناً بابت عکس‌های ارسالی‌تان هم ممنون هستم اما ای کاش به نام عکاس نیز اشاره‌ای داشتید!

سعادتمند باشید

آقای سید ابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران اردستان (اصفهان)

برادر گرامی! از اینکه تا این حد به مجله و صفحه خودتان فرهنگ مردم علاقه دارید خوشحالم. امیدوارم ما لایق این همه مهر و محبت شما باشیم.

از اینکه واژه نامه‌های ارسالی شما به چاپ نرسیده متاسفم. انشاءالله بعد از اتمام واژه‌نامه‌هایی که از قبل در نوبت چاپ قرار دارند، حتماً روال جدید این بخش را برایتان خواهم نوشت تا بتوانیم در قالبی جدید با واژه‌های محلی کشورمان آشنا شویم. دو باور عامیانه ارسالی‌تان را در نوبت چاپ قرار دادم. انشاالله به زودی از آن استفاده خواهم کرد.

در پناه حق باشید

آقای علیرضا نعمتی از قصر شیرین (کرمانشاه)

برادر عزیز! داستان ضرب‌المثل ارسالی شما یعنی «گنج باد آورده» تحت عنوان «بادآورده را باد می‌برد» در مجله شماره ۲۹۷۹ به چاپ رسیده است. منتظر ارسال مطالب جدیدتان هستم.

پیروز باشید

آقای عبدالامیر اسدالله زاده از شوشتر (خوزستان) و آقای حسن صادقی از راور (کرمان)

از شما عزیزان نامه‌ای حاوی دو مطلب به دستم رسید که یکی از آنها واژه‌نامه بود. همانطور که عرض کردم در حال حاضر نمی‌توانم از واژه‌نامه‌های شما عزیزان استفاده کنم. اما مطالب دیگرتان در نوبت چاپ قرار دادم!

پیروز باشید

اندیشه دریایی است که مروارید آن فلسفه و فرزانگی است ●یحیی برمکی

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری رستورانی

از: کورش کاشانی

باز هم یک خواستگار دیگر(!) خسته شده بودم. نمی‌دانم چرا همه فامیل یکدفعه به تکاپو افتادند تا برایم شوهر پیدا کنند! درسم تمام شده بود و مشغول کار کردن بودم. زندگی خوب و راحتی داشتم. دلم می‌خواست قابلیتهایم را در کار نشان بدهم و ثمره آن همه شب زنده‌داری‌ها و درس خواندنها را ببینم. مادرم اما آه و ناله می‌کرد که چرا من شوهر نمی‌کنم. عمه‌ها و عموهایم هم اصرار داشتند که من هرچه زودتر شوهر کنم. پدرم خیلی سال پیش فوت کرده بود و عمه‌ها و عموها یک جورهایی نسبت به من احساس مسوولیت می‌کردند. بقیه خواهر و برادرهایم ازدواج کرده و مشغول زندگی خودشان بودند ولی من که آخرین بچه به حساب می‌آمدم، رفتنم به دانشگاه بهانه‌ای شده بود که کمی دیرتر ازدواج کنم.

عمه شهین مدیریت این پروژه را به عهده داشت. به همه دوستان و فامیلهای شوهرش سفارش کرده بود که اگر پسر خوبی می‌شناسند به من معرفی کنند. هر هفته عمه با یک خانواده به خانه ما می‌آمد و بالای مجلس می‌نشست و آقای خواستگار را برآورد می‌کرد. جواب من در خیلی از موارد در همان جلسه اول منفی بود. چون هنوز نمی‌دانستم اصلاً معیارهایم برای ازدواج چیست؟!

اما مگر بزرگترها به حرفهای من گوش می‌دادند؟! هر کدامشان داستان زندگی‌شان را بارها و بارها برایم تعریف می‌کردند که در سن پایین ازدواج کردند و بدون اینکه خیلی هم بدانند چه اتفاقی دارد می‌افتد، رفتند توی دل زندگی...

چه می‌توانستم بگویم؟ تک تک آنها بزرگترین افتخارشان مقاومت و صبوری در زندگی بود و نمی‌شد به راحتی آنها را زیرسوال برد. برای همین خواستگارها می‌آمدند و من طبق دستور بزرگترها پذیرایی می‌کردم و دم نمی‌زدم...

تا اینکه آن روز وقتی از سر کار برگشتم مادرم داشت با عمه شهین تلفنی صحبت می‌کرد. چشم‌هایش برق می‌زد. آه بلندی کشیدم. فهمیدم باز یک خواستگار دیگر... مادر داشت تند تند چیزی را یادداشت می‌کرد. تلفن را که قطع کرد. درحالی که به چارچوب در تکیه داده بودم، گفتم:

- باز یک خواستگار دیگر؟

مادر ذوق‌زده آمد جلو، صورتم را بوسید و گفت:

- این یکی خیلی خوبه... تحصیلکرده، پولدار... خانواده‌دار...

با تمسخر گفتم:

- خب این آقا چرا می‌خواهد به خواستگاری دختری بیاید که نه پولدار است و نه خانواده بزرگی دارد؟!

مادر اخمی کرد و گفت:

- مگر همه چیز پول است؟ مثل پنجه آفتابی... توی این دوره زمانه کو دختر نجیب؟!...

با بی‌حالی رفتم تو اتاقم صدای مادر بلند شد...

- امشب باید برویم خانه‌شان... یه دوش بگیر آماده شو...

برگشتم. با تعجب به مادر نگاه کردم:

- ما باید برویم؟

مادر خنده‌ای کرد:

- چه عیبی دارد. تازه از خارج آمده. خیلی گرفتارند. خانه‌شان پر از مهمان است. به عمه شهینت گفتند اگر ممکنه شما تشریف بیارید...

این دیگر نوبر بود. سخت مخالفت کردم ولی مادر پایش توی یک کفش بود. خلاصه مجبورم کردند همراه آنها راهی منزل آقای تازه از فرنگ آمده شوم. بداخلاق بودم و عصبی... وارد خانه که شدم بسیار سرد سلام و علیک کردم و یک گوشه نشستم. به ایما و اشاره‌های مادر و عمه هم هیچ توجهی نکردم. امیر، آمد کنارم نشست و شروع کرد به حرف زدن... جوابش را نمی‌دادم. بیچاره هرچه سعی کرد دریچه‌ای برای حرف زدن پیدا کند نشد... بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

- مثل اینکه شما را به زور آورده‌اند اینجا.

گفتم:

- بله... به نظر شما عجیب نیست که یک دختر به خواستگاری یک پسر بیاید...

تازه متوجه شد داستان از چه قرار است. زد زیر خنده و گفت:

- اگر موافق باشید برویم سر کوچه رستوران هست. آنجا با هم حرف بزنیم! اینجوری نه شما به خواستگاری من آمدید و نه من به خواستگاری شما...

نرم شده بودم. قبول کردم و همراهش رفتم رستوران... کلی حرف زدیم و حس کردم چقدر این پسر با بقیه پسرها فرق می‌کند. همان جلسه اول رک و ساده بهم گفت که از من خوشش آمده و می‌خواهد مرا بیشتر بشناسد...

روزهای بعد با هم در تماس بودیم تا بالاخره کارمان به ازدواج کشید...

حالا ۱۳ سال می‌گذرد. امیر هر وقت می‌خواهد لج مرا دربیاورد، با طنز به بچه‌ها می‌گوید:

- این مادرتان را می‌بینید... یک زمانی عاشق و دلباخته من بود. آمد خواستگاری‌ام... یک دسته گل هم خرید و من برایش چای آوردم...

عصبانی می‌شوم و روی سرش داد می‌کشم و او صدای قهقهه خنده‌اش بلند می‌شود... اما از شما چه پنهان که ته قلبم خیلی خوشحالم که شانس آشنایی با امیر را داشتم. او همسری مهربان و فداکار است و زندگی بسیار خوبی داریم، هرچند که شروع این آشنایی چندان متعارف نبود...

■

امیر، آمد کنارم نشست و شروع کرد به حرف زدن... جوابش را نمی‌دادم. بیچاره هرچه سعی کرد دریچه‌ای برای حرف زدن پیدا کند نشد...

در پیچ و خم دادگاه

عاقبت ازدواج با بچه یکی یکدانه!

از: راشین مختاری

بین همه دخترهای فامیل، خاله ملوک، من را برای پسرش انتخاب کرد. سه تا خواهر داشتم که هنوز هیچ کدام ازدواج نکرده بودند. فکر کردم حتماً این بخت و اقبال من بوده و باید زودتر از خواهرهایم ازدواج کنم. فقط ۱۹ سال سن داشتم. خاله ملوک از تهران به رشت آمد و با یک خواستگاری ساده و یک انگشتر، قال قضیه را کند و نفهمیدم چطور شد که بعد از دو هفته، همسر رسمی و قانونی **سعید** شدم.

ازدواج با **سعید** شاید آرزوی هر دختری توی فامیل بود. خاله ملوک همین یک بچه را داشت. وضع مالی‌شان هم بد نبود و می‌دانستم که حسادت خیلی از دخترها برانگیخته شده... ولی مهمتر از همه این بود که خود من هم نمی‌توانستم بفهمم چه اتفاقی افتاده! اصلاً ازدواج یعنی چه؟ یک دختر ۱۹ ساله چیز زیادی از زندگی نمی‌داند. خاله هم شاید برای همین من را انتخاب کرد. می‌خواست من را همانطور که خودش دوست دارد بزرگ کند...

دو ماه بعد از عقدمان برخلاف قول و قراری که بین مادر و پدرها گذاشته شده بود، خاله آمد رشت و خواست مرا با خودش ببرد. پدرم مخالفت کرد. گفت تا مراسم عروسی برگزار نشود امکان ندارد به این کار رضایت بدهد... اما خاله با توپ پر آمده بود. می‌گفت تدارک عروسی را دارد می‌بیند و تا چند ماه دیگر مراسم برگزار می‌شود ولی نمی‌خواهد در این مدت سعید توی برف و باران و جاده خطرناک، مدام به شمال بیاید و برگردد...

من هم از خدا می‌خواستم به تهران بیایم. شوق و شور بچه‌ها را داشتم. آنقدر خاله اصرار کرد که بالاخره پدرم قبول کرد... با یک چمدان کوچک راهی تهران شدم. خاله اتاقی را برای من آماده کرده و همه چیز از قبل مشخص شده بود.

روزهای بعد خاله مدام مرا می‌برد خرید و برایم لباس می‌خرید. ایراد حرف زدنم را می‌گرفت. مجبورم می‌کرد آن‌جور لباس بپوشم که او دوست دارد... سعید هم چیزی نمی‌گفت و من هم بچه‌تر از این بودم که متوجه این خطا در زندگی‌ام بشوم.

تدارک عروسی را دیدند. در انتخاب هیچ چیز دخیل نبودم. خاله از سلیقه من خوشش نمی‌آمد. هیچ اعتماد به نفسی برایم باقی نمانده بود. حس می‌کردم از جای دوری آمده‌ام و با راه و رسم زندگی در تهران اصلاً آشنا نیستم... خلاصه حسابی گیج و منگ بودم. عملاً همه کارها را خاله می‌کرد. بعد از مراسم عروسی، خاله دست‌بردار نبود. توی همه کارهای من دخالت می‌کرد...

کم‌کم با شهر آشنا شدم. مسیرها را یاد گرفتم. دوستان تازه‌ای پیدا کردم و تازه فهمیدم خاله خیلی هم راه و رسم این شهر را نمی‌شناسد. آنقدر تنوع سلیقه وجود دارد که آدم می‌تواند هرطور راحت‌تر هست زندگی کند. از سعید خواستم به انتخاب خودمان وسایل خانه را بخریم. سعید اما فکر می‌کرد مادرش بهتر از هر کس دیگری می‌داند... کم‌کم احساس خفگی کردم. اجازه نداشتم هیچ کاری را بدون مشورت با خاله انجام بدهم. همه مسافرت‌هایمان سه نفری بود.

یک سال که از ازدواجمان گذشت، خاله اصرار کرد که بچه‌دار شویم. اما من دلم نمی‌خواست به این زودی صاحب بچه شوم، خواهرم در شرف ازدواج بود. دلم می‌خواست در مراسم عروسی‌اش توان انجام کارها را داشته باشم. ولی اصرار سعید و خاله آنقدر زیاد بود که مجبور شدم باردار شوم. مراسم عروسی خواهرم همزمان با ماه آخر بارداری‌ام بود و دکتر هر سفری را برایم ممنوع کرده بود و نتوانستم در جشن شرکت کنم... کم‌کم حس کردم من توی این خانواده اسیر شده‌ام. دائم به من می‌گفتند که چون از شهر کوچکی آمده‌ام، از عهده هیچ کاری برنمی‌آیم. گاهی حتی مورد تمسخر هم قرار می‌گرفتم و نمی‌دانستم چرا خاله عروسش را از شهرستان انتخاب کرد وقتی اینقدر مرا تحقیر می‌کرد!!

زندگی‌ام تلخ و بی‌رنگ بود. اسم بچه‌ام را حتی نتوانستم انتخاب کنم... هرچه زمان بیشتر می‌گذشت دخالتهای خاله بیشتر اذیتم می‌کرد. شروع کردم به خواندن کتابهای روانشناسی کودک... اما نه، خاله دوست داشت بچه به شیوه خودش بزرگ شود.

زمان هرچه می‌گذشت زندگی برایم بیشتر غیرقابل تحمل می‌شد. جنگ و دعواهایم با سعید تمامی نداشت. انگار به اسیری آمده بودم. دیگر طاقت نداشتم. یک روز دست بچه را گرفتم و رفتم رشت. گفتم یا سعید تغییر رویه می‌دهد و اینقدر با نفوذ مادرش زندگی نمی‌کند، یا من دیگر برنمی‌گردم...

خدا می‌داند چه حرفها پشت سرم زدند. گفتند این دختر تهران آمده و چشم و گوشش باز شد. می‌گفتند قدر ندانستم و پایم را از گلیمم فراتر گذاشتم ولی.. من فقط کمی استقلال می‌خواهم. دوست دارم بچه‌ام را آنطور که می‌خواهم بزرگ کنم. خاله تنها به این علت که فقط یک بچه دارد، به خودش اجازه می‌دهد هر دخالتی در زندگی‌مان بکند...

آمده‌ام دادگاه تا تکلیفم روشن شود. سه ماه است که سعید به من و بچه سر نزده. خاله تهدیدش کرده که اگر به دیدن ما بیاید او را نمی‌بخشد... اینجوری نمی‌شود به این زندگی ادامه داد...

■

یک روز دست بچه را گرفتم و رفتم رشت. گفتم یا سعید تغییر رویه می دهد و اینقدر با نفوذمادرش زندگی نمی کند، یا من دیگر برنمی گردم...

تجربه مدرسه‌ای است که محصلین خود را با قیمتی گران بار می آورد

فرانکلین

بندر دیّر
نگینی در قلب خلیج فارس

چشم‌اندازی از آب‌های زلال
خلیج‌فارس در حوالی بندر دیر

ز هجر دوست در فریادم امشب — دل اندر کوره حدادم امشب
به سروناز مفتـون باد شبگیـر — بگـو در «دیر» آبادم امشب

● اثری از زنده‌یاد «مفتون بردخونی»

شهرستان دیر در ۲۰۰ کیلومتری جنوب شهر بوشهر و در کنار خلیج فارس قرار دارد. سفره‌های غنی دریایی در این قسمت از آب‌های خلیج فارس، بستر مناسبی را از منابع تغذیه موجودات دریایی در این منطقه فراهم کرده و به همین سبب حوالی بندر دیر، مرکز ثقل تجمع انواع آبزیان است.

شاعران مشهوری همچون «فایز دشتی» و «مفتون بردخونی» از فرزندان این سرزمین هستند و از دیگر شاعران یک قرن اخیر بندر دیر می‌توان از «مدام دیری» و «میرزا عباس دیری» نام برد.

«خالو حسین بردخونی» از همرزمان رئیس علی دلواری در جنگ با نیروهای اشغالگر انگلیسی در جریان جنگ جهانی اول از فرزندان این دیار بود که ده نفر از دلیرمردان بندر دیر در ستیز با نیروهای متجاوز انگلیسی به شهادت رسیدند.

یک نکته قابل توجه این که مدت زمان تابش آفتاب در طول یکسال در این شهرستان ۳ هزار و ششصد ساعت است (روزانه حدود ۱۰ ساعت) و این میزان تابش آفتاب، این سامان را برای ساخت نیروگاه‌های خورشیدی مستعد کرده است که جا دارد این مهم مورد توجه قرار گیرد.

پیشینه تاریخی

بندر دیر که هم‌اکنون یکی از شهرهای مهم و عمده استان بوشهر است، در شمار بزرگترین بندر صیادی کشور قرار دارد.

تورهای ماهی‌گیری در بندر دیر توسط صیادان بافته می‌شود

این بندر از پیشینه تاریخی و فرهنگی ارزشمند و قابل توجهی برخوردار است و براساس مستندات تاریخی، قدمت آن به دوران صفویه بازمی‌گردد.

مستندات تاریخی چنین حکایت می‌کند که در عصر صفویه، سواحل جنوبی ایران با یک موج مهاجرت‌های «خاندانی» از سوی عرب‌های حوزه کشورهای جنوبی خلیج فارس مواجه بوده است.

عرب‌های مذکور به سبب‌های گوناگونی از جمله مشکلات معیشتی و انتساب به «تشیع»، در کشورهای خود زندگی راحت و آسوده‌ای نداشتند و همین امر باعث شد که به مناطقی از ایران همچون عسلویه، طاهری، کنگان و بندر دیر مهاجرت کنند.

بیشتر افرادی که به مناطق مذکور و بویژه بندر دیر مهاجرت کردند، شیعیانی بودند که به سبب تنگناهای مذهبی و مشکلات اقتصادی و معیشتی در بحرین، در جستجوی فرصت‌ها و مکان‌های بهتری برای زندگی بودند.

در دوران صفویه، عده‌ای از مردم بردستان به دستور یکی از خوانین به منظور رقابت با بندرهای همجوار و برای تجارت و صیادی به این بندر آمدند و همراه مهاجران شیعه بحرینی که از شهرهای بدیع، سطره، منامه و... به این سوی خلیج فارس آمده بودند، به بندر دیر رونق بخشیدند.

نقل جمله‌ای از «تاریخ فارسنامه ناصری» که گویای گذشته پررونق بندر دیر است، نه‌تنها خالی از لطف نیست، بلکه جالب و تامل‌برانگیز است: «دیر دارای سیصد خانوار و فراوان چاه آب شیرین است و تمام مایحتاج مردم از خود شهر تهیه می‌گردد و در خانه‌ها آسیاب دستی آرد وجود دارد و مردم دیر شایسته‌تر می‌دانند که محصولات غذایی خود را در خانه تهیه کنند و از بازار ابتیاع نکنند.»

ویژگی‌های جغرافیایی

شهرستان دیر شامل بندری بزرگ است که در نقطه‌ای واقع در اواسط نوار ساحلی خلیج فارس قرار دارد.

این شهرستان با ۲ هزار و ۷۲۷ کیلومترمربع وسعت، حدود ۱۰/۸ درصد از مساحت استان بوشهر را به خود اختصاص داده است و در محدوده مختصات جغرافیایی ۵۱ درجه و ۱۵ دقیقه تا ۵۲ درجه و ۵۰ دقیقه طول شرقی و ۲۷ درجه و ۵۰ دقیقه تا ۲۸ درجه و ۲۰ دقیقه عرض شمالی و در قسمت جنوب غربی استان بوشهر واقع شده است.

شهرستان دیر حدود ۴۹ هزار نفر جمعیت دارد و از نظر وسعت، چهارمین شهرستان استان بوشهر

ارسال گزارش از: رضا محمدی خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهر آبدان

این گزارش با همیاری عبدالله درویشی از کارکنان اداره میراث فرهنگی شهرستان دیر و عباس محمدی کارشناس روابط عمومی اداره آموزش و پرورش کنگان تهیه شده است. عکسهای گزارش نیز توسط الیاس محمدی از شهر آبدان تهیه و ارسال شده است.

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

است و از شمال به شهرستان‌های دشتی و تنگستان، از شرق به شهرستان‌های کنگان و جم و از جنوب و غرب به خلیج فارس منتهی می‌شود.

این شهرستان بیشتر در منطقه جلگه‌ای ساحل قرار گرفته است و ادامه رشته کوههای زاگرس در شمال شرقی این شهرستان قرار دارد. هوای آن در فصل تابستان بسیار گرم است و میزان گرما در تابستان به حدود ۴۹ درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسد، درحالی که در زمستان دمای هوا به ۷ درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسد.

مدت زمان تابش آفتاب در طول یکسال در این شهرستان ۳ هزار و ششصد ساعت است و به‌طور متوسط در هر روز ده ساعت آفتاب به طور مؤثر در آن تابش دارد و این میزان تابش آفتاب، این شهرستان را برای ساخت نیروگاه‌های خورشیدی مستعد کرده است.

میزان متوسط بارندگی در شهرستان دیر ۲۵۰ میلیمتر در سال است.

بافت جمعیتی شهرستان دیر با گوناگونی مختصری، از دیری‌های بردستانی الاصل، مهاجران عرب زبان بحرینی و مهاجران روستایی وابسته به طایفه‌های گوناگون تشکیل شده است. حدود ۷۰ درصد از اقتصاد شهرستان دیر به دریا وابسته است و این وابستگی شامل تجارت و صیادی است و ۳۰ درصد از اقتصاد آن به کشاورزی و دامداری تعلق دارد.

تنوع نعمت‌های خدادادی و سفره‌های غنی دریایی در این قسمت از آب‌های خلیج فارس، بستر مناسبی را از منابع تغذیه دریایی در این منطقه فراهم کرده و به همین سبب آب‌های حوالی بندر دیر به مرکز ثقل تجمع آبزیان گوناگون تبدیل شده است، به شکلی که همه گونه‌های آبزیان خلیج فارس و دریای عمان در آبهای حوالی بندر دیر یافت می‌شود.

جاذبه‌های طبیعی

شهرستان دیر که در دویست کیلومتری جنوب شهر بوشهر و در کنار خلیج فارس قرار دارد، از جاذبه‌های طبیعی گوناگونی برخوردار است. شماری از جاذبه‌های طبیعی شهرستان دیر عبارتند از:

● **آب گرم روستای گنوی**: این روستا در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی بندر دیر و در کنار جاده آسفالت بوشهر - عسلویه قرار دارد و آب گرم آن برای درمان دردهای روماتیسمی و مفاصل مفید است و به همین سبب مردم از آب گرم این روستا،استفاده درمانی می‌کنند.

● **ساختمان قدیمی گمرک دیر**: ساختمان قدیمی گمرک شهرستان دیر که حدود ۵۰ سال پیش در کنار ساحل خلیج فارس ساخته شده، از جلوه ویژه‌ای برخوردار است.

● **ساحل دریا (پوزه شرق دیر)**: ساحل ماسه‌ای در قسمت شرقی بندر دیر از جمله مناطق تفریحی و تماشایی این شهرستان است و مسافرانی که به این منطقه عزیمت می‌کنند، بیشتر اوقات بویژه در تعطیلات عید نوروز از ساحل ماسه‌ای بندر دیر استفاده می‌کنند.

● **روستاهای «اولی» و «جبرانی»**: این روستاها که در کنار ساحل خلیج فارس قرار دارد، در فاصله ۵ کیلومتری غرب بندر دیر واقع شده است. در این منطقه جاذبه‌های طبیعی و آثار باستانی جالب توجهی وجود دارد و تاسیسات عظیم طرح «متانول» نیز در این منطقه قرار دارد.

● **کشتزارهای گوجه فرنگی**: کشتزارهای گوجه فرنگی که در ۳۰ کیلومتری شمال بندر دیر و در کنار شهر آبدان و بردخون قرار دارد، از منظره‌های زیبایی برخوردار است و بویژه در فصل زمستان و تعطیلات عید نوروز چشم هر بیننده‌ای را جذب می‌کند.

● **مجموعه تفریحی کنار ساحل و اسکله شهرداری**: در این مجموعه که از جاذبه‌های تماشایی بندر دیر است، امکانات تفریحی لازم برای استفاده مردم و مسافران پیش‌بینی شده است.

● **سبزه‌زارهای روستایی**: در روستاهای اطراف بندر دیر بویژه روستاهای واقع در ده کیلومتری شمال این شهرستان، چشمه‌های آب، باغ‌های باصفا و کشتزارهای گندم وجود دارد که از چشم‌اندازهای تماشایی و قابل توجهی بویژه در فصل بهار برخوردار است.

● **ارتفاعات روستای دوراهک**: این ارتفاعات نیز از جاذبه‌های طبیعی شهرستان دیر به شمار می‌رود و هرسال مسافران زیادی برای دیدن

بقیه در صفحه ۶۱

> ●مسجد جامع بردستان، سردخانه باستانی دیر، آسیاب‌های قدیمی لوحک و آب انبار سرمستان از آثار تاریخی این سامان است

انواع ماهی‌های صیدشده در بندر دیر

نمایی از یک درخت خرما در حوالی بندر دیر

چشم‌اندازی از یک کشتزار گوجه‌فرنگی در حوالی آبدان

نمایی از یکسقاخانه یادواره شهیدان آبدان که به همت شورای اسلامی و شهرداری آبدان ساخته شده است

چشم‌اندازی از کشتزار گندم و نخلستان در حوالی بندر دیر

> تجربه بهترین درس زندگی است ولی افسوس که برای آن بهای گرانی باید پرداخت •کارلایل

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت بیست و ششم

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیب ملاقات اریکا با این دلال عتیقه را می‌دهد و اریکا به همراه نامزدش «ریچارد» که به‌تازگی از آمریکا آمده است، در مسجد الازهر به دیدن استفانوس می‌روند. اما در جریان ملاقات آنها، با شلیک چند گلوله همه چیز به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

پس از این حادثه ریچارد باحالت قهر اریکا را ترک کرده و به آمریکا بازمی‌گردد اما اریکا که تصمیم گرفته است تا پیدا شدن قاتلین پیرمرد همچنان به راه خود ادامه دهد برای ملاقات با پسر آن مرحوم به شهر «لاکسور» می‌رود. اریکا پس از رسیدن به لاکسور متوجه می‌شود ماموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر رد او را تا این شهر دنبال کرده‌اند و... اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

«اریکا» یقین داشت که «احمد» می‌خواست حرفهسای زیادی به او بزند، اما آن مرد، چند لحظه به چهرهٔ «اریکا» چشم دوخت و ساکت ماند. سپس به طرف نیل برگشت و هر دو در سکوت به تماشا ایستادند. شب، کم‌کم از راه می‌رسید. سرانجام، «احمد» گفت:

- متاءسفم که تو را تا این ساعت، گرسنه نگاه داشتم. بگذار برویم شام بخوریم.

هنگامی که به خانهٔ «احمد» رسیدند، از اسب پیاده شدند و هر دو، پیش از ورود به خانه، دستانشان را در یک حوض چوبی در حیاط شستند.

خدمتکار «احمد» شام مفصلی تدارک دیده بود. «اریکا» از غذایی که با لوبیا، عدس و بادمجان درست شده بود خوشش آمد. روی آن، روغن کنجد و کمی سیر، بادام زمینی و زیره ریخته بودند. «احمد» از اینکه دید «اریکا» قبلاً چنین غذایی نخورده بود تعجب کرد! غذای اصلی، گوشت پرنده بود. «اریکا» گمان کرد که این غذا از گوشت مرغ تهیه شده است، اما «احمد» توضیح داد که نوعی کبوتر صحرایی است که روی آتش ذغال، بریان شده است!

آن شب «احمد» صدها سؤال دربارهٔ کودکی و زندگی خانوادگی «اریکا» و بویژه آپارتمانی که در آمریکا داشت پرسید که «اریکا» به تمامی آنها پاسخ گفت. وقتی صحبت «اریکا» تمام شد، حالا نوبت او بود که از «احمد» سؤال کند. «احمد» گفت که در دانشگاه «هاروارد» آمریکا تحصیل کرده و درجهٔ دکترای خود را از دانشگاه «آکسفورد» انگلستان دریافت کرده است.

پس از شام، «اریکا» دریافت که «احمد خازن» آدمی خوددار است، اما تودار نیست. تا زمانی که از او سؤالی نمی‌شد، مایل نبود دربارهٔ خودش حرف بزند. او مرد حساسی بود و هنگامی که «اریکا» از او پرسید که آیا قبلاً با هیچ دختر آمریکایی دوست بوده است، برایش از «پاملا» صحبت کرد. هنگام سخن گفتن از این دختر، چنان دچار احساسات شد که اشک در چشمانش جوشید. و در پایان، «اریکا» را سخت متعجب ساخت. او «بوستون» را به مقصد انگلستان ترک گفته و روابطش را با این دختر آمریکایی قطع کرده بود. «اریکا» ناباورانه پرسید:

- منظورتان آن است که هیچ وقت برایش نامه‌ای ننوشتید؟

«احمد» به آرامی گفت: هیچ وقت!

«اریکا» که همیشه پایان خوش را دوست می‌داشت و از ناکامی‌ها بیزار بود پرسید:

- آخر چرا؟

«احمد» نگاهش را از او برگرفت و گفت:

- می‌دانستم که باید به اینجا برگردم. به کشورم مصر. سرزمینم، به وجود من نیازمند بود. بنابراین، در آن زمان، جایی برای عشق و عاشقی وجود نداشت!

- آیا هیچ وقت دوباره «پاملا» را دیدید؟

- نه.

«اریکا» جرعه‌ای چای نوشید. داستان «پاملا» احساسات بدبینانهٔ او را درباره عاطفهٔ مردها، و اینکه چه زود عشق خود را فراموش می‌کنند بیدار ساخت! اما «احمد» از آن نوع مردها به نظر نمی‌رسید. «اریکا» مایل بود موضوع صحبت را عوض کند. پرسید:

- آیا وقتی در آمریکا بودید، هیچ یک از اعضای خانواده شما به دیدارتان نیامد؟

- نه...

لحظه‌ای مکث کرد سپس افزود:

- در واقع، اندکی قبل از آنکه آنجا را ترک کنم، عموی من به آمریکا آمد.

- هیچ کس به دیدار شما نیامد و شما هم سه سال تمام به وطن نرفتید؟

- همین طور است. از «مصر» تا «بوستون» راه دور و درازی است.

- آیا احساس تنهایی نمی‌کردید و دلتان برای وطنتان تنگ نشده بود؟

- چرا خیلی زیاد، تا آنکه با «پاملا» آشنا شدم.

- آیا عموی شما هم با «پاملا» دیدار کرد؟

«احمد» از این پرسش، ناگهان منفجر شد! فنجان چای را به شدت به سوی دیوار مقابل پرتاب کرد و بر اثر این برخورد، فنجان چای شکست و صد تکه شد. «اریکا» مات و مبهوت بر جای ماند!

این مرد عرب، سرش را در میان دو دست گرفت. «اریکا» می‌توانست صدای نفسهای سنگین او را بشنود. سکوت سختی دامن گسترد و «اریکا» در حالتی میان ترس و دلسوزی، همچنان بی‌حرکت سرجایش نشست. او به «پاملا» و عموی او می‌اندیشید. چه اتفاقی افتاده بود که این چنین احساسات این مرد را برآشفته ساخت؟

«احمد» درحالی که هنوز سرش پایین بود گفت: «معذرت می‌خواهم».

«اریکا» فنجان چای خود را زمین گذاشت و گفت:

- اگر حرف نامناسبی زدم که سبب رنجش شما شد، متاءسفم. شاید دیگر بهتر باشد به هتل برگردم.

«احمد» سرش را بلند کرد و درحالی که چهره‌اش سرخ شده بود گفت:

- نه، خواهش می‌کنم نرو. تقصیر تو نبود. من زیر یک فشار روانی، ناگهان کنترل خود را از دست دادم. خواهش می‌کنم نرو.

«احمد» از جا پرید، چای «اریکا» را تجدید کرد و در فنجان دیگری برای خود چای ریخت. سپس برای آنکه جو را آرام کند چند اثر عتیقه را که به تازگی مصادره کرده بود آورد و به «اریکا» نشان داد.

«اریکا» این آثار باستانی را تحسین کرد. بویژه یکی از آنها که روی چوب، کنده‌کاری شده بود بیش از همه توجه او را جلب کرد. درحالی که با احتیاط تمام آن اشیاء را روی میزی در آن نزدیکی می‌گذاشت پرسید:

- آیا هیچ اثر باستانی‌یی در رابطه با «ستی» اول در بازار سیاه مصادره نکردید؟

«احمد» چند لحظه به او چشم دوخت، سپس متفکرانه پاسخ داد:

- نه، گمان نمی‌کنم. چرا چنین سؤالی کردی؟

- اوه، دلیل خاصی نداشت. چون امروز از معبد «ستی» در «آبیدوس» دیدار کردم، چنین پرسشی به یادم آمد. ضمناً آیا می‌دانید که در آن معبد، یک مار کبرا وجود دارد؟

- در همهٔ مکان‌های باستانی، بخصوص در «آسودان»، وجود مار کبرا یک مسئلهٔ بالقوه است. ما واقعاً باید در این باره به توریست‌ها هشدار بدهیم. اما در بیشتر مکان‌های مردم‌پسند، چنین مشکلی نداریم. به هرحال، این مشکل، مهمتر از مشکل بازار سیاه نیست. تنها چهار سال قبل، بلوک‌های حکاکی شده را در روز روشن، از معبد «هاتور» در «دندرا» به سرقت بردند! «اریکا» به علامت آنکه از این موضوع بااطلاع است، سری تکان داد و گفت:

- این سفر، اگر هیچ چیز مثبتی برای من نداشت، دست کم، واقعیتی را برایم روشن کرد؛ و آن، گستردگی و قدرت ویرانگر بازار سیاه بود! تصمیم گرفته‌ام در کنار کار ترجمهٔ خطوط تصویری، به اقدام مفیدی در زمینهٔ مبارزه با قاچاق آثار باستانی دست بزنم!

«احمد» ناگهان سرش را بلند کرد و با چشمان از حدقه درآمده به او نگریست:

- این کار بسیار خطرناکی است. اصلاً توصیه نمی‌کنم. برای آنکه متوجه حساسیت قضیه بشوی، تنها اشاره می‌کنم که در حدود دو سال پیش، یک آمریکایی جوان - که او هم مانند تو، افکار پرشوری برای مبارزه با بازار سیاه در سر داشت - از «ییل» آمریکا به اینجا آمد. اما می‌دانی به چه سرنوشتی گرفتار شد؟ آری، بی‌آنکه اثری از خود برجای گذارد، ناپدید شد و دیگر هیچ‌کس خبری از او به دست نیاورد!

«اریکا» گفت: خب، من قهرمان نیستم و خیال آرتیست بازی هم ندارم.

می‌خواستم بپرسم آیا شما مغازهٔ عتیقه‌فروشی پسر «عبدل حمدی» را در «لاکسور» می‌شناسید؟

«احمد» صورت خود را برگرداند. منظرهٔ وحشتناک جسد شکنجه شدهٔ «توفیق حمدی» در ذهنش شکل گرفت. هنگامی که به طرف «اریکا» برگشت، چهره‌اش حالت دردناکی به خود گرفته بود. گفت:

- «توفیق حمدی» هم مثل پدرش اخیراً به قتل رسیده است. حوادثی در اینجا اتفاق می‌افتد که من از آنها سر درنمی‌آورم. اما وزارتخانهٔ من و ادارهٔ پلیس درحال تحقیق هستند. تو هم قبلاً سهمی در این ماجراها داشته‌ای. بنابراین از تو خواهش می‌کنم که فقط به همان کار ترجمه‌ات بپردازی و از دخالت در مسائل دیگر، جداً پرهیز کنی!

«اریکا» از شنیدن خبر مرگ «توفیق حمدی» سخت یکه خورد. یک جنایت دیگر! واقعاً وحشتناک بود! کوشید به این ماجراها فکر کند، اما برایش حاصلی جز خستگی نداشت. تاکنون، تاوان زیادی بابت این حوادث پرداخته بود!

«احمد» متوجه خستگی او شد و پیشنهاد کرد که او را به هتل برساند. «اریکا» نیز بی‌درنگ پذیرفت. قبل از ساعت ۱۱ شب به هتل رسیدند و «اریکا» پس از آنکه از «احمد» به خاطر مهمان‌نوازی‌اش تشکر کرد، خود را به اتاقش رساند و با دقت، در را از داخل قفل کرد. هنگامی که سرگرم پاک کردن توالت صورت خود بود، به «احمد» فکر کرد. تحت تاءثیر جدی بودن این مرد قرار گرفت. با وجود طغیان ناگهانی خشم او، رویهمرفته شب خوبی بود. ملافه را روی خود کشید و قبل از آنکه به خواب رود، به «احمد» و دوست دختر آمریکایی‌اش «پاملا» فکر کرد. اما آخرین اندیشهٔ او، نامی از گذشته‌ها بود: «ننفتا»!

روز پنجم

«لاکسور» ساعت ۶/۳۵ دقیقه بامداد

شور و هیجان اقامت در «لاکسور» سبب شد که «اریکا» پیش از طلوع آفتاب از خواب بیدار شود. دستور داد صبحانه او را به اتاقش بیاورند. یک تلگراف نیز از «ایون» رسیده بود که همراه صبحانه برایش آوردند. او در این تلگراف نوشته بود:

«امروز به هتل «نیووینترپالاس» می‌رسم. مایلم امشب تو را ببینم.»

«اریکا» تعجب کرد. او گمان می‌کرد که به احتمال قوی، تلگراف از «ریچارد» است، و با یادآوری این موضوع که شب گذشته مهمان «احمد بوده گیج شد. برایش باورکردنی نبود. سال گذشته با شور و شوق فراوان، امیدوار بود که «ریچارد» به او پیشنهاد ازدواج بدهد. اکنون در آن واحد، توجه سه مرد را که از هر لحاظ کاملاً با یکدیگر تفاوت داشتند به خود جلب کرده بود!

بقیه قهوه خود را سر کشید و تصمیم گرفت همه مسایل احساسی را از کله‌اش بیرون بریزد. از پشت میز برخاست تا خود را برای آن روز آماده کند.

محتویات کیف خود را خالی کرد و داخل آن فقط این چیزها را گذاشت: جعبه غذای خود که به هتل سفارش داده بود، چراغ قوه، کبریت، سیگار و کتاب «بدکر» ۱۹۲۹، که «عبدل حمدی» قبل از مرگ به او امانت داده بود. جلد کنده شده کتاب راهنما و دیگر کاغذهای مختلف را روی میز تحریر گذاشت. پیش از آنکه کیف خود را بردارد، یک بار دیگر به اسم و آدرسی که در قسمت داخل روی جلد کتاب راهنما نوشته شده بود نگاهی افکند: «ناصف مالمود» خیابان شارع التحریر، شماره ۱۸۰ قاهره. این همان نام و نشایی بود که قبلاً روی یک تکه کاغذ، لای کتاب پیدا کرده بود. «عبدل حمدی» یک بار دیگر آن را داخل جلد کتاب نوشته بود. شاید به این خاطر که گم نشود. و شاید هم تاکیدی بود بر اینکه این کتاب امانتی، ارتباطی با آن شخص پیدا می‌کرد!

بنابراین، با قتل «توفیق» حلقه ارتباطی با «عبدل حمدی» کاملاً قطع نشده بود! در صورت بازگشت به قاهره می‌توانست با «ناصف مالمود» مردی که نام و نشانی‌اش در قسمت داخل جلد کتاب قدیمی راهنما نوشته شده بود ملاقات کند. با دقت جلد پاره شده کتاب را درون کیفش گذاشت. فعلاً در «لاکسور» کارهایی داشت که می‌بایستی انجام می‌داد! می‌بایستی مثل یک بازیگر سینما، خود را در نقش یک خریدار عمده جا می‌زد و به سراغ مغازه‌های مختلف عتیقه فروشی می‌رفت. شاید به این وسیله می‌توانست سرنخی از مجسمه گمشده به دست بیاورد. به هرحال، امتحانش ضرری نداشت!

از هتلش تا مغازه‌های عتیقه فروشی واقع در «شارع لوکاندا» راه زیادی نبود. برخی از این مغازه‌ها، با وجود آنکه فصل توریستی بود، هنوز باز نکرده بودند. «اریکا» به‌طور اتفاقی یکی از آنها را انتخاب کرد و وارد شد.

این مغازه او را به یاد مغازه «آنتیکا عبدل» انداخت. اما تعداد اجناس دست‌ساز و بدلی در این مغازه بیشتر بود. «اریکا» به سراغ نمونه‌های جالب‌تر رفت. آثار اصل را از بدل جدا کرد. صاحب مغازه که مرد تنومندی به نام «داوید جوران» بود، اولش مثل اجل معلق، بالای سر «اریکا» حاضر شد، اما بعداً به پشت پیشخوانش خزید.

«اریکا» از میان آن همه ظروف سفالین ما قبل تاریخ، فقط دوتای آنها را اصل تشخیص داد. آنها هم ظروف معمولی بودند. یکی را بلند کرد و پرسید:

- این چند؟

«جوران» گفت: ۵۰ پوند. ظرف پهلویی‌اش، ۱۰ پوند!

«اریکا» به ظرف دیگر نگریست. نقش‌های تزیینی زیبایی داشت. طرح مارپیچ بود. اما جهت مارپیچ، درست نبود. «اریکا» می‌دانست که در سفالگری مربوط به دوران قبل از سلسله‌های پادشاهی مصر، نقش مارپیچ بسیار معمول بود. اما جهت همه مارپیچ‌ها برخلاف گردش عقربه‌های ساعت بود. درحالی که جهت مارپیچ بر روی این ظرف، برعکس یعنی در جهت حرکت عقربه ساعت نقاشی شده بود!

«اریکا» ظرف را سر جایش گذاشت و درحالی که به طرف پیشخوان می‌رفت به صاحب مغازه گفت:

- من فقط به اشیاء آنتیک علاقه دارم. درواقع اجناس اصل در اینجا کم می‌بینم. دنبال یک چیز خیلی خاص و استثنایی می‌گردم. قیمتش اصلاً مهم نیست. نشانی شما را به من داده‌اند که بتوانم آثار عتیقه دست اول از شما خریداری کنم. آثاری که ترجیحاً مربوط به سلسله پادشاهی جدید باشد. آیا یک چنین چیزی دارید که به من نشان بدهید؟

«داوید جوران» چند لحظه بی‌آنکه پاسخی بدهد، «اریکا» را برانداز کرد. سپس خم شد و در کابینت کوچکی را باز کرد و یک مجسمه کله «رامسس» دوم را که از جنس گرانیت ساخته شده بود بیرون آورد و روی پیشخوان گذاشت. بر روی آن، آثار خراشیدگی دیده می‌شد. دماغ مجسمه از بین رفته بود و چانه‌اش شکافته بود.

«اریکا» نگاهی به اطراف انداخت و گفت:

نه، آیا این بهترین چیزی است که شما دارید؟

«جوران» پیکره شکسته را سر جایش گذاشت و گفت:

- فعلاً همین را داریم.

«اریکا» نام خود را روی یک تکه کاغذ نوشت و درحالی که آن را به دست صاحب مغازه می‌داد گفت:

- اسمم را اینجا نوشته‌ام. من در هتل «وینترپالاس» اقامت دارم. اگر اجناس دست اول استثنایی پیدا کردید با من تماس بگیرید.

کمی مکث کرد. منتظر بود که صاحب مغازه جنس عتیقه دیگری را به او نشان بدهد، اما آن مرد، فقط شانه‌هایش را بالا انداخت. و «اریکا» درپی یک سکوت سخت، آنجا را ترک گفت.

در پنج مغازه دیگر، همین ترفند را پیاده کرد. هیچ کس به او چیز خارق‌العاده‌ای نشان نداد. در هر کدام از آن مغازه‌ها نیز نام و نشانی خود را گذاشت و از آنها خواست که در صورت به دست آوردن یک عتیقه خارق‌العاده، او را خبر کنند. اما خودش زیاد امیدوار نبود. سرانجام به سوی اسکله رفت.

با پرداخت فقط چند «سنت» با یک قایق کهنه و قدیمی که مملو از توریست‌های خارجی بود به ساحل غربی رفت. همین که مسافران پیاده شدند، راننده‌های تاکسی، راهنماها و فروشندگان گردن آویزهای جعل نشان، آنها را دوره کردند.

«اریکا» سوار اتوبوس زهوار دررفته‌ای شد که جلوی شیشه آن روی مقوایی نوشته شده بود: «دره سلاطین». هنگامی که باقیمانده مسافران قایق سوار شدند، اتوبوس به راه افتاد.

«اریکا» شور و هیجان زیادی در خود احساس می‌کرد. در ورای کشتزارهای سرسبز که به یکباره جای خود را به صحرایی بی‌آب و علف داد، چشمش به چند بنای باستانی از آن جمله معبد «هات شپسوت » در «دیر البحری» افتاد. درست در سمت راست این معبد، روستای کوچکی به نام «غرنه» قرار داشت که در دامنه تپه‌ای واقع شده بود. خانه‌های خشت و گلی این روستا و یک مسجد کوچک با مناره‌هایش توجه او را به خود جلب کرد. مردم «غرنه» در میان مقبره سلاطین باستانی زندگی می‌کردند. کوشش‌هایی از طرف دولت به عمل آمده بود تا اهالی این روستا را از آنجا به نقطه دیگری کوچ بدهند، اما مردم زیربار نرفته و حاضر نشده بودند که خانه و کاشانه خود را ترک کنند!

همین که اتوبوس، پیچ تندی را پشت سر گذاشت، «اریکا» چشمش به معبد «ستی» اول افتاد. بسیار تماشایی بود!

سرانجام اتوبوس در مکانی که پر از تاکسی و اتوبوسهای دیگر بود توقف کرد. با آنکه هوا بسیار گرم بود، تعداد زیادی توریست خارجی برای تماشای آثار باستانی مصر به آن مکان هجوم آورده بودند!

«اریکا» برای مصون ماندن از آفتاب سوزان، کلاه خاکی رنگی بر سر گذاشته بود. باورش نمی‌شد که سرانجام به «دره سلاطین» - یعنی مکانی که مقبره «توتان خامن» در آنجا کشف شده بود - رسیده است. این دره باستانی، با کوههای مضرس احاطه شده بود و قله یکی از آنها که به شکل مثلث بود، عیناً شبیه یک هرم طبیعی به نظر می‌رسید! در تقاطع تخته سنگها و جاده‌ها، دهانه‌های تاریک مقابر پادشاهان دیده می‌شد.

ادامه دارد

دنیا مانند یک تماشاخانه است، هر کس رل خود را بازی می کند و سپس مخفی می شود • شکسپیر

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

نامه‌ای از یک مادر:

مادری هستم درمانده و با وجود ۶۱ سال سن، نمی‌دانم در مقابل پسرم چه کنم. این در حالی است که من و شوهرم به این پسر خیلی رسیدگی کردیم و هرچه می‌خواست دراختیارش گذاشتیم و تا حدی لوسش کرده بودیم که بیرون از خانه مسخره‌اش می‌کردند. این بچه همیشه تنها بود.البته در سن بچگی اغلب با عروسک بازی می‌کرد و اگر هم با کسی بازی می‌کرد دخترها بودند ما فکر می‌کردیم چون پسرها اذیت می‌کنند با دخترها بازی می‌کند. اما راهنمایی و دبیرستان مسخره کردن بچه‌ها بیشتر شد که حتی من چند بار شنیدم که به پسرم می‌گفتند دختر! این مسائل باعث شد که تبدیل بشود به یک پسر عصبی و دستاش شروع کرد به لرزیدن! تا کوچکتر بود (۱۵ یا ۱۶ سالگی) من او را پیش دکتر روانپزشک بردم گفتند عصبی است و مقداری قرص اعصاب دادند حتی یک بار به پیشنهاد دوستم او را به متخصص غدد نشان دادم تا مطمئن شوم از نظر جنسی مشکل نداشته باشد و پزشک هم گفت که مشکلی ندارد. ولی کم‌کم خودم هم احساس کردم یک مقدار حالتش دخترانه است چون می‌دیدم که آرایش می‌کند. درسش همیشه در مدرسه خوب بوده است و توانسته لیسانس هم بگیرد ولی حرف کار کردن را اصلاً نمی‌زند هیچ کاری بلد نیست با اینکه مدرک تحصیلی او لیسانس ... است، می‌گوید کار برایش نیست... مدتی قبل وقتی داشت با تلفن صحبت می‌کرد، به‌طور اتفاقی فهمیدم که متاسفانه پسرم همجنس‌گرا است. آقای دکتر اعصابم بشدت خرد شده البته هیچ چیز نگفتم، فقط مرتب بهش می‌گویم که نزد دکتر روانشناس برو شاید... هر شب تا ساعت شش صبح با تلفن صحبت می‌کند بعد هم می‌خوابد تا یک بعدازظهر. بعد تا ساعت هفت صبح با دوستاش می‌رود گردش و تفریح اصلاً نمی‌دانم کجا می‌رود...

آقای دکتر از شما خواهش می‌کنم کمک کنید. من چکار باید بکنم اصلاً حاضر نیست با من به دکتر بیاید می‌گوید من اشکالی ندارم که دکتر بروم. اعصابم بشدت خراب شده چون نمی‌توانم درستش کنم سنش هم ۲۶ سال می‌باشد.

خیلی ممنون

پاسخ ویژه:

خودشناسی یک اصل در روانشناسی

مادر عزیز: نامه سرتاپا درد شما را خواندم و خیلی متاسفم که شما در زمانی که با بیشتر از ۶۰ سال سن باید فقط استراحت کنید و از زندگی و سالها زحمات خود لذت ببرید، اینگونه درگیر یک معضل بغرنج شده‌اید. اینکه یک انسان ۲۶ ساله که خودش هم می‌داند که مشکل دارد اما نمی‌خواهد برای رفع آن اقدام کند، واقعاً گناه شما نبوده و تقصیری متوجه شما نیست. البته شاید بتوان گفت که در همان زمانی که در کودکی فرزند شما با عروسکها بازی می‌کرد باید او را به متخصص نشان می‌دادید. اما این فرصت گذشته است و اکنون دیگر کاری انجام نمی‌دهد. پسرتان هم‌اکنون به سنی رسیده که خودش باید دلش به حال خودش بسوزد. شما تا حدی می‌توانید او را راهنمایی کنید و حتی به او کمکهای فکری، مالی و عاطفی برسانید اما کار اصلی روی او باید توسط متخصص انجام گیرد. از آنجا که پسرتان به سن قانونی رسیده، پزشک متخصص هم فقط زمانی او را معاینه می‌کند که خودش تقاضا کند. من اینها را می‌گویم چرا که احساس می‌کنم شما بی‌جهت خود را زجر می‌دهید. البته می‌دانم که نگرانی به عنوان یک مادر حق شما است، اما تا همینجا هم شما تلاش خود را کرده‌اید و بیشتر از این دیگر نمی‌توان از شما توقع داشت.

در مورد همجنس‌گرایی باید به شما بگویم که این یک مشکل پیچیده شخصیتی و رفتاری است و نیاز به جلسات متعدد روانکاوی دارد. البته با توجه به اینکه ایشان فقط ۲۶ سال دارند، می‌تواند جای امیدواری وجود داشته باشد، اما این مشکل را، بخصوص ابعاد گسترده‌ای که دارد، نمی‌توان با یک نامه حل کرد چرا که کلیه وجوه شخصیتی در فرد در این مورد دخیل می‌باشد و در یک یک آنها باید با او صحبت شود و آنگاه تازه باید پی برده شود که آیا همجنس‌گرایی در ایشان ذاتی و برمبنای خواسته‌های خودش هست یا یک واکنش به عنوان اعتراضی به برخی از مسائل و مشکلات دیگر. همه این موارد نه در یک جلسه و ده جلسه بلکه باید در جلسات متعدد با او صحبت شود تا در آخر به این موضوع علم پیدا کنیم که آیا در ایشان توان تغییر وجود دارد و یا این شخصیت و اینگونه واکنش‌ها در ایشان نهادینه شده و غیرقابل تغییر است. حال اگر او قابل تغییر باشد، آنگاه روز از نو و روزی از نو. یعنی اینکه جلسات متعدد دیگری باید برای انتقال دادن ایشان صورت گیرد.

با ورد خواندن مشکل حل نمی‌شود

در هرحال شما مادر عزیز متوجه شدید که کار روی پسر شما باید چگونه انجام شود. اما اگر انتظار دارید که خیلی ساده چیزی به شما گفته شود و شما هم وردی روی پسرتان بخوانید و همه چیز درست شود، باید بگویم که این امکان وجود ندارد. اما همینکه شما تا این حد روی پسرتان حساس هستید و درحالی که می‌توانید کاملاً بی‌تفاوت باشید و کسی هم از شما توقعی نداشته باشد، اینقدر برای او مایه می‌گذارید خود گواهی بر دل و ذهن بزرگ شما است و پسرتان هرچه که باشد باید در این خصوص به شما افتخار کند و اگر عاقل باشد باید قدر شما را بداند. البته من این احساس را دارم که او در باطن قدرشناس است و فقط برای بروز دادن احساس واقعی خود مشکل دارد اما امیدوار باشید که او بزودی بیدار شود. اقتضای سن جوانی هم این است که زمان بیدار شدن سرانجام و همواره فرا می‌رسد و آنگاه او یک نگاه عمیق به خودش و آنچه که در اطرافش می‌باشد، خواهد انداخت و آنگاه درخواهد یافت که انتخابهایی که در برابرش قرار دارند چندان زیاد هم نیستند و او باید تصمیم بگیرد و آنگاه در زمان تصمیم است که حرفهای شما و چهره شما در برابرش نقش می‌گیرد و ناگهان راه روشن و راه درست را می‌بیند و آن را انتخاب می‌کند. من به‌واقع امیدوارم که این وقایع صورت گیرد چرا که شما مادر خوب، استحقاق یک پسر خوب را دارید.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

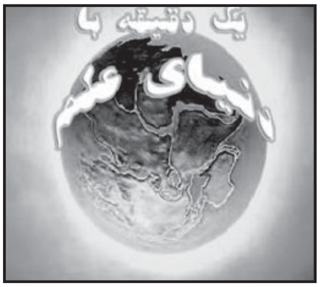

تهیه و تنظیم از:
بهاره مهرنژاد

هشدار به علاقه مندان «تاتو»

امروزه، هر کس به شیوه‌ای به دنبال زیبایی می‌رود. یکی به ماسک‌های میوه و کرم‌های گیاهی متوسل می‌شود و یکی به وسایل مصنوعی، مژه مصنوعی، ناخن مصنوعی و حالا هم تاتو. گرچه تاتو همان خالکوبی است و فقط نامش تغییر کرده و از سالها پیش درمیان افراد حتی آقایان رایج بوده است.

در هرحال بد نیست بدانید تاتو که امروز به یکی از راههای رسیدن به زیبایی در بین خانم‌ها بدل شده، تاثیر نامطلوبی بر سلامت بدن می‌گذارد. براساس تحقیقات اخیر، خالکوبی یکی از روشهای انتقال هپاتیت C به شمار می‌رود. مطالعات نشان می‌دهد افرادی که خالکوبی دارند، ۹ برابر بیشتر از سایرین در معرض ابتلا به هپاتیت C قرار دارند. هرچه خالکوبی در محیط‌های آلوده و با ابزاری غیراستانداردتر انجام گیرد، این میزان به مراتب افزایش می‌یابد.

علاوه بر این رنگ تاتو نیز در بروز هپاتیت مؤثر می‌باشد، هرچه رنگ نارنجی و قرمزتر باشد شانس ابتلا به هپاتیت C بیشتر می‌شود.

خبر منحصر به فرد برای مردان!

عجب دنیایی است، دنیای پزشکی! تا همین دیروز محققان مردم را نسبت به مصرف سس گوجه فرنگی منع می‌کردند، ولی امروز تاکید می‌کنند که هرچقدر می‌توانید و البته دلتان می‌خواهد سس بخورید.

این خبر که تنها به آقایان تعلق دارد و خانم‌ها تا اطلاع ثانوی از آن سهمی ندارند! نتیجه تحقیقی می‌باشد که در دانشگاه پزشکی هاروارد انجام گرفته است.

این پژوهش‌ها نشان می‌دهد، مصرف گوجه فرنگی به دلیل دارا بودن کیلوپن تاثیر مثبتی در سلامت مردان خواهد داشت. کیلوپن یک ماده ضدسرطان است که به عنوان عامل جلوگیری کننده از اکسیداسیون عمل نموده و در جلوگیری از بروز سرطان، بویژه سرطان پروستات نقش مهمی ایفا می‌کند.

براساس این تحقیقات افرادی که از گوجه فرنگی، رب و سس آن استفاده می‌کنند، کمتر از سایرین به سرطان پروستات مبتلا می‌شوند.

درحقیقت گوجه فرنگی و تولیدات آن بقدری مفید و حیات‌بخش است که حتی از پیشرفت سلولهای سرطانی جلوگیری می‌کند.

شوهران قاتل

خانم‌هایی که شوهر سیگاری دارند، بدانند که سلامتشان در خطر است و باید هرچه بیشتر به فکر خود باشند.

مطالعات نشان می‌دهد، سیگار کشیدن شوهران ارتباط مستقیمی با افزایش بروز سکته مغزی در همسران غیرسیگاری آنها دارد.

پژوهش‌های اخیر آمریکایی‌ها نشان می‌دهد، دود دخانیات موجود در محیط خانه تاثیر مستقیمی برای به خطر افتادن سلامت قلب و عروق افراد خانه دارد.

این مطالعه همچنین نشان می‌دهد، زنانی که شوهرانشان سیگار می‌کشند در مقایسه با زنان دیگر ۴۷ درصد بیشتر در معرض خطر سکته مغزی قرار دارند.

بنابراین تا دیر نشده و هنوز در سلامت کامل هستید، به فکر راه چاره‌ای برای خلاصی از دست سیگار و شوهر سیگاری باشید.

کشف راز سلامتی

اگر دلتان نمی‌خواهد گذرتان به پزشک بیفتد، فقط یک راه دارید و آن اینکه صبحانه بخورید! این یک شوخی مسخره نیست و اگر ادامه مطلب را بخوانید، متوجه ماجرا می‌شوید...

سوئدی‌ها در تازه‌ترین تحقیقات خود متوجه شدند، علت اکثر بیماری‌ها نخوردن صبحانه است. نخوردن صبحانه حتی بر روح و روان نیز تاثیر می‌گذارد و میزان نشاط و انرژی فرد در طی روز را کاهش می‌دهد.

خوردن صبحانه کامل، یعنی صبحانه‌ای که نه‌فقط از نان و پنیر و چای، بلکه با شیر، تخم مرغ و میوه‌جات همراه باشد از هدر رفتن زودهنگام انرژی جلوگیری می‌کند و مانع چاقی که عامل موثر در اکثر بیماریهای مزمن نظیر دیابت و بیماریهای قلبی - عروقی است، می‌گردد و علاوه بر این از رواج احساس کسالت در فرد نیز جلوگیری می‌نماید. در ضمن نوشیدن آب میوه بویژه آب پرتقال در کنار صبحانه نه‌تنها مواد مورد نیاز بدن اعم از کربوهیدرات، پروتئین و ویتامین‌ها را تامین می‌نماید، بلکه مقاومت سیستم ایمنی بدن را نیز به میزان زیادی افزایش می‌دهد.

پس اگر می‌خواهید همیشه سالم باشید و از دست هزینه‌های گردن شکن درمان خلاصی یابید، صبحانه را فراموش نکنید.

فواید مصرف میوه های ترش در دختران

دخترانی که در سنین بلوغ به سر می‌برند، بیش از هر کس دیگری به مراقبت احتیاج دارند، زیرا به دلیل تغییرات هورمونی بیشتر از پسران در معرض ابتلا به انواع بیماریها قرار می‌گیرند.

یکی از بیماریهایی که دختران را در زمان بلوغ، درگیر می‌کند، کم‌خونی ناشی از فقر آهن است که تنها با اصلاح روش تغذیه درمان می‌شود.

بطور کلی نیاز بدن به آهن در دوران بلوغ افزایش می‌یابد اما از آنجا که دختران بدلیل قاعدگی، مقداری از آهن بدنشان را از دست می‌دهند، به آهن بیشتری نیاز دارند.

یکی از بهترین راههای جذب آهن خوردن مرکبات ترش بویژه همراه غذا می‌باشد. به عبارت دیگر آب لیمو و آب گریپ‌فروت قدرت جذب آهن را افزایش می‌دهد و از بروز کم‌خونی می‌کاهد. خوردن مواد غذایی حاوی آهن نظیر جگر، زرده تخم مرغ، اسفناج نیز کمک مفیدی به جذب آهن می‌کند. البته تمامی اینها زمانی به افزایش جذب آهن در بدن کمک می‌کند که بسیاری عادات غذایی بد را کنار بگذاریم. مثلاً بلافاصله پس از غذا چای نخوریم، زیرا از جذب آهن جلوگیری می‌کند.

ثروتمند واقعی کسی است که بخشش داشته باشد ●سوجین

از گوشه و کنار جهان

هنر عکاسی

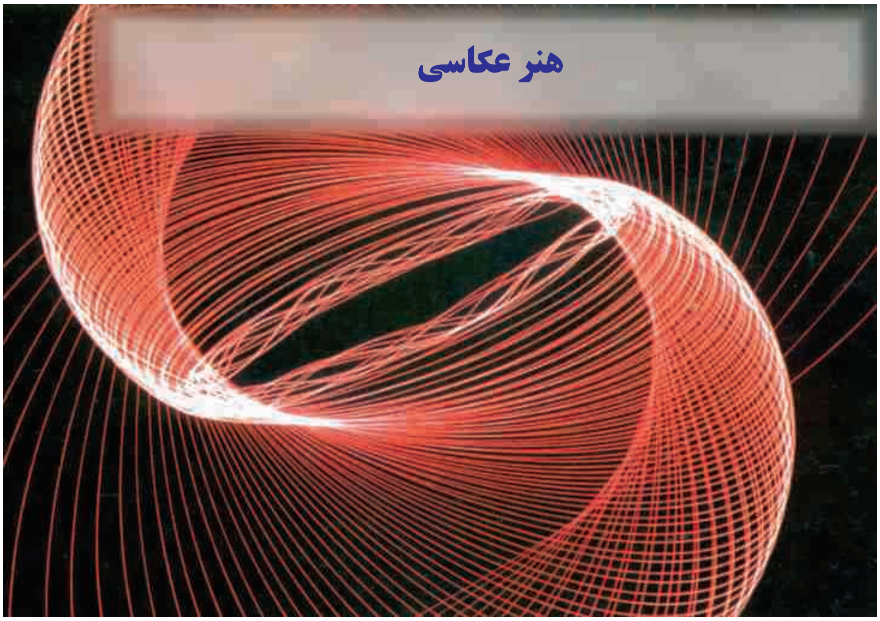

تصویری را که مشاهده می‌کنید، یکی از شاهکارهای **جو کاپین** از عکاسهای برجسته جهان است که تاکنون جوایز فراوانی به خاطر ابداعات خود در هنر عکاسی و پیشگامی در بسیاری از تکنیک‌ها، بدست آورده است. در این عکس او هنر عکاسی، زیبایی، رنگ‌آمیزی و فیزیک و روندهای فیزیکی را درهم آمیخته و به چنین تصویر زیبایی دست یافته است.

در این تصویر، **جو کاپین** یک چراغ قرمز را به قسمت پایینی از یک پاندول متصل کرده و سپس پاندول را در مداری غیرمنظم به حرکت درآورده است. آنگاه او با یک دوربین دیجیتال خطوط ایجاد شده، توسط چراغ قرمز را تصویربرداری نموده و همانطور که مشاهده می‌کنید، هرچه که حرکت پاندول، کمتر می‌شود فاصله خطوط بیشتر شده است. و سرانجام در پایان کلیه حرکت‌های پاندول به دقت و به وسیله رنگ قرمز ترسیم گردیده‌اند. درواقع یکی از رازهای علم فیزیک که چگونه حرکت پاندول حالت منظم به‌خود می‌گیرد بدون آنکه کسی این نظم را برای پاندول ایجاد کرده باشد، در این تصویر به زیبایی و به وضوح نشان داده شده است.

بسیاری بر این اعتقادند که اگر در زمان انیشتین، دوربین‌های دیجیتال وجود می‌داشت، آنگاه چه دستاوردهای معجزه‌آسایی که در علم و تکنولوژی به بشر اهدا نمی‌گردید.

دنباله دنباله‌دار

و این هم سه قسمت مربوط به ستاره دنباله‌داری که در نجوم آن را با نام **«معبد ۱»** می‌شناسیم. معبد ۱ یکی از استثنایی‌ترین ستاره‌های دنباله‌دار می‌باشد، چراکه مواد روی سطح آن با مواد داخل و اعماقش کاملاً تفاوت دارد. از آنجا که این ستاره دنباله‌دار خارج از منظومه خورشیدی متولد شده است، مواد داخل آن در معرض نور خورشید قرار نگرفته و کاملاً سرد و منجمد باقی مانده است. در نتیجه بخش عمده مواد داخلی آن را گاز منجمد متان تشکیل می‌دهد.

بنابراین قسمت بالای تصویر، از نزدیک مواد تشکیل‌دهنده و قسمت اصلی یا سر سیاره دنباله‌دار را نشان می‌دهد. در وسط عکس بخش میانی سیاره دنباله‌دار را مشاهده می‌کنید که مواد تشکیل‌دهنده سطح آن را نیز نشان می‌دهد.

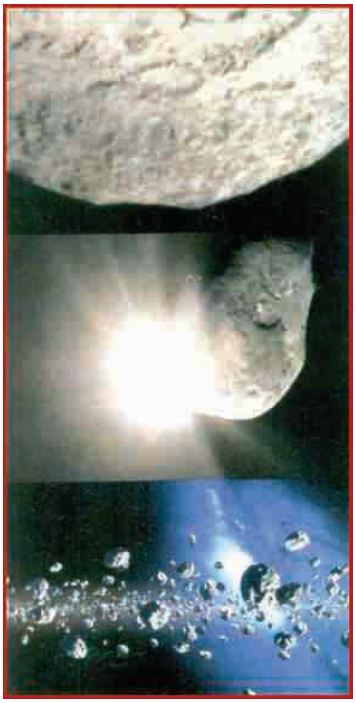

این مواد تشکیل‌یافته از غبار، گاز و یخ و به همین دلیل هم می‌باشد که سیاره دنباله‌دار از سر تا بخش پایانی مانند یک گلوله آتشین که از خود علائمی بجای بگذارد نشان می‌دهد و سرانجام در قسمت پایین عکس، ملکولهای تشکیل‌دهنده دنباله سیاره دنباله‌دار را نشان می‌دهد که بصورت گرد و خاک و سنگ‌ریزه از پی معبد ۱، روان می‌باشند.

تصاویری را که مشاهده می‌کنید به کمک یک سفینه بی‌سرنشین از فاصله‌ای بسیار نزدیک از سیاره دنباله‌دار برداشته شده و این نزدیک‌ترین فاصله‌ای است که تاکنون یک مصنوع دست بشر به یک سیاره دنباله‌دار پیدا کرده است و به همین دلیل تصاویر از وضوح و شفافیت خارق‌العاده‌ای برخوردارند.

آزمایش حساسیت در بدن

تصویری را که مشاهده می‌کنید، آزمایشی را نشان می‌دهد که حتی شما هم می‌توانید آن را انجام دهید. این آزمایش برای آنست که متوجه شوید کدام قسمت از بدن شما حساس می‌باشد و سیستم اعصاب در آن قسمت بسیار فعال است و برعکس در کدام قسمت از بدن، سیستم اعصاب شما تنبلی می‌کند. در این آزمایش شما به اتفاق یک دوست باید در آن شرکت کنید و روند آن به این شکل است که دوست شما نقطه‌ای در پشت شما را انتخاب می‌کند و سپس با یک یا دو انگشت روی آن فشار می‌آورد. حال شما باید حدس بزنید که آیا او برای فشار روی بدنتان از دو انگشت استفاده می‌کند و یا یک انگشت و بعد هم باید محاسبه کنید که در آن قسمت از بدن شما دو انگشت از یکدیگر چه فاصله‌ای باید داشته باشند تا شما دو انگشت را احساس کنید. درواقع اگر در ناحیه پشت فاصله دو انگشت متعلق به دوستتان با یکدیگر دو سانتی‌متر باشد، فقط یک انگشت را احساس می‌کنید اما اگر فاصله دو انگشت از هفت سانتی‌متر به بعد باشد شما قاعدتاً باید فشار هر دو انگشت را احساس کنید و اگر باز هم موفق نشوید آنگاه مشخص می‌شود که سیستم اعصاب شما در آن ناحیه، حساسیت لازم را ندارد. گفته می‌شود که در کف دست، آدمی دارای بیشترین حساسیت است و با کمترین فاصله هم می‌تواند دو انگشت را از یک انگشت تمیز دهد. بطور معمول دستها، صورت و لب‌ها حساس‌ترین اعضای بدن بشمار می‌روند و پاشنه پا و قسمت‌هایی از بدن که دارای پوست ضخیم می‌باشد دارای حساسیت کمتری است.

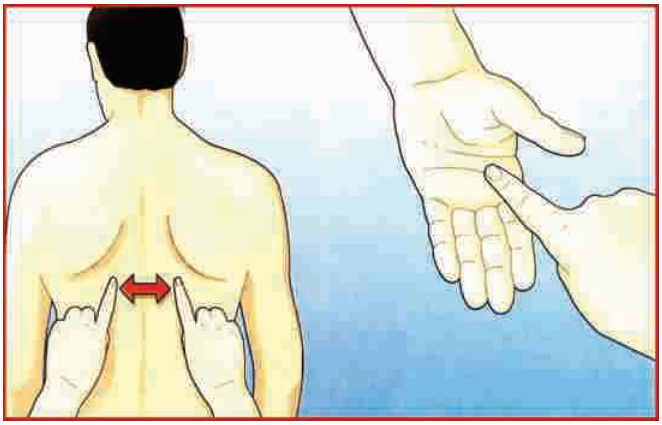

امنیت خانه در کامپیوتر شما

سرانجام انتظارها بسر رسید و با وسایلی که در تصویر مشاهده می‌کنید، شرایط مربوط به امنیت خانه شما، از طریق کامپیوتر خودتان به اطلاع شما می‌رسد. وسایل مذکور مربوط به درک، تصویر، صدا و حرکت است. یعنی زمانی که در خانه حضور ندارید و یا در خواب هستید، شما با راه‌اندازی این وسایل که به سیم رابط هم نیاز ندارند، هرگونه حرکت، صدا و حتی تماس با خانه شما را بوسیله علائم مربوطه به کامپیوترتان فرستاده و آنگاه کامپیوتر شما هم به شیوه‌ای که خودتان برایش انتخاب کرده‌اید به کمک صدا یا علائم دیگری شما را از آنچه که در اطراف یا داخل خانه می‌گذرد، مطلع می‌سازد. نکته قابل توجه در این سیستم قابلیت انتقال آن است. یعنی اینکه شما می‌توانید حتی زمانیکه کیلومترها با خانه فاصله دارید، از آنچه که در اطراف آن می‌گذرد، مطلع شوید و بلافاصله اقدامات لازم را به عمل آورید. مجموع این وسایل که شرکت‌های سازنده ابزار کامپیوتری آن را به بازار عرضه کرده‌اند، میان **چهارصد و پنجاه تا پانصد دلار** هزینه دربر دارد، اما این مبلغ در مقابل ایمنی که جان و مال شما دارند چندان هم زیاد نیست

چراغ قوه بدون لامپ و باتری!

این را دیگر کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که روزی چراغ قوه‌ای به بازار می‌آید که نه لامپ لازم دارد و نه انرژی باتری! اما مطابق آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، طراحان در **شرکت یونتا** موفق شده‌اند که چنین چراغ قوه‌ای را طراحی کنند. این چراغ قوه از سیستم قدیمی «**کوک کردن**» بهره می‌گیرد یعنی شما با چرخاندن تکمه‌ای که روی آن قرار دارد [مانند ساعت‌های قدیمی] چراغ قوه را فعال کنید. به عبارت دیگر برای هر سی ثانیه‌ای که شما آن را کوک کنید، ده دقیقه انرژی برای آن تولید می‌کنید. نور این چراغ قوه که قدرتی معادل یک وات دارد، از سیستم نور بسیار روشن (U-B مانند فلورسنت) استفاده می‌کند. این نور که بدون استفاده از باتری ایجاد شده روشنایی را تا فاصله ۵۰ متر نشان می‌دهد ضمن آنکه علائم نوری آن هم از فاصله سه کیلومتری مشاهده می‌شود.

نکته قابل توجه اینکه هیچکدام از اجزای این چراغ قوه هرگز نیاز به جانشین کردن ندارند و تا سالها آن را هر زمان که کوک کنید، به کار می‌افتد. بهترین مورد استفاده از این گونه چراغ قوه در هنگام نقص فنی یا تصادف اتومبیل در جاده آن هم در شب هنگام می‌باشد. یونتا برای این چراغ قوه دائمی قیمتی **معادل یکصد دلار** را درنظر گرفته است.

جهانگردی بدون سفر

شرکت گوگل که یک شرکت نرم‌افزاری و اطلاعاتی است موفق به ایجاد نرم‌افزاری شده که در آن کلیه آثار تاریخی و اماکن توریستی گردآوری شده‌اند. استفاده از این نرم‌افزار دقیقاً مانند آن است که شخص خود به داخل اماکن مهم دنیا مانند اهرام در مصر یا تاج محل در هند و تخت جمشید در ایران، سفر کند. درواقع این گردش تصویری حتی از حضور شخصی هم کامل‌تر است چرا که تصاویر سه بعدی از تمام زوایای ابنیه و اماکن در برابر آدمی قرار می‌گیرد. اما شکل کار بدین ترتیب است که برای مثال شما تاج محل را برای بازدید نرم‌افزاری انتخاب می‌کنید. پس از آنکه آن را درخواست کردید، ابتدا کره زمین درحال چرخش نشان داده می‌شود و سپس تصویر به نقطه موردنظر که کشور هند می‌باشد نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌گردد تا اینکه در بالای نقشه جغرافیای هندوستان ثابت می‌شود آنگاه، آن نقطه از هند که تاج محل در آن قرار دارد، توسط تصویر جستجو شده و باز هم تصویر نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شود تا سرانجام در بالای تصویر کلمه تاج محل تایپ می‌شود و آنگاه کامل‌ترین گردشگری از تاج محل را آغاز می‌کند و شما می‌توانید کلیه زوایای این بنای زیبا را از ابعاد مختلف مورد مطالعه قرار دهید. درواقع جهانگردی توسط نرم‌افزار گوگل با هزینه‌ای بسیار کم امکان‌پذیر می‌گردد.

تولد آتشفشان

منطقه‌ای را که در تصویر نشان داده شده، دانشمندان به عنوان یکی از مکانهایی که در آن آتشفشانی درحال تولد است انتخاب کرده‌اند. در این منطقه که در ایالت اوریگان واقع در آمریکا قرار دارد، دانشمندان متوجه شده‌اند که زمین با سرعتی نسبتاً زیاد که معادل ۳/۵۵ سانتی‌متر در سال است درحال بالا آمدن است. آنگاه پس از آزمایشهایی دانشمندان متوجه شده‌اند که این افزایش ارتفاع بخاطر یک مجموعه مواد مذابی است که در زیر آن قرار دارد و تورم در این مجموعه باعث شده که زمین هم متورم شود. و بدین ترتیب آنها چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که یک کوه آتشفشان جدید درحال شکل‌گیری است که البته حتی با چنین سرعتی هم هنوز هزاران سال با تبدیل شدن به یک آتشفشان کامل و خطرناک فاصله دارد. اما آنچه که برای پژوهشگران جالب است، این نکته می‌باشد که این اولین مورد تشکیل یک آتشفشان بصورت عملی و در برابر چشمان آدمی است. اما به هر طریق از همین حالا هم تصمیم گرفته شده که در اطراف این مکان، مرکز جمعیتی ایجاد نشود.

خطا کردن یک کار انسانی است اما تکرار آن یک کار حیوانی ● آناتول فرانس

فرخی شاعری آزاده

میرزا محمد فرخی یزدی، فرزند محمد ابراهیم سمسار یزدی در سال ۱۳۰۶ قمری در یزد متولد شد. او تحصیلات مدرسه‌ای خود را تا ۱۶ سالگی به پایان رساند. با آغاز نهضت مشروطیت به مشروطه‌خواهان پیوست و وارد عرصه سیاسی - مطبوعاتی شد. سال ۱۳۲۸ قمری به خاطر شعری که در مذمت ضیغم‌الدوله قشقایی حاکم یزد سرود، دستگیر و دهانش با نخ و سوزن دوخته شد.

فرخی پس از آزادی از زندان در همان سال به تهران آمد و فعالیت سیاسی - مطبوعاتی‌اش را بیش از پیش گسترش داد و همزمان با وقوع کودتای ۱۲۹۹ چند ماهی زندانی شد. سال ۱۳۰۰ شمسی روزنامه طوفان را منتشر کرد و به خاطر انتقاد سخت و گزنده از دولتهای وقت و به ویژه حمله بی‌محابا به رضاخان بارها زندانی و تبعید و روزنامه‌اش توقیف شد. سال ۱۳۰۷ شمسی از سوی مردم یزد به مجلس شورای ملی راه یافت.

فرخی یزدی بارها در روزنامه‌اش رضاخان را به‌طور تلویحی عامل بریتانیا خواند و نسبت به شکل‌گیری روش استبدادی حکومت در ایران (توسط رضاخان) هشدار داد. اشعار و نوشته‌های او در این دوره سراسر از انتقاد نسبت به رضاخان است.

فرخی در سال ۱۳۱۲ شمسی از سوی شهربانی دستگیر و زندانی شد و با پرونده سازیهای واهی سالها در حبس و شکنجه‌های مرگ‌آور و طاقت‌فرسا باقی ماند و در همان حال عوامل زندان از هر امکانی برای از بین بردن او استفاده می‌کردند.

اما او با وجود تمام فشارهای زندان استبداد از انتقاد رضاشاه خودداری نمی‌کرد و در همین دوره زندان هم اشعار بسیار پرمعنایی در نکوهش روش استبدادی و دیکتاتورمآبانه حکومت رضاشاه سرود.

بالاخره دستگاه دیکتاتوری او را به بهانه بیماری به بیمارستان زندان انتقال داد و به طرز مشکوکی به قتل رساند.

رئیس زندان (یاور نیرومند) پیرامون علت مرگ او اعلام کرد:

«محمد فرخی فرزند ابراهیم در تاریخ ۱۳۱۸/۷/۲۵ به مرض مالاریا و نفریت فوت کرده است.» محل دفن فرخی نامعلوم می‌باشد.

محمد بخارایی فرزند ملت

محمد بخارایی فرزند علی اکبر سال ۱۳۲۳ در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در تهران ادامه داد. او پس از ایجاد رابطه دوستانه با شهید رضا صفار هرندی با افکار امام خمینی آشنا شد و به هیأتهای مؤتلفه اسلامی پیوست و عضو شاخه نظامی آن شد. در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از فعالان این حرکت بود و به همین دلیل از مدرسه اخراج و مجبور به تحصیل در دوره شبانه شد.

بعد از تصویب لایحه مصونیت مستشاران آمریکایی، جامعه به خشم آمد و روحانیت بار دیگر رهبری مبارزه با حکومت را در دست گرفت.

پس از آن که امام در سخنرانی پرشور خود در قم، بردگی ایران را تسلیت گفتند [در ارتباط با لایحه کاپیتولاسیون] تبعید ایشان زمینه‌ای ایجاد کرد که گروههای اسلامی خود را برای حرکتی جدی آماده کنند. در این میان هیاتهای مؤتلفه اسلامی، برنامه اعدام انقلابی حسنعلی منصور را طراحی کرد. محمد بخارایی، صفار هرندی، نیک‌نژاد و جمعی دیگر به فرماندهی صادق امانی در عملیاتی که به «بدر» موسوم شد، شرکت کردند.

بخارایی به همراه دو یار دیگر خود، قبل از آغاز عملیات وصیت‌نامه‌های خود را نوشتند. این عملیات در ۱۰ صبح اول بهمن ۱۳۴۳ در مقابل مجلس شورای ملی انجام گرفت و بخارایی به محض آنکه منصور از اتومبیل پیاده شد، تیری به گلو او شلیک کرد و به آرامی از محل دور شد اما توسط گارد مجلس دستگیر گردید.

بخارایی به عنوان متهم ردیف اول محاکمه شد و در جلسات دادگاه از خود شهامت بسیار نشان داد.

زمانی که از او سؤال شد چرا به حنجره منصور تیراندازی کرده است؟ پاسخ داد: «در همان لحظه متوجه شدم که حنجره‌ای که به مرجع تقلید شیعیان توهین کرده باید دریده شود، بنابراین تیر را به حنجره‌اش زدم.

حکم دادگاه اولیه در ۱۳۴۴/۲/۱۹ صادر و در اعتراض به آن دادگاه تجدیدنظری در ۴۴/۳/۵ تشکیل و حکم اعدام چهار سرباز رشید اسلام را صادر کرد که این حکم در ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ به اجرا درآمد و آنان تیرباران شدند.

معرفی کتاب

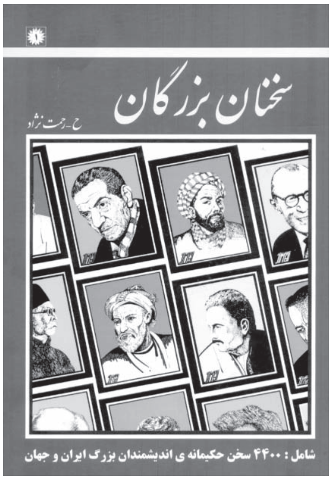

سخنان بزرگان
مؤلف:حسین رحمت‌نژاد
ناشر: عارف کامل
نوبت دوم / ۸۴

همیشه در مجالس و مراودات از بزرگترها این جملات را می‌شنویم که اگر: ۲۰ سال پیش فکر امروز را داشتم...! اگر ۳۰ سال پیش تجربه امروز را داشتم...! ... اگر ۱۵ سال پیش می‌دانستم که...! و بدنبال این جملات صدآه و افسوس است که بدنبال می‌آید.

اما نگران نباشید. خداوند این توان بالقوه را در انسان قرار داده است که بتواند از تجربه، اندوخته و حاصل عمر همه انسانهای قبلی - وقتی در این عصر، زمان خود - به نحوه شایسته بهره برد.

بستگی به هوش، ذکاوت، فراست، تربیت و... فرد دارد که این توان بالقوه را چه وقت، به چه میزان و چگونه به فعل تبدیل کند.

آموزش، گفتگو، سفر، تماشا، رسانه‌های ارتباط جمعی و بالاخره کتاب همه وسایل کسب تجربه و اندوخته دیگران هستند اما از همه مهمتر قلم و کتاب است، «ن والقلم و مایسطرون» قسم به قلم و آنچه می‌نویسد».

ماحصل بحث اینکه با خواندن کتاب می‌توانیم عمر خود را به اندازه عمر همه پیشینیان خود توسعه دهیم؛ اشتباهات آنان را تکرار نکنیم و انتخاب‌های درست آنان را برگزینیم.

کتاب حاضر گلچینی است از سخنان برجستگان تاریخ ایران و جهان که مؤلف طی سالها تلاش و زحمت، آن را گردآوری نموده‌اند. صاحبان سخن از همه مناصب اجتماعی اعم از پیشوایان مذهبی، دانشمندان، حاکمان، نویسندگان و... انتخاب شده‌اند بطوریکه کلیت کتاب پوشش کاملی را ایجاد کرده است و مؤلف سعی نموده سخنانی را انتخاب نماید که برای خواننده امید، نشاط، تلاش، پشتکار، حمیت و آگاهی را به ارمغان می‌آورد. و اینها همه کلیدهای خوشبختی هستند.

این کتاب را می‌توانید در ۳۸۰ صفحه و با قیمت ۳ هزار تومان از کتاب فروشی‌ها تهیه نمایید.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

ازدواج اجباری فاجعه آفرید

دختر شانزده ساله‌ای را به زور به عقد مرد ۴۰ ساله‌ای که دارای زن و چند فرزند بود درآوردند. اما این ازدواج دوام چندانی نداشت و دختر پس از گذشت چند ماه زندگی جنجال‌برانگیز به خانه پدر بازگشت.

این اختلافها شدت یافت اما مرد دامدار تحت هیچ شرایطی حاضر نبود از او جدا شود، درحالی که همسر اول و فرزندانش هم با او سازگاری نداشتند و سرانجام این اختلافها فاجعه به‌بار آورد.

پدر دختر مرد جوانی را اجیر می‌کند و به او می‌گوید، اگر دامادم را بکشی دخترم را به عقد تو درمی‌آورم. این مرد جوان که یک افغانی بود به همراه یکی از دوستانش مرد دامدار را با ضربات چاقو در انبار علوفه‌ای واقع در عبدل‌آباد ساوجبلاغ به قتل می‌رسانند.

پس از چند ساعت کارگرهای دامداری جسد او را پیدا می‌کنند و موضوع به قتل رسیدن مرد دامدار را به همسر و فرزندانش اطلاع می‌دهند.

در این میان پلیس را خبر می‌کنند، ماموران پلیس پس از بازجویی کوتاه همسر ۱۶ ساله او را نیز دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهند و درمی‌یابند که عامل اصلی به قتل رساندن مرد دامدار پدر دختر می‌باشد. بنابراین او را نیز دستگیر می‌کنند وی در بازجویی اعتراف کرد و گفت؛ مرد دامدار و همسر و فرزندانش، دخترم را اذیت می‌کردند. او هم بناچار و پس از گذشت چند ماه زندگی همراه با شکنجه، به خانه‌ام بازگشت، در اینجا بود که من تصمیم به انتقام گرفتم.

بنابراین نقشه به قتل رساندنش را با یک جوان افغانی درمیان گذاشتم و به او قول دادم که پس از انجام ماموریتش دخترم را به عقد او درخواهم آورد.

بدین ترتیب پلیس، جوان افغانی به همراه دوستش را نیز دستگیر کرده و آنها هم به قتل مرد دامدار اعتراف کردند.

مرگ مشکوک یک بسکتبالیست

درحالی که ماموران نیروی انتظامی در جست‌وجوی یک بازیکن تیم بسکتبال جوانان پگاه همدان بودند، جسد سوخته او را در شهرک جانبازان اسدآباد همدان پیدا کردند.

این بازیکن ۱۸ساله که «وحید» نام داشت، هفته گذشته برای انجام تمرین در باشگاه از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. در این میان خانواده‌اش خبر ناپدید شدن وی را به نیروی انتظامی اطلاع دادند و آنها پس از ۴۸ ساعت جسد سوخته‌اش را پیدا کردند.

البته ماموران در کنار جسد یک بشکه نفت نیز یافتند و در حال حاضر شایعاتی درباره خودکشی و قتل این نوجوان در بین مردم شهرستان اسدآباد شنیده می‌شود، ولی هنوز علت اصلی مرگ او از سوی مراجع قانونی اعلام نشده است.

مدیر باشگاه بسکتبال پگاه همدان به خبرنگاران گفت: «وحید ترابیان» در مقطع پیش‌دانشگاهی سرگرم تحصیل بود و از بازیکنان بااخلاق و ممتاز به‌شمار می‌رفت.

ماموران قلابی اعتراف کردند

دو کلاهبردار و جاعل حرفه‌ای که با معرفی خود به عنوان مامور نظامی اقدام به سرقت اتومبیل‌های مدل بالا می‌کردند دستگیر شدند.

چند روز پیش متهمان در شعبه ششم بازپرسی حاضر شدند و از سوی بازپرس تحت بازجویی قرار گرفتند.

بازپرس پس از پایان بازجویی از آنها گفت؛ متهم اصلی مرد جوانی به نام «محمد» که یک افسر اخراجی است به آژانس‌های کرایه اتومبیل مراجعه می‌کرد و با سپرده مدارک جعلی اتومبیل‌های مدل بالا، مثل سمند - پرشیا و پژوه را بدون راننده کرایه می‌کرد و برای مدت چند روز آنها را به مخفیگاه خود می‌برد و سپس با همدستی دوستش به نام «توماج» برای این اتومبیل‌ها سند جعلی می‌ساختند و در تهران و شهرستانها می‌فروختند.

متهمان درحال حاضر به چند فقره سرقت و کلاهبرداری اعتراف کردند و با قرار وثیقه در بازداشت بسر می‌برند. تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

جهان ورزش در انتظار اعجوبه هندی

پسربچه ۳ ساله هندی به نام «هیاسینگ» مسافت ۶۰ کیلومتر را در ۶ ساعت و نیم دویده است.

بنا به این گزارش؛ این پسربچه مهارت خاصی در دویدن دارد اما دولت محلی با دیدن این اعجوبه هندی نگران سلامتی او شده است. چرا که اعتقاد دارد در آینده او می‌تواند افتخار بزرگی برای کشورش به ارمغان آورد.

به همین دلیل از سوی دولت مربی بزرگی برای کنترل دویدنش درنظر گرفته شده و مدام وی را معاینه می‌کند که مبادا به قلب و ریه‌اش آسیبی برسد.

«بودهیا» فاصله ۶۰ کیلومتر از شهر مقدس پوری تا «بوتان سوار» را بدون توقف دوید.

داس مربی «بودهیا» می‌گوید؛ گروهی از پزشکان مرتب این بچه را معاینه می‌کنند تا هر ناراحتی احتمالی او را تشخیص دهند و از به خطر افتادن سلامتی او جلوگیری نمایند.

«داس» که مربی جودو است، هنگامی متوجه استعداد و توانایی «بودهیا» شد که برای کار نادرستی او را تنبیه کرد. داس گفت؛ یک بار که او کار خطایی انجام داده بود به او گفتم تا موقع برگشتن من باید بدود. خلاصه اینکه من رفتم و سرم به کاری گرم شد، وقتی ۵ ساعت بعد برگشتم، با کمال تعجب دیدم هنوز دارد می‌دود. مادر فقیر «بودهیا» سال گذشته او را به ۸۰۰ روپیه به مردی فروخته بود، داس مرد خریدار را احضار کرد و پولش را به او پس داد تا بودهیا برای همیشه در آغوش خانواده‌اش باشد. همچنین رژیم غذایی مخصوصی برایش تعیین کرد و روش درست تمرین دویدن را به او یاد داد تا براساس آن، هر روز چند کیلومتر مسافت را بدود.

باز هم ماه از پشت ابر بیرون آمد!

دختر جوانی در خلخال در جریان رابطه پنهانی با پسرعمویش باردار شد. در این میان مادران «دختر و پسر» پس از اطلاع از این موضوع باردار شدن را از نظر سایر اعضای خانواده دور نگه می‌دارند.

پس از چند ماه این دختر در خفا وضع حمل می‌کند، «دو مادر» با همدستی یکدیگر نوزاد را پس از تولد خفه می‌کنند و جسدش را در چاهی می‌اندازند. این حادثه در روستای «نیل» خلخال اتفاق افتاد و ماموران پلیس در جریان تماس یک فرد از اعضای شورای شهر از واقعه باخبر می‌شوند و خود را به محل حادثه یعنی روستای نیل می‌رسانند. ماموران پلیس با همکاری ماموران آتش‌نشانی جسد نوزاد را از چاه بیرون می‌آورند و دو مادر «پسر و دختر» را دستگیر و بازداشت می‌کنند. تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

یک ماهی قزل آلای منجمد شده در ملایر استان همدان زنده شد

بنا به این گزارش چند روز پیش یک زن روستایی از خرم‌آباد ملایر پس از خریدن یک ماهی منجمد به خانه‌اش بازمی‌گردد. هنگامی که آن را برای پاک کردن در محیط گرم قرار می‌دهد متوجه حرکت ماهی می‌شود.

این خانم خانه‌دار که «ز - علیدوستی» نام دارد هم‌اکنون ماهی زنده شده را در داخل استخر کوچکی نگهداری می‌کند و هر روز عده زیادی از اهالی محل برای دیدن آن به خانه‌اش می‌آیند.

بی تفاوت بودن نشانهٔ ضعف است •کوکرل

اندر حکایت یک شغل شریف!

فانتزی ایرونی

نوشته: محمد طاهری

عالم و آدم قبول دارند که بیکاری بدترین چیز ممکن است. بدبختی اینجاست که بیکار بودن صد جور دردسر هم درست می‌کند. اما امان از روزی که آدم کار داشته باشد و آرزو کند که‌ای کاش لب پشت بام منزل برای رفع بیکاری کفتربازی می‌کرد اما اینکاره نشده بود.

آقا وحید یکی از همین آدم‌های فلک‌زده روزگار بود که در عنفوان جوانی به جای اینکه در سازندگی کشور نقش داشته باشد و درراه آبادانی کشور عرق بریزد، بعد از کلی بیکار بودن و کنج خانه‌نشستن، ناگهان با یک پیشنهاد غیرمنتظره از طرف یکی از دوستان قدیمیش روبرو شد، مسوول نمونه‌گیری «آزمایشگاه».

البته ذهنتان منحرف نشود. منظور دوست آقا وحید از مسوول خونگیری نبود... گلاب به رویتان شکر به دهانتان، از آنجا که آزمایشگاه مورد نظر یکی از مراکزی بود که افراد مختلف باید آزمایش عدم اعتیاد به مواد مخدر را در آنجا می‌دادند لذا وجود فردی که مراقب باشد تا در هنگام گرفتن نمونه (بی‌ادبی می‌شود شرمنده!!!) ادرار، تقلبی صورت نگیرد، واجب بود. بالاخره چکار می‌شود کرد. بعضی مواقع لازم است آدم رودربایستی را کنار بگذارد و مواظب باشد تا افراد اهل بخیه خودشان را جای آدم‌های پاک و سالم جا نزنند البته آقا وحید هیچ میلی برای پذیرش این پست کاملاً غیرکلیدی نداشت ولی چون هنوز وعده ایجاد ۷۵۰هزار فرصت شغلی داده شده در برنامه سوم توسعه کشور محقق نشده بود، از این جهت و از سرناچاری پاشنه کفش را ور کشید و راهی محل کار جدید شد.

یکی دو سال گذشت. خدا همه مادران را از جمیع بلایای ارضی و سماوی مصون و محفوظ بدارد. والده وحید آقا و فروزان خانم که البته لازم نیست ایشان را هم سن و هم ردیف پیرزن‌های تاریخ مصرف گذشته محسوب کنیم روزی از روزها ناگهان به صورت تصادفی دختر خانمی در قلابش گیر کرد و به فکر افتاد که تا تنورداغ است نان را بچسباند. مبادا که یک نفر دیگر از راه برسد و عین فیلم‌های صد تا یک غاز اخیر تبدیل به رقیب عشقی بشود. البته تصدیق بفرمایید که نگرانی فروزان خانم به جا بود. زیرا دختر خانم مذکور البته به چشم خواهری همچی بگی‌نگی از لحاظ قیافه سرش به تنش می‌ارزید و البته دختر محجوب و سر به زیری هم به نظر می‌آمد. تقریباً قرار و مدار خواستگاری گذاشته شد اما به قول شادروان خواجه حافظ شیرازی رحمة‌الله علیه: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها!...

شب قبل از خواستگاری آقارسول ابوی وحید آقا عینک مطالعه‌اش را به چشم زده بود و پیچ گوشتی بدست داشت دل و قلوه یک ساعت قدیمی را که انگار از زمان اصغر الدینشاه برایش به ارث مانده بود بیرون می‌ریخت تا بلکه عقربه‌های خاک گرفته‌اش کمی در فرایند گذشت زمان مشارکت کنند و اهالی خانه را از طی شدن عمر و نزدیک شدن به زمان ممات آگاه سازند.

فروزان خانم که از کار روزانه فارغ شده بود با متانت روی کاناپه ولو شد و با طرح یک پرسش اساسی کانون گرم خانواده را حسابی دچار غلیان و جوشش نمود:

ـ آقارسول... راستی اگه فردا ازمون پرسیدند که وحید چکاره است بهشون چی بگیم؟ به محض اینکه این سؤال از دهان فروزان خانم بیرون آمد آقارسول عین آدم‌هایی که جریان الکتریسیته آنهم به میزان ۲۲۰ ولت از بدنشان عبور کرده باشد خشکش زد و دهانش باز ماند.

فروزان خانم که صد سال هم خیال نمی‌کرد سؤالش این همه ته مایه فلسفی داشته باشد یک لحظه خودش هم به سؤال خودش فکر کرد. آقا رسول به خودش آمد. لحظه‌ای فکر کرد و گفت: «ای بابا زن... خب معلومه میگیم کارمند آزمایشگاهه... فروزان خانم از جایش پرید و گفت: زکی، توی آزمایشگاه هم دکتر پیدا می‌شه هم آبدارچی... اینکه نشد حرف.

آقارسول پیچ‌گوشتی را به کناری انداخت و گفت: خب... راستش... چطوره بگیم مسوول نمونه‌گیریه؟ فروزان خانم کمرش را راست کرد وآهی کشید و گفت: تو هم انگار دلت خوشه خون‌گیرهای معمولی هم ارج و قرب درست و حسابی ندارند چه برسه به اینکه...

آقارسول که خودش هم متوجه عمق فاجعه شده بود گفت: کار که عار نیست... از دیوار مردم که بالا نرفته، خب این هم کاره دیگه! مگه ایرادی داره؟ فروزان خانم ورق پاره‌ای را که دم دستش بود مچاله کرد و جواب داد که: آخه مرد... تو اگه دختر داشتی حاضر بودی به یک نفر که مسوول... چی بگم؟... مسوول توالت آزمایشگاه است بدی؟ نه، خداوکیلی حاضر بودی؟

آقارسول که در برابر استفهام انکاری همسرش قفل کرده بود فقط گفت: نه!

وحید آقا که تا این لحظه دم فرو بسته بود سکوت را شکست که: این حرفها چیه می‌زنید؟ این طوری که شما می‌گید تمام مردهایی که کارشون مثلاً با کلاس نیست باید بدون زن بمونن. بیخود نیست که این همه دختر بی‌شوهر دارن توی خیابون پرسه می‌زنن. خود شما پسرها را پشت خط نگه داشتید که آبروتون نره، به سرما هم هر چی اومد اومد! اصلاً اگه کسی با شغل من مشکل داشته باشه لازم نیست که زن من بشه، مثلاً بابا خود شما مگه موقعی که اومدید خواستگاری مامان چیکاره بودید؟!

آقا رسول و فروزان خانم غرق در سخنرانی پرمحتوای پسرشان بودند و هر چی به ذهنشان فشار می‌آوردند که این حرفها را در کدامیک از سریال‌های تلویزیونی شنیده‌اند یادشان نمی‌آمد. بالاخره فرهنگ‌سازی از همین جا آغاز می‌شود!! فروزان خانم موهایش را که کمی به هم ریخته بود مرتب کرد و گفت:

ـ خب... حالا به نظر شما چکار کنیم آقای با شرافت؟

وحید آقا که همچنان آدامس نعناعی را در دهانش می‌چرخاند پاسخ داد:

ـ هیچی... راستش را می‌گیم آخه من که شغل دیگه‌ای ندارم. یعنی بهم پیشنهاد نشده. هر چه بادا باد.

فردای آن روز وحیدآقا طبق همه خواستگاری‌های کلاسیک، گل و شیرینی بدست در معیت هیأت همراه که متشکل از فروزان خانم که سعی کرده بود با سود جستن از هنر میکاپ خودش را ۴۳ یا ۴۴ ساله جا بزند و همچنین آقارسول که یگانه کت آبرومندش را که در عزا و عروسی می‌پوشید، در منزل عروس خانم حاضر شدند. جلسه پس از طی مراحل همیشگی و تکه پاره کردن مقداری تعارفات کلیشه‌ای که دیگر در قرن بیست و یکم واقعاً از مد افتاده است، به همراه سرکشیدن چند لیوان شربت و بلعیدن چند میوه با سر فصل واقعاً تکراری و همیشگی... دیگه بریم سر اصل مطلب... وارد مرحله جدیدی شد.

پدر عروس کمربندش را جابه جا کرد و در همان گام اول آب پاکی را ریخت روی دستان مهمانان عزیز...

ـ خب جوون ببینم کار و بارت چیه؟

اینجا بود که لحظه موعود بالاخره فرا رسید. در

یک لحظه فروزان و رسول با چشمهایی که داشت از حدقه بیرون می‌زد، همدیگر را نگاه کردند. اما وحید پایش را روی پایش انداخت با خونسردی گفت:

- خب... البته فعلاً کار دائم ندارم، اما به صورت موقتی توی یکی از آزمایشگاهها مسوول نمونه‌گیری هستم ومراقبم که مشکلی پیش نیاید.

خداوکیلی بهتر از این نمی‌شد برای یک شغل مزخرف عنوان با زرق و برق تراشید!

پدر عروس خانم ادامه داد:

- خب راضی هستی از شغلت؟ چقدر حقوق می‌گیری.

- که وحید جواب داد: عرض شود حاج آقا، راضی که نه، بالاخره درآمد زیادی که نداره اما دلمون خوشه که حلاله. شاید حدود صد تا صد و ده تومان، بیشتر نیست... منم می‌دونم که این حقوق اصلاً کفایت نمی‌کنه. اما چه کنم که بیشتر از این در توانم نیست.

پدر عروس نفس عمیقی کشید و زیر چشمی نگاهی به وحید انداخت و گفت:

- خب ایرادی نداره. اتفاقاً خیلی از بیکاری بهتره. ما... شاید بشه یه کارهایی کرد... به قیافه شما میخوره که جوون درستی هستی... اگه بخواهی، می‌تونی یه مدت بیایی تراشکاری پیش خودم... یه دو سه ماهی امتحانی کارکن ببین میتونی ادامه بدی یا نه؟ از لحاظ حقوق هم با هم کنار میایم.

مطمئن باشید که اگر در این لحظه به جای تراشکاری پیشنهاد کار در معدن زغال‌سنگ هم به وحید می‌شد حاضر بود قبول کند تا بلکه دختر خانم را از کف ندهد و ایضا از شر این شغل کوفتی هم خلاص شود. اما برای اینکه کلاس کار حفظ شود و پدر عروس خانم هم خیال نکند که مسوول نمونه‌گیری واقعاً شغل بی‌آبرو و مسخره‌ای است، چند لحظه سکوت کرد و در برابر دیدگاه فروزان‌خانم که از رنگ قرمز موجود در صورتش می‌شد به راحتی استرس را در چهره‌اش خواند، با تأنی و مکث گفت:

- خب... مسئله‌ای نیست. حتماً روی پیشنهاد شما فکر می‌کنم. ولی حاج آقا به نظر شما می‌شه روی این شغل حساب کرد؟

پدر عروس دوباره دهانش را باز کرد و در باب این که کار جوهر مرد است و کار یدی مرد را پرورش می‌دهد و مرد واقعی باید از گرده‌اش خاک بلند شود و مرد آن است که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیاب باشد و غیره... به مدت حدود بیست دقیقه بیاناتی جذاب، پر محتوا و دل انگیز بر زبان جاری ساخت و باعث شد که جو میهمانی شبیه میزگردهای تلویزیونی که میهمان برنامه تا بیاید جمله‌اش را تمام کند وقت برنامه می‌گذرد، شود...

حالامدتی گذشته است. وحیدآقا از شغل قبلی‌اش استعفا داده و به عنوان کارگر تراشکار در کارگاه پدر زن آینده‌اش براده‌های آهن را به امید رسیدن به آینده‌ای بهتر روی زمین می‌ریزد و نعره گوشخراش دستگاه تراش را به صدای تهوع‌آور قل قل سیفون توالت آزمایشگاه ترجیح می‌دهد.

□

تنها پیشرفتی که در پروسه خواستگاری کردن آقاوحید صورت گرفته جاری شدن یک صیغه محرمیت بین او و دختر صاحب کارش است البته حق بدهید که پدر زن مذکور برای بی‌همسر نماندن وحید نهایت همکاری را انجام داد وگرنه اگر می‌خواست برای تحقیق به محل کار وحید بیاید، یک آبروریزی حسابی راه می‌افتاد که آن سرش ناپیدا!

■

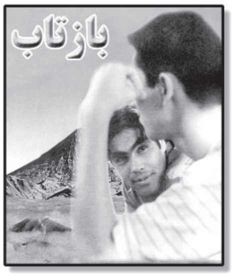

fanoos_hj @ yahoo. com

نقدی بر مطلب «مشکلات خوابگاه دختران»

نوشته: مشکینی

حتی این ضرب‌المثل را شنیده‌اید که پنج انگشت یک دست هیچوقت مثل یکدیگر نیستند. چندی پیش در مجله اطلاعات هفتگی (شماره ۳۱۸۹) مطلبی را خواندم با عنوان «مشکلات خوابگاه دختران» و به عنوان کسی که چهار سال از عمرش را در این خوابگاهها گذرانیده، باید اذعان کنم که حق مطلب ادا نشده و از قضاوت بی‌طرفانه فاصله دارد.

در ارتباط با این نوشتار، یادآوری چند نکته را ضروری می‌دانم. دانشجویان دختر دانشگاه تهران، سال اول را طبق سنتی قدیمی! باید در خوابگاه ۱۶ آذر ساکن شوند، خوابگاهی ۶ طبقه و قدیمی که با تقریباً ۴۰۰ نفر جمعیت، هر روز یا یک روز در میان، یکی از دو آسانسور فرسوده‌اش خراب و اتاقهایش ۴، ۶ و ۸ نفره است. در این خوابگاه زندگی برای یک دانشجوی سال اول، اسفناک است: شلوغی اتاقها و سوئیت‌ها، تناسب نداشتن فرهنگ هم‌اتاقی‌ها (که بصورت گروهی در یک اتاق اسکان داده شده‌اند)، مشکل غذا و کیفیت نامطلوب غذای خوابگاه و... سرانجام از همه بدتر ظرفیت نداشتن آن دسته دختران که از محیط بسته یا پدرسالار خانواده‌هایشان، به دنیای آرمانی و مستقل! دانشجویی گام می‌نهند.

> **ممکن است که در خوابگاه مواد مخدر و حتی مشروب یافت بشود، اما به عنوان نمونه من در مدت چهار سال، حتی یکبار هم به این موارد برخورد نکردم.**

سال اول دانشجویی از این نظر هم سال حساسی است و هر نحوه‌ای را برای زندگی درپیش بگیری، معمولاً باقی دوران دانشجویی را هم همانطور سپری خواهی کرد. از ترم دوم تقریباً هر کسی دوستان خودش را انتخاب کرده، مذهبی‌ها، هم رشته‌ای‌ها، بی‌بندوبارها، موسیقی شناس‌ها، شعردوستها و... هرکدام یکدیگر را یافته‌اند و اگر این دوستی‌ها ادامه یابد ممکن است آنها هم‌اتاقی‌های سال بعد و شاید سالهای بعد یکدیگر باشند.

در اینجا ذکر نکته‌ای که به تجربه دریافته‌ام، ضرورت دارد، اگر با دانشجویی دوست شدید، بهتر است که برای حفظ این دوستی، از هم‌اتاق شدن با یکدیگر پرهیز کنید و همیشه این نکته را به خاطر بسپارید که معیارهای یک دوست خوب با معیارهای یک هم‌اتاقی خوب تفاوت دارد.

گرفتن خوابگاه برای سال بعد هم، مشکل دیگری است. باید شرایط زیادی را درنظر گرفت و خوابگاه را انتخاب کرد و پیدا کردن هم‌اتاقی مناسب همواره یکی از مشکلات مهم است. همه خوابگاهها شرایط و امکانات مساوی ندارند. در دانشگاه تهران معمولاً فاطمیه‌ها (مجتمع خوابگاههای دختران واقع در خیابان امیرآباد) داوطلبان بیشتری دارد و به همین دلیل ممکن است که شما نفر پنجم یک اتاق چهارنفره باشید، یعنی تختخواب شما وسط اتاق باشد و از کمد مناسب و میز مطالعه و قفسه کتاب محروم باشید! (اکثر این امکانات در خوابگاههای سطح شهر وجود ندارد) البته یک سالی است که وضع فاطمیه‌ها و کوی پسران (امیرآباد) با عنایات شهرداری تهران، بهتر شده است.

نکته اصلی اینجاست که خیلی از ساکنین فاطمیه‌ها و نیز خوابگاههای سطح شهر بخاطر امکانات مناسبی که دراختیار دارند یا به خاطر سازگاری خوبی که با شرایط پیدا کرده‌اند، از وضعیت زندگیشان رضایت لازم را دارند. و یکی از دلایل آن این است که در خوابگاه دختران، هیچ خلافی (با هر تعریفی که خودتان دارید) علنی و عادی نیست. ممکن است که در خوابگاه مواد مخدر و حتی مشروب یافت بشود، اما به عنوان نمونه من در مدت چهار سال، حتی یکبار هم به این موارد برخورد نکردم. فقط از دانشجویان پسر شنیده‌ام که در میان وسایل دانشجویان به‌راحتی مشروب یافت می‌شود و برای خرید و فروش مواد مخدر به در اتاقهای خوابگاه می‌روند! اما در فاطمیه‌ها با آن وسعت و شلوغی، این موارد معمول نیست و هنوز کشیدن سیگار بین دانشجویان دختر جرم بزرگی محسوب می‌شود. (جو غالب را البته عرض می‌کنم) و استنشاق بوی سیگار در محوطه خوابگاه دختران حساسیت‌برانگیز است.

و سرانجام اینکه حساب خوابگاه‌های دختران از خوابگاههای پسران جداست، در نتیجه اینقدر دانشجویان را از رفتن به خوابگاه نترسانید.

در اینجا روی صحبتم با دانشجویان جدید است، دوستان خوبم! روحیه انعطاف‌پذیری و قدرت سازگاری با شرایط و امکانات، عناصری هستند که اگر در کسی وجود داشته باشد، روزی این شانس را دارد که انرژی خود را به جای نق زدن و هدر دادن فرصت‌ها، صرف کارهای مهمتر و مفیدتری کند.

هر کسی اگر سعی کند که خودش را بشناسد و هدف خود را با اصول منطقی و حقیقی انتخاب کند و از اعتماد به نفس و انعطاف‌پذیری خوبی برخوردار و کمی هم باهوش باشد، می‌تواند از این فرصت بی‌بدیل برای زندگی، برای ساخته شدن و بزرگ شدن ناب‌ترین بهره‌ها را ببرد.

در پایان امیدوارم خانم نرگس مروتی با مروت بیشتر و دیدی همه جانبه‌تر به نقد این مقولات بپردازند.

■

تمایلات خود را درمیان دو دیوار محکم اراده و عقل حبس کنید ● ارسطو

عکسها و حرفها

بذار اول من بِرم!

قربون قدت برم من!

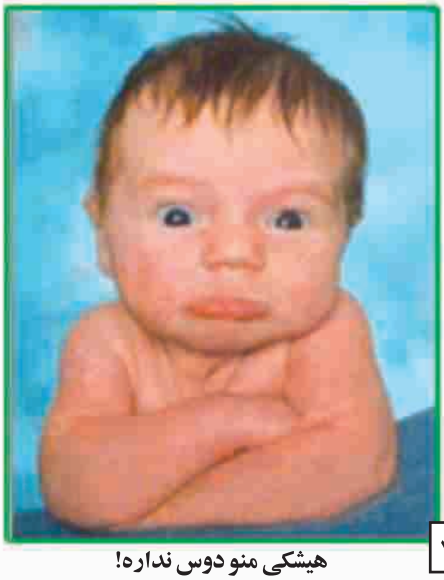

هیشکی منو دوس نداره!

گواهینامه یا شناسنامه!

بچه‌ها پس من چی!

وقتی راننده با مسئول پمپ بنزین هماهنگ نباشد!

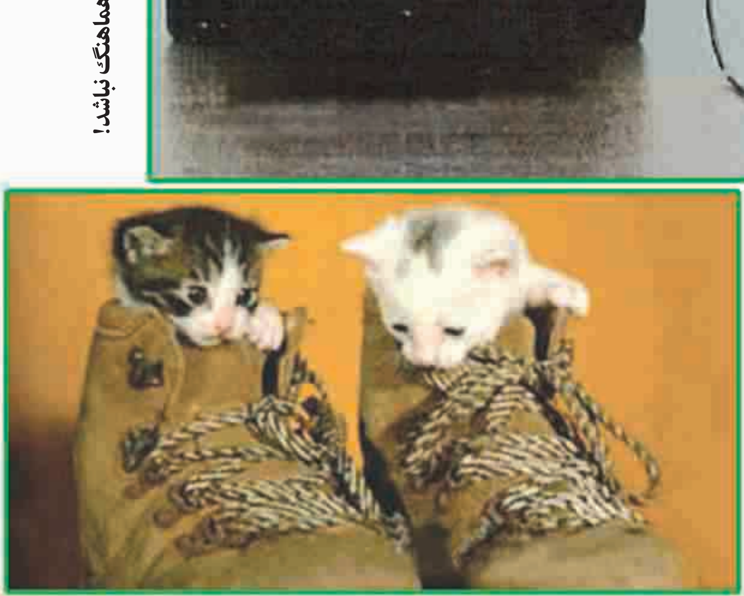

مادر جا قحط بود ما رو اینجا گذاشتی؟
وای، چه بوی بدی می ده!

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

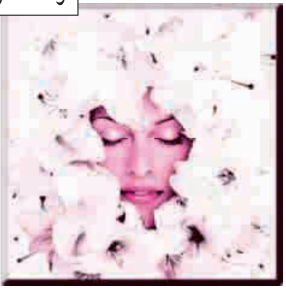

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

پاسخ به نامه‌ها

خانم سحر اسفندی از آستارا

سحرجان سلام! خوبی خانمی؟... در جواب سوالهایتان: ۱ـ سفیدی موی شما اگه ارثی باشه راه درمان نداره ۲ـ اگر گفتم پارافین جامدرو ذوب کن بخاطر اینه که با پارافین مایع مخلوط بشه و طوری نباشه که از سفت شدن مجدد اون تعجب کنی ۳ـ برای کوچیک کردن شکم، خوردن قرص و کپسول‌های سرکه سیب و نخوردن غذای سنگین در شب موثره ۴ـ در مورد کرمی که سوال کردی اطلاعی ندارم اما اینو می‌دونم که محصولات خارجی اصلاً خوب نیست.

موفق باشی

خانم سعیده مقدم از مشهد مقدس

سعیده جان سلام! بدون معطلی می‌رم سراغ جواب سوالهات: ۱ـ هفته‌ای سه بار خامه‌رو به صورت مالیده بیست دقیقه بعد می‌شویی ۲ـ از صابون گل ختمی برای شستشوی صورتت استفاده کن ۳ـ انداختن بند هر دو هفته یکبار هیچ ضرری برای پوست نداره ۴ـ روی موهای مش کرده نمی‌توان حنا گذاشت ۵ـ از کرم ۱۰۱ خیار برای نرمی دست و صورت استفاده کن ۶ـ سلام من و خانواده‌ام‌رو خدمت آقا برسون.

سبز باشی

خانم مریم محسنی از بوشهر

مریم جان سلام! شما برای چاق شدن می‌تونی قرص مخمر آبجو را روزی دو تا بین غذا، قرص ماهی را روزی سه تا بین غذا و پودر جنرال تونیک‌رو (طبق دستور بروشور) میل کنی تا به سایز و وزن ایده‌آل برسی و کتیرا گل ۵۰ گرم، مغز بادام ۵۰ گرم، شکر ۱۰۰ گرم، همه رو نرم می‌کوبی هر روز مقداری از اون‌رو با ماءالشعیر مخلوط و میل می‌کنی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه مصرف اون‌رو ادامه می‌دی. در مورد کرمهای شیمیایی که نام بردی نمی‌تونم نظری بدم چون دستور مصرف این داروها برای تو شش ماه بوده و از تاریخ نامه‌ات تا بحال هفت ماه گذشته و نمی‌دونم چه بر سر صورتت اومده، پس اگه دوست داشتی نامه دیگه‌ای بفرست و توضیح کاملی بده.

سبز باشی

خانم محبوبه از نیشابور

محبوبه جانم سلام! خوبی خانم بامزه؟... وقتی نامه‌ات‌رو خوندم یاد جاهل‌های قدیم افتادم طرز نوشتن تو خیلی بانمک بود. و اما جواب تو: برای درمان لاغری از روشی که به خانم مریم گفتم استفاده کن، پیاده‌روی زیاد لاغرت می‌کنه، برای موخوره از راههای پیشنهادی استفاده کن (مالیدن روغن گیاهی) برای تنظیم چربی موهات هفته‌ای دو بار ماست‌رو به فرق سرت بمال و ۲۵ دقیقه بعد بشوی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه استفاده کن.

سبز باشی

خانم خ -ص از مسجدسلیمان

سلام و خسته نباشی. برای چاق شدن از راهی که در همین شماره چاپ شده استفاده کن و برای صورتت ماسکی نمی‌تونم توصیه کنم چون نوع پوستت‌رو نمی‌دونم.

سبز باشی

خانم فاطمه -ع از شهرضا

فاطمه خانم سلام! شما از صابون گل ختمی باید استفاده کنی. هفته‌ای سه بار خامه‌رو به صورتت می‌مالی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی، برای رفع سیاهی زیر چشم قرص فولیک اسید روزی دو تا بین غذا میل کن، برای چاق شدن هم در همین شماره راههای درمان نوشتم که می‌تونی استفاده کنی، برای روشن شدن پوست صورتت تا زمان استفاده از ماسک خامه نمی‌تونم راهی پیشنهاد کنم.

موفق باشی

خانم فرشته زاهدی از همدان

خواهر کوچیکه سلام! خوبی قشنگم؟... شما برای تقویت موهات از محلول رزماری استفاده می‌کنی، به این ترتیب که به فرق سرت ماساژ می‌دی و دو ساعت بعد با صابون زیتون یا سدر می‌شویی [هفته‌ای سه بار] مراقب خودت باش آبجی خوبم.

پایدار باشی

خانم ف -ر از رفسنجان

خانمی سلام! خوبی؟... در جواب شما باید بگم ۱ـ صورتت‌رو با صابون جوانه گندم بشوی ۲ـ برای بستن منافذ پوستت و رفع لک: یک ق.چ بوراکس‌رو در پنج ق.غ آب مقطر ریخته بعد سه ق.چ الکل سفید، ۲ ق.غ عرق رازیانه، سه ق.غ گلاب‌رو اضافه می‌کنی قبل از مصرف خوب تکان می‌دی و روزی یکبار به صورت مالیده بعد از ۲۰ دقیقه می‌شویی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه از این لوسیون استفاده می‌کنی مطمئن باش عاقبت راضی خواهی بود.

پایدار باشی

خانم صفیه کیهانی صحنه از آق قلا

سلام مهربون!... شما برای درمان سینوزیت خود ۵ تا ۱۵ گرم تخم گشنیزرو در دو لیوان آب جوش دم کرده، صبح و ظهر و شب سر و صورت خودرو بخور داده یا استنشاق (در بینی کشیدن) می‌کنی یا یک استکان با کمی قند میل می‌کنی، برای تنظیم عادت ماهانه از قطره ویناگنوس که حاوی عصاره خشک گیاه پنج انگشت است روزی ۴۰ قطره‌رو در آب ریخته و نیم ساعت قبل از صبحانه میل کن. این قطره در داروخانه‌ها موجود است، برای جلوگیری از عرق زیاد بدن هفته‌ای دو بار به حمام رفته و روغن زیتون را به تمام بدن مالیده و یک ساعت بعد می‌شویی...

پایدار باشی

خانم فاطمه زارع از قم

خانمی نازم سلام! خوبی؟... شما برای رفع منافذ پوست به جواب خانم ف - ر از رفسنجان رجوع کن (در همین شماره)، خوردن قرص و کپسولهای سرکه سیب همراه با یک استکان عرق زیره سیاه نیم ساعت قبل از هر وعده غذایی در کوچک کردن شکم موثر است، من هم تو رو دوست دارم و برات آرزوی سلامتی و تندرستی می‌کنم یادت نره هروقت می‌ری زیارت منو هم دعا کن.

شاد باشی

خانم سهیلا -ح از تهران

سهیلا جان سلام!... برای درمان لاغری از راههایی که گفتم استفاده کن، برای رفع مشکل لکه‌های روی صورتت نمی‌تونم راهی بنویسم چون جای برداشتن خال است. برای پرپشتی و بلندی مژه، مالیدن روغن یاس موثر است، نه‌خیر از راه‌حلهای پیشنهادی در مجله بدون آگاهی نمی‌توان استفاده کرد و هر مشکلی که خدای نکرده پیش بیاد مسوولیتش به عهده خودتونه و بس... مراقب خودت باش.

موفق باشی

خانم نازنین احمدی از یاسوج

نازنینم سلام! در جواب شما همان‌طور که بارها گفتم مشکلات ارثی راه درمان نداره و چون سفیدی موی شما هم ارثی است راه درمان اون متاسفانه وجود نداره اما باز هم توصیه می‌کنم پیش پزشک متخصص برین تا نظر قطعی خودرو اعلام کنه.

موفق باشی

خانم شیرین -الف از مشهد مقدس

خواهر نازم سلام! خوبی که انشاءالله... شما برای رفع مشکلت (ریزش مژه) از روغن یاس یا بادام تلخ استفاده کن. برای موهایت از محلول رزماری که بارها گفتم استفاده کن، برای شستشوی صورتت از صابون جوانه گندم استفاده کن. تا هم پوستت روشن هم چربی اون تنظیم بشه.

موفق باشی

دنیا بسیار وسیع است، پس به جای آنکه جای کسی را بگیرید تلاش کنید جای واقعی خود را بیابید

●چارلی چاپلین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

آتش به جان

دانی که نوبهار جوانی چسان گذشت؟
زود آنچنان گذشت که تیر از کمان گذشت
نیمی به راه عشق و جوانی تباه شد
نیم دگر به غفلت و خواب گران گذشت
صدآفرین به همت مرغی شکسته بال
کز خویشتن به در شد و از آشیان گذشت
افسرده‌ای که تازه گلی را ز دست داد
داند چه‌ها به بلبل بی‌خانمان گذشت
بنگر به شمع عشق که در اشک و آه او
پروانه بال و پر زد و آتش به جان گذشت
بشنو، درای قافله‌سالار زندگی
گوید: به خواب بودی و این کاروان گذشت
ظالم اگر به تیغ ستم خون خلق ریخت
از خون بی‌گناه مگر می‌توان گذشت؟
«مشفق» بهار زندگیت گر صفا نداشت
شکر خدا که همره باد خزان گذشت

مشفق کاشانی

شهید

کجا می‌برندت
دو بال کبوتر
که از آسمان
آیه‌های خدا صورت خاک را می‌نوازد
تمام دلت را
سرودی به آتش
و من غرق حیرت
به پرواز تو خیره ماندم
و ابری که خاکستر عشق را
در بغل داشت
نشان تو را نیمه شب
از شهابی که می‌سوخت پرسید
چه میراث زیبایی از تو!

o

کجا رفته‌ای بر دو بال کبوتر
زمین غرق «زلزال»
در رؤیت پاک «والشمس»

فریده برازجانی

نمونه شعر نو

شکار نی

تصویر ماهتاب
وحشی تر از گوزن گرفتاری بود
در آب
نیزار سبز ساحل «موند»
با هایهوی ما
خالی شد از گرازان
و قوچهای کوهی
از آبخور رمیده
باز آمدند
با بانگ آشنایی بوی ما
صیادهای چابک
هر ساله
سالروز نخستین آواز کومه را
به شکار نی می‌آیند
اینک
اجاقهاشان
- که دشت را مشبک کرده -
آواز زندگی را
بر پهنه بیابان
مرموز می‌سرایند

منوچهر آتشی

بهانه باریدن

گفتی این قدر به سمت سایه نرو
تو هم بیا
تو هم بیا و سهمی از توشه این سفر بردار
ما به جانب آن جهانی می‌رویم
که در انتهایش
جنون با دف روشن ماه
به سماع سرخ سرودهایمان
می‌دمد
گفتی و رفتی
گفتی و شقایقهای خونچکان آن همه زخم را
به تمام غروبهای غمزده بخشیدی
من مانده بودم که
چگونه با این صدای خط خورده
بخوانمت
امروز تو را آوردند
تو را که نه
همان پیراهن را
همان سجاده آغشته به عطر پونه و آویشن را
با دفتر خونین خاطراتی که
خاموشی این بغض کهنه را
در گلوی هفت آسمان
شکسته است
شاید که تو
نیزار استخوانهایت را
در نینوای گریه‌ها
گم کرده باشی
کسی چه می‌داند
با این همه، ای فواره سرخ فریاد
ای گمشده در گهواره باد
آنجا که تو خفته‌ای
باران همیشه بهانه‌ای برای باریدن دارد

تیمور ترنج

روزهای پرتقالی

سالهای کودکی هامان، سالهایی سبز و عالی بود
بی سبب عاشق شدن هرجا، کار قلب لاابالی بود
تا صدای باد می آمد، قاصدک در خانه مهمان بود
رهسپار دشتها بودیم، چشمهای ما سوالی بود
مادر از دلتنگی دوران، دائماً با ما سخن می گفت
بعد باران می شد و گاهی سیل بغضش احتمالی بود
ناگهان از بادها آمد، بندبند دفترم وا شد
آن که فصل پنجم ما شد، دختری از جنس شالی بود
بی خیال کوچه های خیس، راه می رفتیم در باران
سالهای سال این تصویر، رشک مردان شمالی بود
با تو ای آبی ترین رویا، ترجمان «دوستت دارم»
روزهای عشق ما یکسر، خوب و سبز و پرتقالی بود

عقیل زروک - محمودآباد مازندران

زمزمه

با طلوع سپید صبح تنش
می شکوفد بهار از بدنش
همره شعر ناب چشمانش
عطر گل می تراود از سخنش
با شرابی ز نغمه های سه تار
مست مست است قمری چمنش
با نسیم از ترانه می گوید
زلف پرچین و پر شکنش
زندگی را دوباره جاری کرد
رود سبز بهار در وطنش
با بهاری که می رسد از راه
اشک گل می چکد ز ابر تنش
می شود همدم ستاره صبح
بسپارند اگر به دست منش

محمد مجد - تهران

دختر فروردین

در زمستانی روشن از برف و پرنده
سر بر بالشی می گذارم
که تو را
از یاد برده است

o

عزیز من!
باید این را می دانستی:
دختر فروردین
شادی هایش را
به پسران چهارفصل نمی بخشد

رویا ولی‌زاده - تهران

جوانه‌های ادبی

بامور تبریزلی - تبریز

سروده‌های شما بیشتر به سمت و سوی نثر متمایل است تا شعر. همانطور که می دانید شعر ظرافتهایی را می‌طلبد که در نثر چندان به آن نیازی نیست. قوه خیال خود را پرورش دهید و از نثر روزنامه‌ای فاصله بگیرید:

باز امشب شمعی روشن شد
و پروانه‌ای که دور آن چرخید
شمع سوخت تا
پروانه در کنار او باشد
شمع آب شد
و پروانه دیوانه‌وار می‌رقصید

مریم حسن بارانی - شاهرود

شاعر باید مطالعه و تمرین مستمر داشته باشد. از این پس اجازه ندهید بین شما و ذوق و استعداد شاعری‌تان فاصله بیفتد. شعر «پاییز» حکایت از توانایی نسبی شما در سرودن دارد:

باز هم پاییز است
باز پاییز قشنگ
برگها رنگارنگ
زرد و نارنجی و سرخ
ولی ای کاش که باز
پر شود کوچه ز عطر باران
باز هم زنده شود خاطره‌ها
من ببینم او را
ساده و پاک و نجیب
منتظر آثار بعدیتان هستم

فاطمه محمدی - شهرری

حس خوبی برای سرودن دارید، اما فراموش نکنید که در شعر کلاسیک قواعد وزن و قافیه باید حتماً رعایت شود و شما در شعر «ترانه» این مهم را به انجام نرسانده‌اید:

یه تلنگر از جنس بلور
یه ترانه از حس تازه عبور
می‌خوام ترانه‌ای بسازم
که از شکست این سکوت رها بشم

مریم آب‌سالان زاده - دهلران

تفکر و اندیشه از عناصر اصلی شعر است، بنابراین شاعر باید از محمل شعر برای انتقال اندیشه و به عبارت دیگر پیام خود استفاده کند. به همین دلیل می‌گویند شعر باید از پشتوانه فرهنگی برخوردار بوده و حرفی برای گفتن داشته باشد. شما اگر همین مایه از ذوق را با اندیشه درهم آمیزید قدمهای بلندتری به طرف مرزهای ناب شاعری برخواهید داشت:

مادری منتظر است
دختری چشم به در می‌دوزد
پسری باز به دنبال پدر می‌گردد
و پدر می‌آید
دستهایش پر سیب

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

علی.ب. کازرون - سمیه حیدری، تهران - نسیم اکبری، شهرضا - نیلوفر پورنوروز، قائم‌شهر - مسعود شریفی، رشت - حمید عباسی، کرج - توحید عظیمی، شاهرود - شبنم ساعی، تهران - رزیتا حامدی، اصفهان - حسنیه عظیمی‌نیا، لامرد.

باران

دل من بارانی ست
و شب کوچه ما
تهی از عاطفه مهتاب است
یکی از پشت سکوت
آب صدخاطره را
پای گلدانها ریخت

حسن صفرپور - رشت

جزیره تنهایی

اینجا ردپایی
از تن خسته ترین
مرد شب است
در جزیره صدا
گم ترین فریاد در هجرت است
کوچ از زمان زندگی
رفتن به عمق خلوت راهی
که انتها ندارد
اینجا جزیرهٔ تنهایی است

جزیره شرفی - تهران

نور

در انتهای شب
ستاره‌ای را
لمس می کنم
دل و جانم
پر از نور می‌شود
ستاره‌ای را
می بوسم
و پر و بالم پر از حس عبور می شود

سعید صادقی - کرج

افکار بلند الهاماتی است که از مغزهای زنده تراوش می کند ●وده تارک

در قلمرو داستان

عکسی برای یوسف

نوشته: مریم غلامی

قد بلندی داشت یوسف. ابروهایش پرپشت و یک خال ریز کنار بینی کوچکش دیده می‌شد. چشمانش مثل آب، آبی بود. بیست سالی می‌شد که پدر و مادرش را از دست داده بود. حالا بیست و شش ساله بود و در کنار پدربزرگش.

یوسف به یاد می‌آورد که پدربزرگ بارها تعریف کرده بود که زنش قبل از مرگ گفته بود، آب. و وقتی او با لیوان آب کنار دستش نشسته بود، دیگر جانی نداشت زن. وقتی پدربزرگ خاطراتش را تعریف می‌کرد، یوسف خیره می‌شد به لبخند مادرش توی عکس قاب شده روی طاقچه کنار قرآن و شمعدان‌های نقره‌ای پایه بلند.

غروب‌ها که از اداره پست به خانه برمی‌گشت یوسف کنار حوض که دور تا دورش گلدانهای ترک خورده چیده شده بود می‌نشست. دستانش را می‌شست با آب سرد و کثیف حوض. وقتی که سایه‌اش را دید روی دیوار، بلند شد و رفت توی اتاق نیمه تاریک. پدربزرگ نشسته بود و دست می‌کشید روی زانویش. سماور می‌جوشید کنار دیوار گچی ترک خورده. نشست یوسف کنار کتاب‌هایش و شروع کرد به نوشتن و پدربزرگ پرسید: چه می‌نویسی؟
یوسف به پدربزرگ نگاه کرد و گفت، هیچ، پوچ...!

پدربزرگ، اشک هایش را که به سختی از چین‌های زیاد دور چشمش پایین می‌آمد پاک کرد و به یوسف نگاه کرد. زیرلب چیزی گفت. دعا کرد شاید. شاید نگران بود...

یوسف پسرم! باید برای آینده‌ات فکری کنی، عشقی، همسری...، من که همیشه... انگار گلویش متورم شده بود. صبح زود، در ایوان ایستاده بود یوسف. دست کشید روی چشمان خواب‌آلودش. از پشت شیشه به پدربزرگ که انگار خواب بود و نبود نگاه کرد. در خانه را باز کرد و با دیدن کوچه دراز احساس خستگی کرد.

رفت اداره.

پاکت های نامه روی میز بزرگ چوبی، کنار پنجره آهنی زنگ زده با شیشه‌های کدر قرار داشت. نور از پشت شیشه، روی نامه‌ای پاره شده افتاده بود. یک عکس از توی پاکت نامه پاره شده افتاده بود روی میز. وقتی که نشست یوسف پشت میز، چشمش افتاد به عکس. چند دقیقه به عکس خیره شد. چقدر شبیه مادرش بود! انگار همان عکس بیست و سه سالگی مادرش بود روی طاقچه.

چشمانش ریز و به گود نشسته بود دختر جوان. با یک خال ریز کنار لب های کلفتش. صورتش استخوانی و روی بینی بزرگش دانه‌های ریز سیاه دیده می‌شد. وقتی که عکس را می‌دیدی انگار نقاشی بچه سه چهار ساله‌ای را می‌بینی که با مداد سیاه صورت مامانش را کشیده است. بعد هم که از نقاشی بدش آمده، مچاله‌اش می‌کند می‌اندازد کنار سطل اتاقش.

یوسف آدرس گیرنده و فرستنده روی پاکت را خواند. عکس را توی جیب پیراهن سفیدش گذاشت. ضربان قلبش تند شده بود.

وقتی که به خانه برگشت. آب حوض را عوض کرد و بعد دستانش را شست با آب زلال حوض. پرده‌ها را کنار کشید و نشست و شروع کرد به نوشتن. پدربزرگ همان‌طور که دست می‌کشید روی زانویش پرسید، امشب چه می‌نویسی؟

یوسف موهایش را مرتب کرد و گفت، پشت درهای بسته هم نور هست، و شاید پنجره باز و یا کسی، بعد به عکس قاب شده مادرش روی طاقچه نگاه کرد و خندید. پدربزرگ هم دستش را از روی زانویش برداشت. انگار دیگر هیچ دردی نداشت.

جلوی آینه ایستاد یوسف. موهایش را مرتب کرد و خندید. دندان‌های صاف و سفیدش پیدا شد. امروز شاید صاحب عکس را می‌دید. باید می‌رفت.

عکس را داخل پاکت گذاشت و بار دیگر آدرس گیرنده را خواند. به پدربزرگ که تکیه داده بود به پشتی، دست تکان داد. پدربزرگ زیر لب چیزی گفت: دعا کرد حتماً... یوسف رفت.

درست آمده بود. دوباره روی پاکت را نگاه کرد. خندید. اگر صاحب عکس در این خانه نبود باز هم می‌توانست از طریق صاحب این خانه پیدایش کند. در خانه چوبی بود. یک دسته گل با روبان مشکی کنار در بود... روی در اعلامیه ترحیم دیده می‌شد. درشت نوشته شده بود «مرحومه مرضیه» نام خانوادگیش کم‌رنگ شده بود.

انگار هیچ ندیده بود یوسف. به در کوبید. هنوز لبخند روی لبانش بود و با انگشتان ظریف و کشیده‌اش دست کشید روی صورت و موهایش به امید این که صاحب عکس می‌شد همسرش، و همیشه بود در کنار صورت مادرش.

زن با پیراهن مشکی در را باز کرد. چشمانش پف کرده بود. یوسف پاکت را دست زن داد. زن پاکت پاره شده را باز کرد و عکس را بیرون آورد. تا چشمش به عکس افتاد. نشست روی پله جلوی خانه.

یوسف پرسید: اتفاقی افتاده؟ زن با پشت دست، عرق روی پیشانیش را پاک کرد و به عکس اشاره کرد و گفت: خواهرزاده ما هفت روز پیش پر کشید و رفت.

■

سازش

نوشته: حسین عوض‌زاده از گرمسار

- بالاخره می‌خوای چیکار کنی؟... چرا این دست و آن دست می‌کنی؟... چرا تکلیف دختر مردم را معلوم نمی‌کنی؟...

این، مادرش بود که برای چندمین بار، از این حرفها نثارش می‌کرد و هر روز به بهانه‌ای سرش داد می‌کشید که: «ما توی محل، آبرو داریم... مردم پشت سر آدم حرف می‌زنند...». او اما... انگار هیچ حرفی را نمی‌شنید... نه خواهشهای مادر را... نه پند و اندرز پدر را و نه... بیشتر اوقات، توی خودش بود... توی خودش گم شده بود... و خیلی که سربه‌سرش می‌گذاشتند می‌گفت: «اول، او... بعد نرگس... مادر بخدا من نرگس را از خودم بیشتر دوست دارم، اما با او... چه کنم؟».

○

چقدر دلچسب بود هوای پاییزی... طعم باران، همه‌ی فضای پارک را پر کرده بود... نسیم ملایمی، ته‌مانده‌های باران را از روی برگهای گل و گیاه و کف خیابان و هرجا که بود، پاک می‌کرد، همه جا شسته شده بود و تمیز تمیز... کنار حوض بزرگ وسط پارک، نشسته بود و به او فکر می‌کرد: «اگه باهام کنار نیاد چی؟... اگه نتونم باهاش همگام بشم؟... آه، نرگس... نمی‌دونی... فقط (او) بین من و تو (سد) شده... بدجوری گرفتار شده‌ام نرگس... (او) با همه ناسازگاریهایش و تو با همه مظلومیتت... درمانده‌ام نرگس، درمانده...».

○

سه سال، گذشته بود... رشته نامزدی او و نرگس، می‌رفت که پاره شود... پدرش پیام فرستاده بود که: «اگه تا یکماه دیگه عروستون‌رو نبرین، همه چی بهم می‌خوره...». آن روز اما...

دوان، دوان، خود را به خانه رساند... شتابان وارد خانه شد... پدر و مادر نرگس هم بودند... آمده بودند که کار را یکسره کنند... وسط اتاق ایستاد و: «تموم شد... خدارو شکر... بالاخره (او) باهام راه اومد... باهام کنار اومد... (زندگی)رو می‌گم... بهم لبخند زد و باهام سازش کرد... بابا... مامان... مژده... فردا... از فردا می‌رم سر کار... توی یک شرکت معتبر کار پیدا کردم و...».

نرگس هم پشت تلفن، وقتی این خبر را شنید، چشمهایش خیس شده بود...

■

• • • • • • • • • • • • • • • • • •

مرحوم!

نوشته: وحید رضا اسماعیلی از تبریز

بابا اینا عجب آدمایی هستن که برای این بیچاره سالگرد نگرفتند. حیف اسم خونواده. «هزینه مراسم سالگرد صرف امور خیریه شد»

آره ارواح شکمتون، مرد، اینارو گفت و سوار ماشینش شد و در ماشین‌رو با ناراحتی بست.

یک هفته بعد روی برگه ترحیم همان مرد نوشته شده بود:

هزینه مراسم هفتم و چهلم مرحوم... که در اثر تصادف به رحمت ایزدی پیوست، صرف امور خیریه شد!

■

۴ داستان کوتاه از لیلا نجات ـ تبریز

کنکور

چند وقتی بود که همه از دست کارهای پدر خسته شده بودند. این که پدر وقت و بی‌وقت با مادر پچ پچ می‌کرد و می‌رفت تو اتاق و دررُو خودش قفل می‌کرد همه‌رو کلافه کرده بود. وقتی هم که چیزی از مادر می‌پرسیدند با یک لبخند مهربون دست به سرشان می‌کرد. اما کنکورِ خودش مهم‌تر از همه چیز بود.

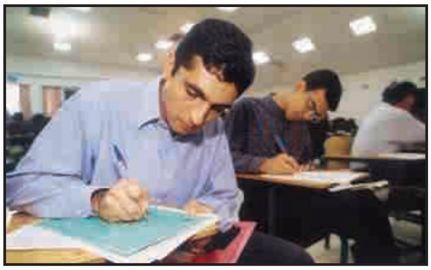

◇

وارد دانشگاه که شد خیلی هیجان زده بود. وارد سالن که شد قلبش داشت می‌ایستاد، وارد کلاس که شد فقط خشکش زد.

پدرش‌رو دید که ته کلاس نشسته و با دیگر دانشجویان منتظر استاد بود.

■

جلسه

خسته بود و نگران، دیشب تا صبح نخوابیده بود. می‌ترسید کم بیاورد نگاهی به اطرافش انداخت هنوز بیست دقیقه دیگر تا شروع جلسه وقت داشت، سرش را گذاشت روی میز تا کمی حالش سر جاش بیاید. حتی خودش هم نفهمید کی خوابش برد. توی خواب دید که از جلسه جا مانده و به هر دری می‌زند که اجازه بدهند سر جلسه برود، نمی‌شد که نمی‌شد. وقتی هراسان از خواب پرید، دید که مهلت پاسخگویی به سؤالات عمومی تمام شده و کمتر از یک و نیم ساعت وقت دارد تا سوالات اختصاصی رو پاسخ بدهد.

■

اخراج

وقتی طبق معمول هر صبح برای مثلاً سر کار رفتن آماده می‌شد با خودش گفت: امروز کجارو برم بگردم تا عصر بشه؟ فکر کرد به جای اینکه مثل هفته‌ی گذشته وقت گذرونی کنه بره دنبال کار، بعدش فکر کرد چطوره همه‌چی‌رو به همسرش بگه.

اما وقتی دید همسرش با چه ذوقی داره کار می‌کنه تا حداقل یه خونه درست و حسابی توی یه جای بهتر شهر اجاره کنن. دلش نیومد ناامیدش کنه از طرفی چطور می‌تونست بگه به دلیل پر بودن ظرفیت اداره‌شون اخراجش کردن.

◇

عصر که مثلاً از سر کار برمی‌گشت. همسرش‌رو دید که با خوشرویی و خوشحالی به طرفش اومد و گفت: از فردا دیگه نمی‌خواد بری سر کار. امروز داداشم زنگ زد و گفت: یه کار خوب تو شرکتشون واست پیدا کرده اون هم با دو برابر حقوق.

■

عجله

همیشه عجله داشت، همیشه دیر می‌رسید، همیشه دگمه‌های تا به تای پیراهنش‌رو تو اداره درست می‌کرد، همیشه ده دقیقه کم می‌آورد همیشه ولی جالب اینکه با تمام دیر کردنها و عجله کردن‌ها بالاخره به کاراش می‌رسید.

اما اون روز یه روز به خاصی بود. نباید حتی یک دقیقه دیر می‌رسید.

از چند ساعت پیش شروع کرده بود به انجام دادن کاراش. اون روز هیچ عجله‌ای نداشت.

◇

وقتی عروس خانوم با سینی چای وارد اتاق شد از شرم سرشو انداخت پایین و وقتی با جورابهای لنگه به لنگه‌اش مواجه شد با خودش گفت کاش باز هم عجله می‌کرد.

■

حباب

نوشته: طیبه قاسمی از همدان

تالار قصر پر بود از اطرافیان پادشاه. روز روز تاجگذاری بود، پادشاه شنیده بود که بعد از تاجگذاری دشمنانش بیشتر می‌شوند و جانش بیشتر در معرض خطر قرار می‌گیرد، پس لازم بود بیشتر مراقب خودش باشد، لحظه‌ای که تاج را بر سرش می‌گذاشتند و سرود شاهنشاهی را برایش می‌خواندند، شاه در ذهن خود به دشمنان جدیدش فکر می‌کرد. مطمئناً اولین دشمن وی وزیرش بود بنابراین - فردا - روز بعد از تاجگذاریش با دلایل واهی، وزیرش اعدام شد، روز بعد مشاور اعظم و حتی از دلقک دربار نیز نمی‌شد گذشت از کجا معلوم که وی برای تاج و تختش نقشه نداشت و بعد جلاد قبل از اینکه فرصت کند سر خود او را بزند و...

اطراف پادشاه از دشمنان خیالی اش خالی شد و حالا هیچ غریبه‌ای در قصر نبود، مگر خود پادشاه و خانواده‌اش، اما کابوس شب به وی فهماند که هنوز...؛ یک شیشه سم برای کل خانواده‌اش کافی بود درست از همان سمی که ملکه همان زمان در قهوه او می‌ریخت؛ حالا دیگر نه پادشاهی بود نه ملکه‌ای و نه دشمنان و اطرافیانش، اما قصر و تاجر پادشاهی همچنان باقی مانده بود.

■

اعظم نوری از مشهد مقدس

۲ داستان از شما به نام‌های «روح» و «بستنی میوه‌ای» به دستم رسیده است. داستان اول که در سبک «سورئال» نوشته شده، در مجموع بد نبود اما علتی که مانع از چاپ آن شد این بود که به زوایای پنهان قصه به اندازه کافی پرداخته نشده و به همین علت، داستان در سطوح ابتدایی از حرکت بازمانده است. اگر نکته‌هایی همانند احساس ترس، حسرت یا خوشحالی در شخصیت اصلی داستان وجود داشت و روی آن تاکید می‌شد، مسلماً داستان شکل بهتری به خود می‌گرفت.

در داستان دوم هیچ نکته بااهمیتی وجود ندارد و فقط شرح ساده‌ای از یک اتفاق معمولی و روزمره است. توصیه من به شما این است که نقطه عطف داستان خود را بالا ببرید تا بر روی خوانندگان تاثیرگذار باشد، نه اینکه وقتی خواننده به پایان داستان می‌رسد، با خود بگوید «خب که چی؟» یعنی همین مساله‌ای که در مورد داستان شما اتفاق افتاده.

همتعلی نعمتی از کرج

داستان بدون نام! شما را خواندم. مشکل اصلی آن این است که از سیر منطقی برخوردار نیست و حوادث داستان کاملاً برحسب شانس و اتفاق پیش می‌رود. مثلاً صاحب چاپخانه از میان این همه تاکسی که در شهر وجود دارد، برحسب اتفاق سوار تاکسی پدر مشتری خود می‌شود! و از میان این همه حرف که برای گفتن وجود دارد و باز هم برحسب اتفاق و بدون اینکه طرف خود را بشناسد، درست در مورد مشتری خود که پسر راننده تاکسی است، صحبت می‌کند! حالا با این اوصاف خودت فکر می‌کنی شانس به وقوع پیوستن جریانات فوق در عالم واقعیت چقدر است؟ در جواب باید بگویم مسلماً خیلی کم. البته ملاک و میزان ما یک حد متوسط است و با مسائل استثنایی کاری نداریم، زیرا در همه جا استثناء وجود دارد. نویسنده هنگامی که در داستان به حوادث می‌پردازد، باید از خود بپرسد «باورکردنی است؟» «آیا مردم آن را می‌پذیرند؟ که در مورد این داستان شما پاسخ منفی است.

معصومه فلکی مقدم از رامسر

داستان طولانی «شکار قورباغه» که آن را در یک دفتر ۱۰۰ برگ نوشته و ارسال کرده‌ای، به دستم رسید. قبلاً بارها در همین ستون به داستان‌نویسان نوقلم تذکر داده بودم که باید چند داستان کوتاه از شما به چاپ برسد و بعد برای نوشتن داستان بلند اقدام کنید. ضمن اینکه از چندی پیش چاپ داستانهای بلند از دستور کار خارج شده است. شما جدیت و پشتکار بسیار خوبی داری، ولی این برای نویسنده شدن کافی نیست. توصیه من این است که وقتی یک داستان خوب و تاثیرگذار را خواندی، با دقت به جزئیات آن توجه و دقت کن که چه نکاتی باعث شده که آن اثر به یک کار ممتاز تبدیل شود.

نویسندگی غیر از علاقه و استعداد، قواعد و تکنیک مخصوص به خود را دارد که هر نویسنده‌ای موظف است که آنها را فرا بگیرد و در کارهایش آنها را رعایت کند. اگر داستان کوتاه قابل قبولی از شما بدستم برسد به پاس تلاش و جدیت مثال زدنی شما، آن را خارج از نوبت به چاپ می‌رسانم. **سرافراز باشی.**

ثروت اگر صرف نیکوکاری نشود باریست که باید بزحمت برد و بحسرت گذاشت ●حجازی

امیر پرندک

آثار باستانی رامهرمز به رسیدگی نیاز دارد

شهرستان رامهرمز که زادگاه سلمان فارسی از یاران حضرت محمد(ص) است، دارای آثار باستانی ارزشمندی است. این آثار باستانی نیاز فوری به ترمیم و رسیدگی متولیان امر دارد.

در شهرستان رامهرمز اداره میراث فرهنگی درحال فعالیت است، ولی متاسفانه امکانات لازم برای رسیدگی به این آثار ارزشمند تاریخی را دراختیار ندارد، حتی این اداره از داشتن یک دستگاه خودرو برای بازدید از آثار تاریخی محروم است. با توجه به اینکه دولت توجه ویژه‌ای نسبت به حفظ آثار باستانی دارد، لذا اهالی فرهنگ‌دوست رامهرمز از متولیان امر خواهان رسیدگی به این آثار باستانی ارزشمند هستند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

گرانی در ماه رمضان

در ایام ماه مبارک رمضان در همه کشورهای اسلامی، نرخ مایحتاج عمومی ارزان‌تر می‌شود، اما در کشور ما اقلام خوراکی اساسی مانند گوشت، پنیر و... گران می‌شود.

نکته جالب توجه اینکه کوپن‌هایی هم که در این ایام اعلام می‌شود، برای دریافت روغن و شکر است، درحالی که در این ایام، بیش از هر چیز روزه‌داران به پروتئین نیاز دارند.

گفته می‌شود روغن نباتی به پول ایرانی در کشورهای آسیای مرکزی کیلویی ۳۰۰ تومان به فروش می‌رسد، درحالی که در کشور ما نرخ روغن نباتی از ۲ برابر نرخ کشورهای مذکور نیز بیشتر است.

چرا باید مردم کشور ما اینقدر در مضیقه و فشار باشند؟

ذکریا آقابابایی

بیت‌المال را حفظ کنیم

اقدام اداره مخابرات شهرستان قائم‌شهر در نصب کیوسک‌های تلفن رایگان و غیره در خیابانهای این شهر قابل قدردانی است.

امیدواریم مردم فهیم قائم‌شهر از بیت المال خوب استفاده کنند و قدر آن را بدانند و در نگهداری آن کوشا باشند.

مسعود ذوالفقاری

مشکل تامین سوخت مردم قصرشیرین را حل کنید

قصرشیرین یکی از نقاط مرزی و محروم کشورمان، فاقد لوله‌کشی گاز است، هرچند که در این زمینه مسوولان قول مساعد داده‌اند. از طرفی نبود سیلندرهای گاز بخصوص سیلندرهای زردرنگ «ایران گاز» مشکل مردم این شهر را در زمستان دوچندان کرده است.

در این شهر نرخ این سیلندرهای گاز آنقدر افزایش یافته است که بسیاری از مردم قصرشیرین، توانایی تهیه آن را ندارند.

نکته جالب اینکه بعضی از مردم با هیزم خانه‌های خود را گرم می‌کنند.

مردم قصرشیرین انتظار دارند که طرح لوله‌کشی گاز هرچه زودتر در این شهر به مرحله اجرا درآید و درحال حاضر نیز سیلندرهای گاز موردنیاز مردم با قیمت مصوب دراختیار آنان قرار گیرد.

علیرضا نعمتی - قصرشیرین

چرا بر عرضه مواد غذایی نظارتی نیست

یکی از نقاط ضعف دستگاههای نظارتی و اجرایی، فعالیت ادواری است، به عنوان نمونه مبارزه با سیگار فقط در هفته مبارزه با دخانیات انجام می‌گیرد و تا سال بعد تعطیل می‌شود.

این امر در همه زمینه‌ها همچون محیط زیست، آلودگی هوا، استاندارد کالاها و بسیاری از موارد دیگر مصداق دارد.

نبود نظارت صحیح بر عرضه‌کنندگان مواد غذایی و بهداشتی یکی از مشکلات اساسی جامعه است و متاسفانه در طول سال این مهم به دست فراموشی سپرده می‌شود.

بارها شاهد عرضه کالاهای تاریخ مصرف گذشته به مردم بوده‌ام. اینجانب بارها مواد غذایی همچون شیر و کالباس فاسد خریداری کرده‌ام، اما هیچگاه نتوانستم مرجعی را بیابم که به این مشکلات رسیدگی کند. این مشکل در روستاها بیش از هر جای دیگری وجود دارد.

جا دارد مسوولان ذیربط در این مورد اقدام لازم را انجام دهند.

شاهد - سورک

لزوم حمایت از شهردار جوان

شهردار جوان و کم‌تجربه شهر «کلور» از توابع خلخال توانسته است با اعتبار محدودی که دراختیار دارد، به وضع نابسامان این شهر سروسامان بدهد.

شهردار مذکور به خاطر تلاش صادقانه و بی‌شائبه خود، از سوی مردم منطقه مورد تقدیر قرار گرفته است.

با پیگیری این شهردار جوان بسیاری از معابر آسفالت شده و خرابیها و کنده‌کاریهای معابر و خیابانها ترمیم شده است. اهالی «کلور» از مسوولان ذیربط تقاضای حمایت از این شهردار را دارند.

اخوان

پرورش گل محمدی در معرض نابودی

منطقه «لاله‌زار» از توابع شهرستان بردسیر در استان کرمان یکی از مهمترین مناطق پرورش گل محمدی (بهترین گل محمدی جهان) محسوب می‌شود، اما متاسفانه زمستانهای بسیار سرد و نبود سوخت مورد نیاز روستاییان بخصوص گاز شهری سبب مهاجرت روستاییان «لاله‌زار» به سایر شهرها شده است.

این امر موجب نابودی باغهای وسیع گل محمدی در منطقه لاله‌زار که هم‌اکنون بخش عمده صادرات گل ایران را تامین می‌کند، خواهد شد و بدون شک ضربه مهلکی بر اقتصاد غیرنفتی کشورمان وارد می‌کند.

از مسوولان ذیربط تقاضا داریم در راستای تحقق عدالت اجتماعی و مهیا کردن فضای مناسب برای زندگی تولیدکنندگان بهترین گل محمدی جهان، ترتیبی اتخاذ کنند تا طرح گازرسانی در منطقه «لاله‌زار» نیز اجرا شود تا جلوی مهاجرت مردم گرفته شود.

محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی در «لاله‌زار»

تاسیس مجتمع رفاهی

اداره کل اوقاف و امور خیریه خراسان رضوی در زمینه ساماندهی تاسیسات و اماکن متبرکه و بقعه‌های تاریخی و فرهنگی در این استان اقدام‌هایی را انجام داده است.

در همین زمینه مجتمع خدماتی و گردشگری در جوار بقعه یکی از عارفان قرن هشتم در دست ساماندهی است. این مجتمع شامل واحدهای اقامتی، مراکز فرهنگی و گردشگری، پرورش گل و گیاه، رستوران، چایخانه سنتی، پارکینگ و مسجد است. این طرح در ده هکتار پیش‌بینی شده است که درحال حاضر پنج هکتار آن در تصرف اداره اوقاف طرقبه است.

این مکان در روستای «ویرانی» یکی از روستاهای حاصلخیز و قدیمی توس واقع شده و در ۱۲ کیلومتری غرب مشهد است. این روستا دارای گورستانی قدیمی با سنگ قبرهای متعلق به سده‌های نهم تا چهاردهم قمری است و یک خانقاه یا مقبره متعلق به سده‌های هشتم و نهم هجری در مجاورت آن قرار دارد.

لازم به یادآوری است که بخش عمده‌ای از اراضی روستای «ویرانی»، وقف امور عام‌المنفعه است.

ابوالفضل صمدی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در مشهد

مشکل پول خرد در بانکها!

ساعت ۱۰ صبح اول آبان‌ماه به بانک ملت شعبه فیاض‌بخش مراجعه کردم، در مقابل هریک از باجه‌ها تعدادی مراجعه‌کننده ایستاده بودند و به ناچار برای پرداخت وجه قبض‌هایی که به همراه داشتم، در صف ایستادم و پس از یکساعت نوبت به من رسید و قبض‌های ۱۰۰۰ و ۷۰۰ تومانی را به همراه ۲ هزار تومان تحویل متصدی باجه دادم، اما وی گفت که پول خرد ندارد و فقط قبض ۱۰۰۰ تومانی را وصول کرد! به رئیس شعبه مراجعه کردم و به ایشان گفتم که بیش از یکساعت در صف ایستادم و حال که نوبتم شده است، کارمندتان می‌گوید پول خرد نداریم. رئیس بانک هم در جواب گفت که وی درست می‌گوید و بانک مرکزی به ما فقط ۱۰۰۰ تومانی می‌دهد. حال روی سخنم با مسوولان بانک مرکزی است. آیا مشتری باید به دنبال پول خرد باشد یا مسوولان بانک مرکزی باید به این فکر باشند؟

فرخی‌پور

علمی

مهمترین عامل ناآرامی زنان باردار

یکی از مشکلات شایعی که زنان باردار را درگیر می‌سازد و متأسفانه توجه چندانی به آن نمی‌شود، بی‌خوابی است که معمولاً در سه ماهه آخر بروز می‌کند. البته این مشکل در ماههای اول نیز دیده می‌شود که دلیلش تنها به تغییرات هورمونی بدن برمی‌گردد، اما در ماههای آخر بارداری بدلیل بزرگ شدن شکم، حرکات جنین، گرفتگی پاها، درد پشت کمر و تنگی نفس، بی‌خوابی بیشتر از ماههای دیگر شده مشهود می‌گردد. ولی با توجه به اینکه بی‌خوابی نقش بسیار مهمی در سلامت روانی افراد دارد، توجه به عواملی که باعث برهم زدن یا نامنظم شدن خواب می‌گردد، اهمیت بسیاری دارد. گذشته از اینکه بنظر می‌رسد، راهکارهای زیر بتواند به آرامش بیشتر حین خواب در زنان حامله کمک کند.

۱ـ به نحوه خوابیدن خود بیشتر توجه کنید. به پهلو خوابیده، پایتان را به سمت شکم داخل کنید و یک بالشتک کوچک و کم‌حجم و نرم در فاصله بین شکم و پاهایتان قرار دهید.

۲ـ به تغذیه خود بیش از گذشته اهمیت دهید. اختلال خواب در بارداری علاوه بر دلایل فیزیکی به دلایل تغذیه‌ای نیز مربوط می‌شود. کمبود کلسیم، پتاسیم و منیزیم در حاملگی معمولاً خود را با کم‌خوابی نشان می‌دهد.

برای تأمین پتاسیم موردنیاز، از آرد سویا، لوبیا سفید، عدس، موز، اسفناج و برای تأمین کافی فسفر از منابع حیوانی استفاده کنید. گوشت گاو، گوسفند، ماهی که غنی از پروتئین هستند دارای فسفر زیادی نیز می‌باشند. درحقیقت هر جا پروتئین هست، فسفر نیز وجود دارد. لبنیات، عدس، بادام و تخم مرغ نیز منبع خوبی از فسفر به‌شمار می‌روند. برای حداکثر رساندن کلسیم نیز می‌توانید درمیان وعده‌های غذایی از منابع لبنی مثل ماست و شیر بیشتر استفاده نمایید.

۳ـ روزانه حتماً خود را به فعالیت فیزیکی ساده مشغول سازید. فعالیت‌های ورزشی طی روز در افزایش میزان خواب تأثیر مثبتی می‌گذارد.

۴ـ اگر خوابتان نبرد، خود را مجبور به ماندن در رختخواب نکنید. برخیزید. در هوای باز قدم بزنید، موسیقی ملایم گوش کنید یا خود را به کار مورد علاقه‌تان مشغول سازید. پس از گذشت نیم ساعت حتماً به خواب عمیق خواهید رفت.

۵ـ حمام کردن نیز کمک بزرگی به خوب خوابیدن شما می‌کند.

۶ـ از خوردن غذاهای پرحجم، نفاخ و سرخ شده، نوشیدنی‌های کافئین‌دار قبل از خواب خودداری نموده و حتماً قبل از رفتن به رختخواب یک لیوان شیر بنوشید. با انجام این روشها مطمئناً خواب آرام و راحتی را در طی دوران بارداری خواهید داشت.

■

پیروزی یعنی اراده کردن ●ناپلئون

آموزشگاه آزاد موسیقی سماء
با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کلیه سازهای سنتی، پاپ و کلاسیک، آواز و موسیقی کودک مشهورترین اساتید (تمام اقساط)
۷۷۲۲۳۵۲۸ (تمام نقاط)

جناب آقای دکتر محمودی
ریاست محترم بیمارستان فجر
بدینوسیله از زحمات و محبتهای جنابعالی و جناب آقای دکتر عسکری و خصوصاً جناب آقای دکتر حبیب زاده در مورد معالجه و درمان مادر عزیزمان خانم لیلا جمال تشکر و قدردانی می‌نمائیم و از خداوند متعال صحت و سلامتی و توفیق روزافزون برای همگان آرزومندیم.
قیومی ـ جمال

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

آموزشگاه آرایش مردانه اقبال
آرایشگر حرفه‌ای شوید زیر نظر داور المپیاد کشور
دیپلم بین المللی ـ لحیم مو ـ کوپ با تیغ ـ مدل های روز ـ فر، صاف پیتاژ ابرو و مو
گریم زیبائی حرفه‌ای با مدرک از اروپا ـ رنگ موی تخصصی ـ انواع مش ـ با خوابگاه
۰۲۱-۵۵۶۵۳۳۲۸ ۰۲۱-۵۵۶۵۳۴۵۶

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸ ـ ۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۶

۱. احمد عطامهر - تبریز
۲. بهمن ترابی - رامسر

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲				■				■		■				■			
۳			■				■				■				■		
۴		■				■						■				■	
۵					■								■				
۶				■					■					■			
۷					■								■				
۸			■			■		■		■		■			■		
۹	■								■								■
۱۰			■			■		■		■		■			■		
۱۱					■								■				
۱۲				■					■					■			
۱۳					■								■				
۱۴		■				■						■				■	
۱۵			■				■				■				■		
۱۶				■				■		■				■			
۱۷									■								

افقی:

۱. نام کوچک پوتین رئیس جمهور روسیه - مشهورترین اثر جامی ۲. انیس و مونس - از ادوات پرسش - بازی و بازیچه - از اسامی دختر فرنگی ۳. تکرار حرف - کم کردن از چیزی - نحس - جد و پدربزرگ - خاک کوزه‌گری ۴. خشن - بی‌حیا - جواب مثبت ۵. از فرشتگان شب اول قبر - مخترع رادیو - کامل‌کننده ۶. گرم درهم ریخته - پدر - نوعی خودرو - شهری در آذربایجان شرقی ۷. عازم - از صفات دوست خوب - از آخر بخوانید تا خودرو حمل بار معنی دهد ۸. پهلوان - اشاره به دور - مخفف و اصطلاح عامیانه خوب - پیشوند نداری ۹. منسوب به ایروان است - از القاب اشرافی هندوستان ۱۰. شراب - زائوترسان - از حروف ربط - دست نخورده ۱۱. داستان بلند - درهم ریختگی و بدمنظر - توانایی ۱۲. گیسو و مو - پرچم - پسر مازندرانی - بیمار سگانه ۱۳. ازدواج - بازی بچه‌گانه - از قوای نظامی ۱۴. کوه افسانه‌ای - سوم شخص مفرد از فعل زائیدن - ماده‌ای تقویتی که از خون اسب تهیه می‌شود ۱۵. خوب نیست - از القاب اروپایی - آشغال و خرده ریز بی‌پایان - ولی، اما - تعجب خانمها ۱۶. دستور - رشته کوهی در آمریکای شمالی - هیزم‌شکن - حشره‌ای خونخوار ۱۷. کار مدعی‌العموم - لغو و بیهوده‌گویی.

عمودی:

۱. مخالف آبادانی - از توابع چالوس ۲. شهرستانی در فارس - از برجسته‌ترین نقاشان ایرانی - درجه حرارت ۳. واحد سطح - سوغات کرمان - جمع افق - مردود و رفوزه ۴. غرور - اصحاب و نزدیکان - در آن هستیم ۵. اولین شهید اسلام - یکی از قطبهای الکتریکی - رودی در کشور عراق ۶. ایستگاه فضایی سابق روسیه - خزنده گزنده - یک هشتم بایت را گویند - مرتفع‌ترین قله جنوب کشور ۷. حرف انتخاب - اثر بیادماندنی جین وبستر - نیمی از دنیا ۸. شهر گل و بلبل - شانس و بخت ۹. قصر و کاخ - وحشی - رود ناشنوا - نان مانده ۱۰. اولی خراسان قدیم و دو حرف آخر حرف همراهی - اسم مصدر از آراستن ۱۱. دانه‌ای خوشبو - از شاهکارهای معماری اسلامی مرکز کشور - حرف فاصله ۱۲. از فلزات - چین و چروک پوست - یکه و تنهاست - چغندر پخته ۱۳. خواب خوش - از اسباب ژیمناستیک - شیوه و روش ۱۴. بهشت شداد - فساد - بنای سلطنتی ۱۵. علامت بیماری - کمتر از دهگان - میله‌ای برای جابجایی اجسام سنگین - سمت و جهت ۱۶. ماده بیهوشی - حماسه هندوان - حرف درد ۱۷. مهاجم هلندی تیم منچستر انگلیس - از مقاطع عالی تحصیلی.

طراح: سیدمحسن میرقادری - شهرستان اقلید

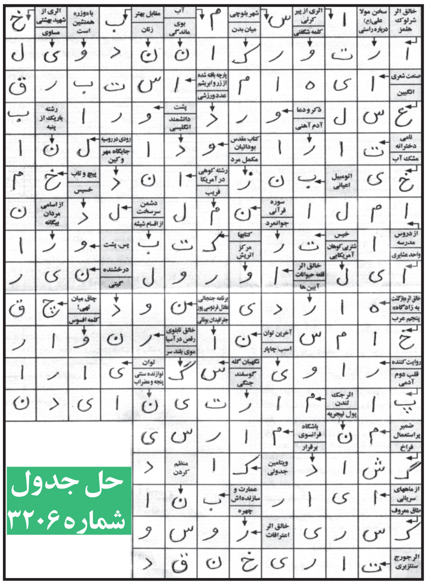
حل جدول شماره ۳۲۰۶

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

موجود بازیگوش!

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه موجود بازیگوشی پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۴۸ به یکدیگر وصل کنید. از این موجود جالب در سیرک‌ها نیز استفاده می‌شود.

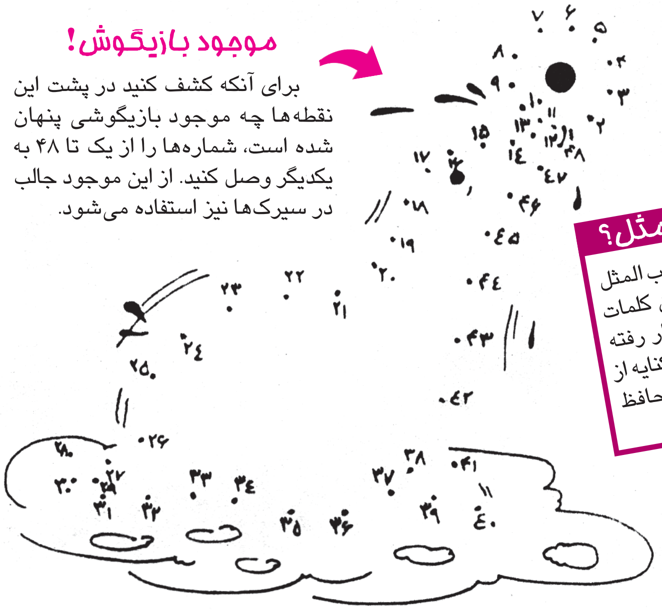

کدام ضرب المثل؟

آن کدام ضرب المثل فارسی است که در آن کلمات «شتر» و «گلو» به کار رفته است؟ این ضرب المثل، کنایه از آن دارد که آدم باید حافظ اسرار دیگران باشد.

پاسخها در صفحه ۶۲

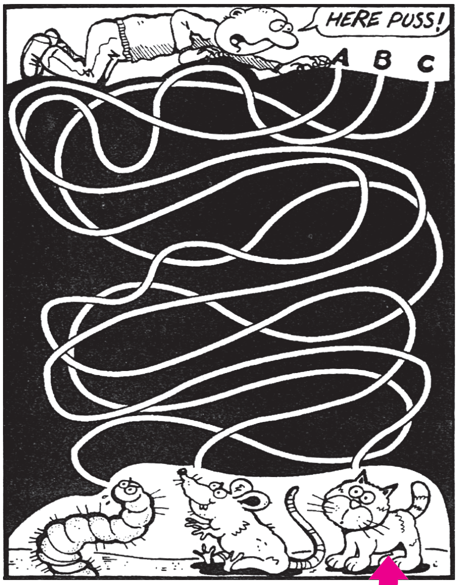

گربه را نجات دهید!

بچه گربه این آقا، از دستش رها شد و به داخل این چاه افتاد. او تصمیم گرفت گربه خود را نجات دهد. اما نمی‌دانست برای رسیدن به این جانور زبان‌بسته، کدام یک از این سه طناب را که با حروف لاتین C,B,A مشخص شده است انتخاب کند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا خود را به گربه‌اش برساند؟

کدام شکل، کدام اشتباه؟

پیش از آنکه مشخص کنید کدام یک از شکل‌های ۱ و ۲ و ۳ (که داخل دایره قرار دارد) متعلق به این تصویر است، آیا می‌توانید بگویید در این تصویر چند اشتباه وجود دارد؟

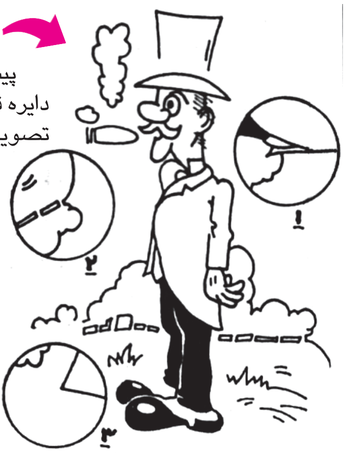

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ آیا «مرجان» که در زیر دریا وجود دارد، یک گیاه است، یک جانور است یا توده‌ای از مواد معدنی؟

۲ـ چرا آمریکا و ویتنام جنوبی در سال ۱۹۷۰ میلادی به «کامبوج» حمله نظامی کردند؟

۳ـ دوقلوها معمولاً چند نوع هستند؟

۴ـ «آیدا» قهرمان زن اپرایی به همین نام اثر «وردی» موسیقیدان ایتالیایی، اهل کجا بود؟

۵ـ «کریستوف کلمب» در چه قرنی قاره آمریکا را کشف کرد؟

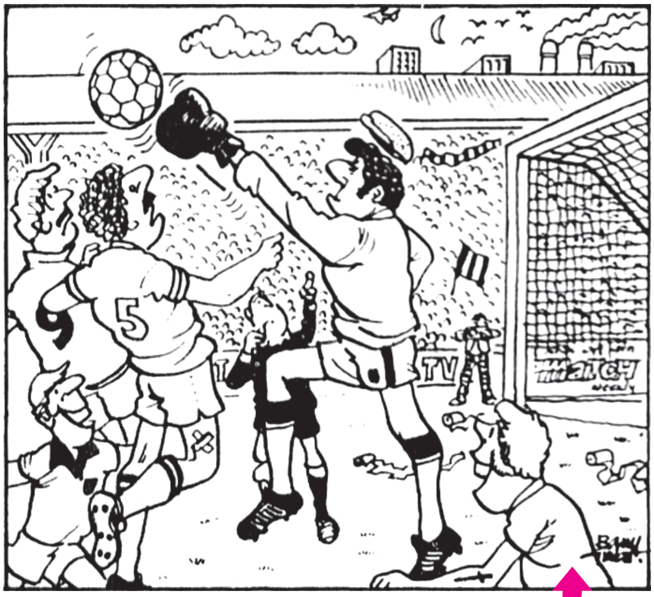

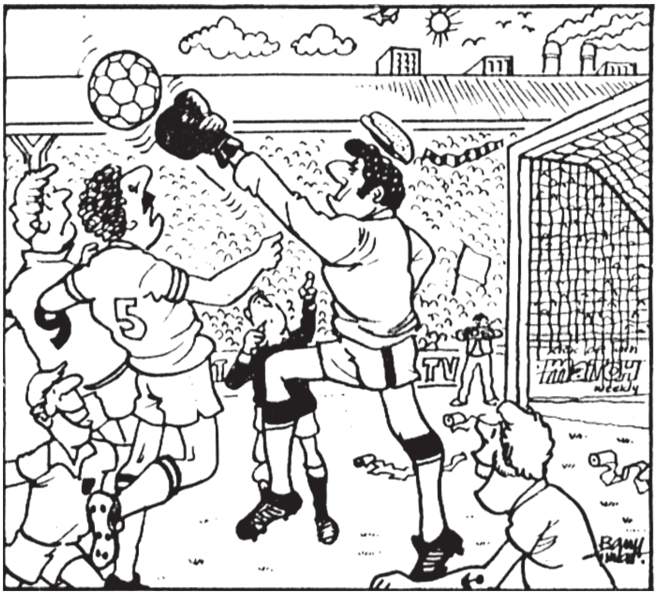

بازیهای جام جهانی با (۱۵) اختلاف!

«ژاک» که به تماشای یکی از بازیهای جام جهانی فوتبال رفته بود به اندازه‌ای از دیدن دروازه‌بان، که با دستکش بوکس مانع از ورود توپ به دروازه‌اش می‌شد تعجب کرد که تصمیم گرفت این صحنه تماشایی را به تصویر بکشد! چون می‌خواست یک نسخه از این نقاشی را به خواهرش «ژاکلین» بدهد، یک کپی از روی آن برداشت. اما وقتی این دو نقاشی را در کنار هم گذاشت، متوجه شد که در ۱۵ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این تفاوت‌ها را پیدا کنید و روی تصویر سمت چپ، علامت بزنید؟

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگویی صمیمی و دلنشین با سیدجواد هاشمی

بازیگری که ۱۷ بار به شهادت رسیده

خیلی جالب است که تا به حال بیش از ۱۷ بار در نقشهایی که بازی کرده، به شهادت رسیده است.

سیدجواد را اغلب در نقشهای مثبت، مکتبی و ارزشی دیده‌ایم و انصافاً هم در این‌گونه نقشها چهره قابل تاملی را از خود نشان داده است.

سید بسیار بامعرفت و اهل دانش و فضل است و مرام و منش نیکویش در سینما هم زبانزد می باشد.

گفتگو از: عرفان

◀اولین بار چه سالی بازیگری را تجربه کردی؟

◀◀اولین کار جدی که انجام دادم سال ۵۸ بود.

◀یعنی در چند سالگی؟

◀◀۱۴ سالگی.

◀از همان زمان عاشق بازیگری بودی؟

◀◀اصلاً قرار نبود که به عرصه بازیگری کشیده شوم، من از همان دوران کودکی و نوجوانی عاشق نوشتن بودم و همان نوشته‌هایم را برای فک و فامیل اجرا می‌کردم.

◀بعد چه شد؟

◀◀همین اجراها در منزل پدربزرگ و آشناها باعث شد، در مسجد محله‌مان یک گروه تئاتر راه بیندازیم.

◀چطور سر از تئاتر حرفه‌ای درآوردی؟

◀◀یکی از همان روزهایی که گروه تئاتر مسجد را فعال کرده بودیم، نمایشی در تهران اجرا می‌شد با عنوان «حج ابراهیم، حج عاشورا» که کمال‌الدین غراب کارگردانش بود، او به چند بازیگر احتیاج داشت و به مسجد محله ما آمد و مرا انتخاب کرد.

◀یعنی پس از همانجا همای سعادت بازیگری روی شانه‌هایت نشست؟! حالا چه نقشی در آن نمایش ایفا می‌کردی؟

◀◀نقش خاصی نداشتم، سیاهی لشکر بودم.

◀یعنی دیالوگ نداشتی، بازیگر بدون توپ بودی و حرکاتت بدون توپ بود؟!

◀◀چرا دیالوگ داشتم و در طول نمایش بارها روی صحنه می‌آمدم و این جمله را تکرار می‌کردم «در آینه نگاه مکن تا خود را نبینی و خود را فراموش کنی و همواره به یاد خدا و خلق خدا باشی.»

◀پس با این دیالوگ طولانی سیاهی لشکر نبودی؟ خوب چقدر برای ادای این جمله تمرین کردی؟

◀◀شاید تو داری به شوخی این مساله را مطرح می‌کنی ولی باور کن شش ماه برای گفتن این دیالوگ تمرین کردم.

◀پس اگر قرار بود یکی - دو صحنه از نمایشنامه را اجرا کنی، باید ۱۶ سال تمرین می‌کردی.

◀◀شاید بعید نبود.

◀سیدجان از کی در آموزش و پرورش مشغول کار شدی؟

◀◀از سال ۶۲ مسوول تئاتر یکی از مناطق آموزش و پرورش شدم.

◀اولین کار سینمایی‌ات بازی در فیلم «پرواز در شب» کار رسول ملاقلی‌پور است. چطور سر از این کار درآوردی؟

◀◀همانطور که گفتم مسوول تئاتر یکی از مناطق آموزش و پرورش بودم و گروهی را هم داشتم. در آن زمان کارگردانانی که می‌خواستند کار کنند، می‌آمدند و از بین بچه‌های گروه بازیگر انتخاب می‌کردند و در یکی از همین انتخابها، رسول ملاقلی‌پور آمد و مرا برای کارش انتخاب کرد.

◀هنر را از چه کسی به ارث بردی؟

◀◀شاید از پدرم.

◀چرا؟

◀◀پدرم آهنگساز بود و مادرم روضه‌خوان مجالس مذهبی.

◀در کدام محله تهران زندگی می‌کردید؟

◀◀جنوب شهر، خیابان قزوین، چهارراه رضایی.

◀چند فرزند بودید؟

◀◀من و خواهرم.

◀از شما کوچکتر است؟

◀◀دو سال از من بزرگتر است.

◀راستی پدر آهنگساز و مادر روضه‌خوان زیاد با هم همخوانی ندارند. درست است؟!

◀◀بله و به دلیل عدم تفاهم از هم جدا شدند و پدرم رفت و ازدواج کرد و مادرم به پای من و خواهرم سوخت و ساخت.

◀پس به خاطر داشتن چنین مادر ارزشمندی است که شما به سمت و سوی کارهای مذهبی و مداحی و دفاع مقدس گرایش پیدا کردی؟

◀◀بله شاید یکی از دلایل عمده‌اش همین بود که هنر مذهبی را فراروی خود قرار دادم. پیش‌ترها خیلی مداحی می‌کردم و قاری قرآن هم بودم.

◀در دوران کودکی و نوجوانی اهل شیطنت هم بودی؟

◀◀زیاد، یک لحظه هم آرام و قرار نداشتم و به قول معروف از دیوار راست بالا می‌رفتم.

◀پس مادرت بنده خدا چه می‌کشید از دست تو؟

◀◀مادرم کارش را راحت کرده بود و برای اینکه از شیطنت‌های من در امان باشد پایم را با طناب به پایه تخت می‌بست.

◀در مدرسه چه می‌کردی؟

◀◀در مدرسه هم شیطنت می‌کردم، اما دوران راهنمایی و دبیرستان مبصرم کردند تا از شیطنتم بکاهند و همین‌طور هم شد.

◀پس آدم مسوولیت‌پذیری هستی؟

◀◀ای...

◀در کدام منطقه تهران معلم بودی؟

◀◀منطقه ۱۱ تهران.

◀چه سالی و با چه کاری در تلویزیون کارت را شروع کردی؟

◀◀سال ۷۱ با ایفای نقش شهید کشوری در سریال سیمرغ.

◀تا به امروز نقشهایی بازی کرده‌ای که به نوعی در یک مسیر بوده‌اند و نقشی متفاوت به حساب نمی‌آمدند. نقش شهدا، اسرا، معلولان و... اما جالب است که در چنین نقشهایی کلیشه نشده‌ای و مانده‌ای و هنوز هم قبولت دارند.

◀◀درست است، همه این نقشها یک رنگ و بو دارند اما باز سعی من بر این بوده که از نگاه و دریچه‌ای تازه و نو به هر نقشی بنگرم تا بتوانم دوام بیاورم و خوشبختانه این اتفاق افتاده است.

◀زمانی نذر کرده بودی که فقط در کارهای جنگی و ارزشی حضور پیدا کنی؟

به جرأت می‌توانم ادعا کنم، تنها بازیگری هستم که تمام کارهایی که انجام داده‌ام دفاع مقدسی بوده

◀◀بله درست است و این کار را هم کردم.

◀اکثر نقشهای شهدا و انسانهای مثبت را بازی کرده‌ای. نقشی هست که دوست داشته باشی آن را ایفا کنی؟

◀◀خیلی دوست دارم ایفاگر نقش شهید همت باشم.

◀مدتها قبل در جایی خواندم که جواد هاشمی که دم از دین و... می‌زند خودش زانتیا دارد و در قیطریه زندگی می‌کند شما هم این مطلب را خواندید.

◀◀بله، اولاً که من هنوز در جنوب شهر زندگی می‌کنم و بعد هم من اگر هرچه داشته باشم با سعی و تلاش و کوششم به دست آورده‌ام و تا به حال اتفاق نیفتاده زکات مالم را نداده باشم. در زندگی دنبال مادیات هم نیستم، همچنین در عرصه بازیگری، مسائل مهمتری وجود دارد که مادیات نمی‌تواند نقشی در آن داشته باشد چرا که گاه برکت زندگی در کارهایی است که آدم مادیات را به کلی نادیده می‌گیرد و به حساب نمی‌آورد.

◀آن چیز مهمتر چیست؟

◀◀اینکه یک هویت دینی داشته باشم.

◀با مشکلات چه می‌کنی؟

◀◀صبوری و توکل.

◀کار غیردفاع مقدس هم داشته‌ای؟

◀◀خوشبختانه من به جراءت می‌توانم ادعا کنم، تنها بازیگری هستم که تمام کارهایی که انجام داده‌ام دفاع مقدسی بوده. مسائل جنگ جزء علایق شخصی من است و مضامینی در ارتباط با جنگ را دوست دارم و اگر کاری خاکریزی باشد برایم مهم خواهد بود.

◀یک کلمه، یک جواب:

دوران دفاع مقدس: طلایی‌ترین و بزرگترین تجربه زندگی‌ام.

باران: باید در آن قدم زد.

بهترین فیلم دفاع مقدس: آژانس شیشه‌ای.

زندگی: فراز و نشیب.

سینما یا تلویزیون: فرقی نمی‌کند خاکریز مهم است.

رفاقت: صداقت

دین: برای راحتی انسان آمده

خداحافظی: به امید سلامی دیگر

چفیه: سمبل عشق

پلاک: یادگار جنگ

سینمای دفاع مقدس: آخر بی‌توجهی به آن

امروز: تلاش و پویایی

فردا: همیشه نگرانش هستم

خاکریز: هویت

گشتی در دنیای خبرها

سوگند قصه اعتیاد و اکس

«سوگند» جدیدترین کار شاپور قریب آماده نمایش شد.

سوگند قصه دو دختر دانشجوی رشته بازیگری و کارگردانی است که برای ارائه پایان‌نامه‌شان می‌خواهند با نصب دوربین مخفی فیلم کوتاهی درباره اعتیاد و استفاده از قرص‌های روان‌گردان بسازند. در این ماجرا یکی از دخترها با پسری به نام اشکان آشنا می‌شود و...

الهام چرخنده، یوسف مرادیان، مهدی امینی‌خواه، روشنک عجمیان و... بازیگران سوگند هستند.

«گیس بریده» حیدری در تهران

«گیس بریده» فیلم جدید جمشید حیدری چهارشنبه دوم آذرماه در تهران جلوی دوربین رفت.

محمدرضا شریفی‌نیا، گلشیفته فراهانی، صدرالدین حجازی، مهناز صامتی و... بازیگران فیلم گیس بریده هستند.

این فیلم قصه دختری است که در برابر توقعات نادرست پدر، سر به عصیان می‌گذارد و...

چه کسی امیر را کشت تمام شد

فیلمبرداری فیلم جدید مهدی کرم‌پور با عنوان «چه کسی امیر را کشت؟» تا یکی - دو هفته آینده در تهران به پایان می‌رسد.

نیکی کریمی، آتیلا پسیانی، محمدرضا شریفی نیا، الناز شاکردوست، امین حیایی، مهناز افشار و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم درباره زندگی شخصی به نام امیر است که به همراه همسر و دخترش زندگی می‌کند. طی اتفاقاتی جان امیر در معرض خطر قرار می‌گیرد تا اینکه...

در جشنواره فیلم فجر به «تقاطع» می‌رسید

آخرین کار ابوالحسن داوودی با عنوان «تقاطع» در جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید.

تقاطع قصه دختری به نام مهساست که کارش گزارشگری در تلویزیون است. یکی از روزها او در راه بازگشت به خانه با حادثه‌ای روبرو می‌شود که...

فاطمه معتمدآریا، بهرام رادان، باران کوثری، سروش صحت، علیرضا حسینی، بهاره رهنما، افسانه چهره آزاد، رضا شفیعی جم و بیژن امکانیان بازیگران این فیلم هستند.

تصمیم کبری بعد از قطار کودکی

سیروس حسن‌پور کارگردان فیلم‌های «دهقان فداکار»، «چوپان دروغگو» و «قطار کودکی» به زودی ساخت فیلم جدیدی با عنوان «تصمیم کبری» را آغاز می‌کند.

تصمیم کبری درباره کتابهای درسی دوران ابتدایی است.

سیروس حسن‌پور درحال حاضر منتظر دریافت پروانه ساخت فیلم جدیدش است.

حمید لولایی آمد به گیرنده‌ها دست نزنید

حمید لولایی بازیگر خوش ذوق تلویزیون و سینما بعد از بازی در فیلم سینمایی «اگه می‌تونی منو بکش» بازی در مجموعه تلویزیونی طنز «به گیرنده‌ها دست نزنید» را آغاز می‌کند.

تا یکی - دو هفته آینده تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «به گیرنده‌ها دست نزنید» به کارگردانی مهدی مظلومی در تهران آغاز می‌شود.

حمید لولایی در کنار هنرمندانی چون فتحعلی اویسی، یوسف تیموری، سحر ولدبیگی، علی صادقی، محسن تابنده، سعید آقاخانی، گیتی معینی و... هنرنمایی می‌کند.

مرتضی ضرابی شاهزاده سرزمین آلان

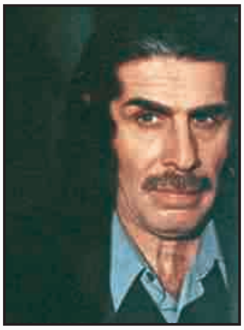

مرتضی ضرابی بازیگر سینما و تلویزیون که ماه مبارک رمضان در مجموعه تلویزیونی «او یک فرشته است» ایفاگر نقش سرابی بود، درحال حاضر مشغول بازی در کاری با عنوان «شاهزاده سرزمین آلان» است.

این مجموعه تلویزیونی را حسین مختاری در ۱۳ قسمت برای شبکه اول سیما می‌سازد.

اکرم محمدی، محمد فیلی، رحیم نوروزی، حمیدرضا تاج دولتی، عباس امیری، مریم بوبانی، کاظم هژیر آزاد و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کافه ترانزیت	**۲۰ روز**	**۹۱ میلیون تومان**
آکواریوم	**۴۰ روز**	**۲۶۴ میلیون تومان**
دیشب باباتو دیدم آیدا	**۴۰ روز**	**۸۸ میلیون تومان**
عروس فراری	**۲۰ روز**	**۹۳ میلیون تومان**

بهترین موقع برای تربیت اراده، ایام جوانی است • لاک

یادداشتهای پراکنده

جعفر گودرزی

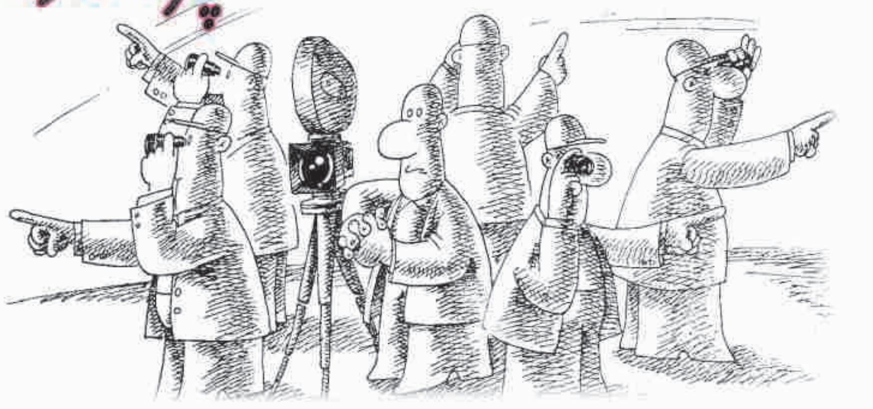

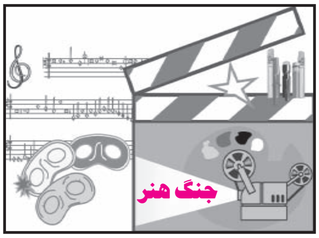

پرنده بی‌بال!

هنر یعنی خلاقیت و علم یعنی مکاشفه و کشف و صدالبته تلفیق این دو می‌تواند در جامعه نقشی سازنده، تاثیرگذار و جذاب را داشته باشد. حال اگر هنرمندی از این دو عنصر خلاقیت و کشف بویی نبرده باشد، فکر می‌کنید چه اتفاقی رخ خواهد داد؟

متاسفانه در سینمای ما اکثر آدمهایی که خود را به آن سنجاق کرده‌اند خصوصاً تهیه‌کننده آن، به نیت پرفروش بودن یک پروژه و یک‌شبه از این‌رو به آن‌رو شدن، وارد این حرفه شده‌اند. البته دغدغه بازگشت سرمایه را نفی نمی‌کنیم اما وقتی هنرمند متعهد به دلیل تعهد و علم و دانشش کار می‌کند مسلماً اثرش در عین دارا بودن ارزشهای فرهنگی و هنری، مورد توجه هم قرار خواهد گرفت اما وقتی که روح و اصالت هنر که همانا سلامت و خلاقیت است را نادیده می‌گیرد مسلم است به ابتذال کشیده می‌شود و فیلم‌هایی نظیر آکواریوم و نظایر آن رخ می‌نمایاند و به شدیدترین شکل ممکن جامعه جوان ایرانی را علاقه‌مند به فیلم‌های سطحی و شاید مبتذل می‌کند.

متاسفانه پرنده سینمای ایران از دو بال خلاقیت و مکاشفه بی‌نصیب است و هرازگاهی این پرنده پرشهای کوتاهی دارد، اما هیچ‌گاه آن سوی دیوار را ندیده است و به همین دلیل افق دیدش محدود است.

ما عقب مانده‌ایم

جشنواره دهم فیلم دفاع مقدس که شنبه پنجم آذر ماه به کار خود پایان داد، به‌راستی توانست جریان‌سازی کند و افق روشنی را فراروی سینمای دفاع مقدس ما قرار دهد.

متاسفانه سینمای دفاع مقدس ما همچون سینمای ایران از یک معضل بزرگ رنج می‌برد و آن هم فیلمنامه یعنی خشت و زیربنای اصلی سینماست.

سینمای جنگ ما با گذشت ۱۷ سال از پایانش هنوز نتوانسته آثاری ارزشمند، ناب و جهانی را ارائه کند. البته بارقه‌ها و کورسوهایی بوده اما آیا به راستی بضاعت جنگ و جنگجویان ما در سینمای جنگ و دفاع مقدس عینیت یافته است؟ متاسفانه سینمای جنگ و دفاع مقدس ما هنوز اسیر شعار، کلیشه و نمادهای نخ‌نما شده‌ای چون چفیه، گل لاله و چادر و خاکریز است و تا وقتی با مسائل و موضوعات آن به‌طور واقع‌بینانه برخورد نشود مسلماً نمی‌توان از آن انتظار تاثیر بر مخاطب را داشت، چون متاسفانه ما به جنگ در سینما یا سفید سفید نگاه می‌کنیم یا سیاه سیاه. یعنی یا عده‌ای در این نوع آثار به عرش می‌رسند و معصومیت فقط برازنده آنان است و بس و یا عراقی‌ها را آن‌قدر احمق، سنگدل و دیوصفت نشان می‌دهیم که غیرقابل باور است در صورتی که خیلی از آنان هم از عواطف انسانی برخوردار بودند و به‌زعم خود درحال دفاع از میهن و آرمانهای خاص خودشان. ما در صورتی موفق هستیم که محاسن و معایب را کنار هم به نمایش بگذاریم تا شخصیتی انسانی را متجلی کنیم اما آثار کلیشه‌ای، این شخصیت‌های انسانی را عرضه نکرده و به قول معروف جهان شمول نیستند. فیلم‌هایی که براساس جنگ جهانی ساخته شده‌اند و یا داستانهایی که در این خصوص نگاشته شده به این دلیل ماندگارند که محدود به زمان و مکان نیستند. اما متاسفانه حتی فیلم‌های نه‌چندان درخور سینمای جنگ ما تاریخ مصرف دارند.

ما در آثار جنگی‌مان هیچ‌گاه به نقش زنان در جنگ نپرداخته‌ایم و یا به ژانر کمدی سینمای دفاع مقدس کمتر توجه شده فقط جنگ و انفجارات صرف بدون پرداختن درست و اصولی به شخصیت‌ها و پدید آورندگان جنگ.

با نزدیک شدن به دو دهه از پایان جنگ، هنوز ما به خیلی از موضوعات و مضامین و بازآفرینی ارزشهای دفاع مقدس توجه نکرده‌ایم، باید به این مضامین از زاویه و دریچه نویی نگاه کرد. سینمای جنگ و دفاع مقدس ما بیش از پیش به پژوهش و تحقیق و خلاقیت نیاز دارد وگرنه ما هنوز حتی نتوانسته‌ایم به ۵۰ درصد از پتانسیل و ظرفیت‌های مضامین جنگ دست یابیم.

بقیه پیشکش

شاید واقعاً باورتان نشود و تعجب کنید که متاسفانه در کل شهر تهران و شاید ایران فقط سینما فرهنگ است که با استانداردهای سینماهای درجه خوب و قابل قبول دنیا هماهنگ است یعنی بقیه فقط صندلی دارند و پرده و دیگر هیچ!

ما وقتی سالن مناسب چه از لحاظ صدا و چه نور و تصویر برای نمایش فیلم‌هایمان نداریم چرا همه‌اش دغدغه ریزش مخاطب و عدم استقبال آنان از فیلم‌ها را داریم.

وقتی هنوز سالن‌های سینمای ما از لحاظ گرمایش در زمستان و فضایی مطبوع و خنک در تابستان دچار مشکل است و نه صدای درست و حسابی می‌شنویم و نه تصاویر چشم‌نوازی چرا خوب دیدن را از تماشاگر التماس می‌کنیم.

یکی از فیلمبرداران باسابقه سینمای ایران برای تماشای فیلمی که فیلمبرداری آن را انجام داده بود به یکی از جشنواره‌های خارجی دعوت می‌شود. وقتی فیلم را روی پرده آن سینما می‌بیند باورش نمی‌شود. رنگ، نور، شفافیت و شارپ بودن تصویر او را مسحور می‌کند و حتی خودش به شوخی می‌گوید: واقعاً این فیلمبرداری کار من است.

آقایان ترا به خدا همین سالنهای بی‌درد و پیکر را آن‌طور که بایسته و شایسته است به سرمنزل مقصود برسانید، ساختن سالنهای متعدد در شهرها پیشکش!

ختم سینمایی

راستش را بخواهید، قضیه‌ای مدتی پیش برایم اتفاق افتاد که حیفم آمد شما هم از آن بی‌نصیب شوید و آن اینکه: مدتی پیش یکی از دوستان را در محفلی دیدم گفت کجایی؟ نیستی؟ چرا کمتر در محافل هنری حضور پیدا می‌کنی؟ تو که به عالم و آدم در عرصه هنر گیر می‌دهی و آنها را زیر ذره‌بین می‌بری و برای خود الکی سرشناس هستی، چرا در ختم فلانی شرکت نکردی؟ گفتم راستش را بخواهی گرفتار بودم و نشد. او گفت: یعنی گرفتاری‌ات تا این حد بود که نمی‌تونستی تا مسجدی که به اداره شما نزدیک است سری بزنی و فاتحه‌ای بخوانی. این را که گفت کمی فکر کردم متوجه شدم چه سوتی داده و خودش هم اصلاً خبر ندارد نام هنرمندی که برده ارمنی است و برای ارمنی که در مسجد ختم نمی‌گیرند. اما با این اوصاف گذاشتم او حرفهایش را بزند و دست آخر گفتم الحق که در این سینما کار می‌کنی، سینمایی که یکی به نعل می‌زند یکی به میخ و فقط می‌خواهد انتقاد کند حالا برای چه و به چه دلیل بماند؟

نظرخواهی از هنرمندان

به انگیزه هفته بسیج و جشنواره دهم فیلم دفاع مقدس

سینمای جنگ، سینمایی درپی ایده آلها اما...

محمد آفریده

مشکل نگرش

مسوولان سینمای دفاع مقدس در حوزه‌های مختلف این بخش خیلی کار نکرده‌اند و فیلمسازان با دست خالی به تولید آثار دفاع مقدس می‌پردازند.

برای رسیدن به افق‌های متعالی و روح دفاع مقدس، حقیقتاً باید تلاش زیادی انجام بدهیم. مشکل سینمای دفاع مقدس مشکل نگرشی است که در سالیان اخیر با آن تنیده شده و یک قالب تنگ ایجاد کرده است.

جمال شورجه (فیلمساز)

قهر تماشاگران با سینمای جنگ

معمولاً فیلم‌های دفاع مقدس از نظر سینماداران مخاطب ندارد و به همین دلیل در تلاشند در اسرع وقت این فیلم‌ها را از اکران خارج کنند.

با توجه به تغییر ذائقه‌ای که طی یک دهه گذشته برای مخاطبان سینما اتفاق افتاده، شاهد قهر تماشاگران با این نوع سینما هستیم. بررسی این ژانر سینمایی نشان می‌دهد فیلم‌های دفاع مقدس از چند وجه ضربه خورده‌اند. یکی از این موارد عدم حمایت‌های مالی است.

محمدرضا آهنج (فیلمساز)

فقط بضاعت تهیه کننده

دولت جدا از ادوات نظامی، امکانات و بودجه خاصی برای فیلم‌های جنگ درنظر نمی‌گیرد فقط بضاعت خود تهیه‌کننده است که به سراغ تولید می‌آید.

فیلم جنگی را نباید تافته جدا بافته از دیگر گونه‌های و ژانرها دانست، همان مقدار که به سینمای کودک و اجتماعی احتیاج داریم به سینمای جنگ هم نیازمندیم.

عبدالله باکیده (فیمساز)

دولت نباید تعیین تکلیف کند

مشکل اصلی در عدم رشد کافی ژانر سینمای دفاع مقدس، برخورداری از وجهه دولتی است. درحالی که این نوع سینما باید در دست سینماگران ماهر قرار گیرد و از شرایط کنونی جامعه برخوردار باشد، نه آنکه تعیین تکلیف درباره آن در دست متولیان فرهنگی قرار گیرد. مدیران دولتی سینما باید جنبه حمایتی و هدایتی خود را حفظ کنند و به رشد و توسعه این عرصه اقدام نمایند.

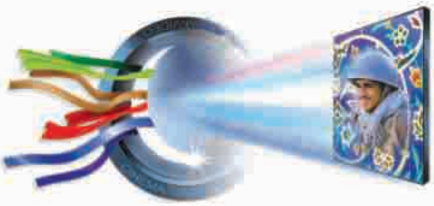

حمید بهمنی (فیلمساز)

با بودجه این دو فیلم می‌توان ده فیلم ساخت

از طرف سیاست‌گذاران دفاع مقدس، برای کشف زوایای پنهان و شناسایی استعدادهای جدید و جوان تلاش نشده است.

با احترام به دست اندرکاران فیلم دوئل و مزرعه پدری، با بودجه این دو فیلم می‌شد ده فیلم شاخص و تاثیرگذار و ارزشی در حوزه دفاع مقدس ساخت و در این زمینه مقصر کسانی هستند که سینمای دفاع مقدس را به نفع بعضی‌ها مصادره می‌کنند.

امثال ما، در این وادی مظلوم و مهجور ماندیم و هیچ کسی کمک نمی‌کند. تا مسوولان سیاست‌گذار سینمای دفاع مقدس کمر همت نبندند و وجدان خفته‌شان را بیدار نکنند و نهیب نزنند و از استعدادهای گمنام و جوان حمایت نکنند، سینمای دفاع مقدس به تحلیل می‌رود.

ناصر شفق (تهیه کننده)

مشکل سیاست گذاری

تا وقتی که در جهت سیاست‌گذاری برای سینما خصوصاً سینمای دفاع مقدس به درستی به اجماع نظر نرسیم، فیلمهای دفاع مقدس به فیلمهایی فرمایشی و ارگانی تبدیل می‌شود که چون در چرخه طبیعت زندگی جامعه نیست مخاطب نمی‌تواند با آن ارتباط لازم را برقرار کند.

ما نمی‌توانیم انتظار داشته‌باشیم که با امکانات محدود شاهد رشد قابل توجه سینمای دفاع مقدس باشیم.

اگر سینما در جهت رشد و تعالی اندیشه و فیلمساز در جهت بالا رفتن تعالی انسان حرکت کند آن وقت سینما هم همانند مسجد انسان‌ساز می‌شود.

کوتاه و بدون تیتر

✓سومین جشنواره سراسری فیلم صد ثانیه‌ای حوزه هنری ۲۲ آذر ماه سال جاری در کرج برگزار می‌شود.

✓فیلم های سینمایی «مجردها»، «زن زیادی»، «خوابگاه دختران» و «شمعی در باد» به شبکه ویدیویی پیوستند.

✓ایرج راد گفت: فقط حمایت دولت راهگشای قفل تئاتر است.

✓محمد مهدی عسگرپور مدیرعامل اسبق بنیاد سینمای فارابی، معاون هنری سازمان فرهنگی - هنری شهرداری شد.

✓هفتمین جشنواره بین المللی برنامه‌های رادیویی اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۵ در زیباکنار برگزار می‌شود.

✓فیلم «آفساید» ساخته جعفر پناهی تا چندی دیگر آماده نمایش می‌شود. این فیلم درباره حضور دختران جوان در استادیوم آزادی برای تماشای بازی بین ایران و بحرین است.

✓معاون امور سینمایی گفت: آرزو دارم چاوشی خوان قافله سینمای ملی باشم.

✓علی کردان عضو شورای نظارت بر صدا و سیما گفت: فیلم‌های فرهنگی می‌توانند به‌طور رایگان از تبلیغات تلویزیون استفاده کنند.

✓مدیر جدید مجموعه تئاترشهر گفت: تماشاگران نهراسند به سالن تئاترشهر بیایند چرا که پیش‌بینی‌های لازم ایمن‌سازی سالن‌ها انجام شده است.

✓امیر جعفری بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون که به دلیل بیماری ریه در بیمارستان آتیه بستری شد، با بهبودی حالش از بیمارستان مرخص شد. او درحال حاضر دوران نقاهت را پشت سر می‌گذارد.

✓مهین نویدی طراح گریم گفت: پایین آوردن دستمزد منجر به قطع همکاری‌ام با پروژه «در چشم باد» شد.

✓قدرت‌الله صلح میرزایی به زودی ساخت فیلمی با عنوان «هدف اصلی» را آغاز می‌کند. اکبر عبدی و سیروس گرجستانی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

✓پوران درخشنده فیلمساز زن سینمای ایران به زودی ساخت فیلمی با عنوان «فرنگیس» را در ژانر دفاع مقدس جلوی دوربین می‌برد.

✓جمشید مشایخی بازیگر و هنرمند پیشکسوت در مجموعه تلویزیونی «بوی گل‌های وحشی» که مراحل ساخت را می‌گذراند، ایفاگر نقش یک پهلوان پیشکسوت کشتی را دارد.

✓اسماعیل فلاح‌پور ساخت فیلم تلویزیونی «بلند گریه کن» را به پایان رساند. لادن طباطبایی بازیگر اصلی این فیلم است.

✓مجموعه تلویزیونی راز ققنوس اواخر آذر ماه از شبکه پنج سیما در ۱۳ قسمت به کارگردانی نادر مقدس پخش می‌شود.

به هرطرف که اراده متمایل گردد طبیعت نیز بدان سمت می گردد

• اسمایلز

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

کارآگاه زبردست!

همچنانکه از پشت شیشه کثیف پنجره آپارتمان دفتر مقتوله بیرون را تماشا می‌کردم، همه فکر و حواسم فقط متوجه دو چیز بود. قضیه پیچیده جنایت و ماموریت جدید و عجیب و غریب خودم! در این حال اتومبیل مخصوص شهردار در خیابان توقف کرد. راننده پایین آمد و با احترام در عقب اتومبیل را باز کرد و «کارآگاه بزرگ» از آن بیرون آمد. وی کت خاکستری اسپرت و شلوار سیاه رنگی پوشیده بود. کیف مشکی کوچکی همراهش بود که احتمالاً محتویات آن را لوازم علمی وی تشکیل می‌داد، طول قامت وی از یک متر و ده سانتی‌متر بیشتر نبود و من می‌دانستم که جناب کارآگاه فقط ده سال سن دارد!

○○○

صبح روز قبل «مولرونی» رئیس پلیس، این وظیفه سخت را گردن من بیچاره انداخته بود. هفته گذشته من چهارمرتبه پشت سر هم در بازی شطرنج از وی برده بودم و فکر می‌کنم این موضوع با انتخاب من برای انجام آن امر مهم ارتباط داشت! وگرنه ستوان «هانگر» شایسته‌تر بود... رئیس درحالی که سیگار بر لب می‌خندید، دست خود را به پشت من انداخت و گفت:

- هی گروهبان «استاکپول» برایت ماموریت جالبی دارم. دوست داری فردا از پسر شهردار مواظبت کنی؟ وی می‌خواهد آپارتمان خانم «اسمیت»، دختر مقتول را بازرسی کند... طوری تعجب کردم که سیگار از دستم افتاد. غرغرکنان گفتم:

- همین یکی مانده بود که بچه‌ها هم در کار ما دخالت کنند. آن پسره فسقلی، دست از توپ بازی برداشته و به فکر کشف جنایت افتاده؟

«مولرونی» جواب داد:

- بله! چه کار می‌توان کرد. از این وروجک‌ها هرچه بگویی برمی‌آید. این هم که یکی یک دانه شهردار است!

متاسفانه رئیس پلیس، درست می‌گفت. آن پسر عضو باشگاه غله‌خواران بود! یک باشگاه مسخره و مزخرف که اعضای آن صبح تا شب می‌نشستند و گندم و جو می‌جویدند و به همین دلیل همدیگر را «کرانچی وانچی» صدا می‌زدند!

رئیس ادامه داد:

- امروز تو تنها کسی هستی که در اداره کاری ندارد. شهردار صبح به من تلفن زد و ضمن پیش کشیدن مطلب گفت که دلش می‌خواهد با برآوردن این تقاضا، دل تنها پسرو فرزند وی را شاد کنیم.

با تمسخر گفتم:

- و اگر ایشان خواستند در و دیوار خانه را بشکافند...

«مولرونی» گفت:

- من می‌دانم که تو خیلی از بچه خوشت نمی‌آید. اگر خیلی شورش را درآورد...

خشمناک فریاد زد:

- آن وقت منهم او را «یانچی یانچی» می‌کنم.

رئیس پلیس اخطار کنان سری تکان داد و گفت:

- آه، نه جانم. تو می‌دانی که شهردار عزیز من، پسر یکی یک دانه‌اش را چقدر دوست دارد.

در رستوران «جانکر» جلویم را گرفت و گفت:

- من می‌خواهم بروم با آن مردی که در «فرست استریف» بنگاه معاملات ملکی دارد صحبت کنم. اسمش چه بود؟

- «چارلی گریم» را می‌گویی؟

- بله! خودش است آدرس دقیق وی را داری.

- بله! البته!

بعد هم یک پاکت خالی را از جیبم درآوردم و نشانی «چارلی گریم» را که یکی از مظنونین به قتل آن دختر بود، روی آن نوشتم و به دست وی دادم و پرسیدم:

- هنوز دنبال جواهرات گمشده می‌گردی؟

- بله! این سخت‌ترین موردی است که من تا به حال داشته‌ام. ضمن آنکه اصلاً نمی‌دانم جواهراتی وجود داشته یا نه که من دارم اینطور خودم را نفله می‌کنم!

جواب دادم:

- باز خوش به حال تو رفیق! من بدبخت را بگو که بعد از عمری خدمت پلیسی باید بروم بچه‌داری!

○○

عصر روز بعد نیم ساعت زودتر از پسر شهردار به آپارتمان دختر مقتوله رسیدم و فرصتی پیدا کردم تا یک بازرسی کلی از آنجا بکنم. صندوقچه آهنی که تصور می‌شد که خانم «اسمیت» جواهراتش را در آن نگه می‌داشت با جسم برنده‌ای مثل قندشکن شکسته شده بود. هنگام بازرسی یکی از دگمه‌های کتم کنده شد و کف اتاق افتاد. من آن را برداشتم و در جیب شلوارم گذاشتم. بعد رفتم پشت پنجره تا شاهد آمدن اتومبیل شهردار باشم...

وقتی در را باز کردم، پسرک ضمن نشان دادن پلاک زیر یقه برگردان ژاکتش گفت:

-بنده کارآگاه «اوگلسبی» هستم.

و دست کوچک و استخوانی‌اش را پیش آورد. گفتم:

- از دیدار شما خوشوقتم. منهم گروهبان «استاکپول» هستم.

«کارآگاه بزرگ»!لبخندی زد و دست مرا فشرد. بعد هم با هم به اتاق پذیرایی رفتیم. وی کیفش را روی زمین گذاشت و روی لبه یک صندلی نشست و گفت:

- حالا همه چیز را از اول تعریف کنید.

درحالی که سعی می‌کردم جدی باشم، گفتم:

- چیز زیادی نیست. احتمالاً شما همه چیز را در روزنامه‌ها خوانده‌اید.

- قاتل چطور وارد آپارتمان شده؟

- حتماً کلید داشته و موقع رفتن هم در را قفل کرده.

بعد از چند سؤال دیگر که اتفاقاً همه خوب و درست بود، پسرک ساکت شد و به فکر فرو رفت و بعد از من پرسید:

- شما تا به حال کتابی از دکتر «فومانچی» خوانده‌اید؟

سرم را بالا بردم و گفتم:

-نه! من وقت زیادی برای مطالعه ندارم، «وانچی»!

پسرک چشم غره‌ای به من رفت و به تندی گفت:

-اسم من «ماکسول اوگلسبی» است آقای محترم!

بعد هم بلند شد و کیفش را باز کرد و از داخل آن یک ذره‌بین بزرگ، یک متر اندازه‌گیری، یک پرگار، چند شیشه کوچک و حدود پنج - شش پاکت سفید خالی درآورد. و بعد هم به اتاق خواب مقتوله رفت. من سر جای خودم در اتاق پذیرایی نشستم و به خواندن روزنامه‌ای که با خود آورده بودم مشغول شدم. بیست دقیقه‌ای گذشت.بعد «ماکسول» درحالی که پاکتی به دست داشت از اتاق بیرون آمد و پرسید:

- شما امروز قبل از من به اینجا آمدید؟

سرم را به علامت منفی بالا انداختم. پسرک کمی به من نگاه کرد و بعد در پاکت را بست و چیزی روی آن نوشت و آن را داخل کیفش گذاشت، اما به من نگفت که چه چیزی پیدا کرده است. وقتی به داخل اتاق برگشت، من آهسته به سراغ کیفش رفتم تا ببینم روی پاکت چه نوشته است. ولی کلمات به رمز بود و من چیزی از آن نفهمیدم. دستی روی پاکت کشیدم. به نظر می‌آمد که داخل آن یک سکه ده سنتی است. متفکرانه به صندلی‌ام برگشتم و یک ستون از خبرهای روزنامه را بیشتر نخوانده بودم که جناب «اوگلسبی» دوباره وارد اتاق پذیرایی شد و پرسید:

- شما درباره بنگاه معاملات ملکی «چارلی گریم» چه می‌دانید؟

از این سؤال وی تعجب کردم. چون این قضیه

بسیار محرمانه بود و نباید کسی از آن خبردار می‌شد. پرسیدم:

- شما از کجا می‌دانید؟

پسرک گفت:

- بعداً می‌گویم.

بعد یک ورق کاغذی به من داد و خواست که آدرس مغازه را روی آن بنویسم. ناچار نوشتم.

«ماکسول» مدتی با دقت به آن خیره شد و گفت:

- هوم! جالب است.

کاغذ را تا کرد و در پاکت دیگری گذاشت و باز چند کلمه به حالت رمز روی آن نوشت. بعد هم پرسید:

- از هنگام وقوع جنایت تا حالا کسی به صندوقچه خانم «اسمیت» دست زده است؟

- بله، متخصصان انگشت‌نگاری آن را بازرسی کرده‌اند. اما گمان نمی‌کنم چیزی پیدا کرده باشند. چه چیزی، شما را به فکر بنگاه «چارلی گریم» انداخت؟

جواب نداد. برگشت و کیفش را برداشت. شاید می‌ترسید من پاکتها را باز کنم. وقتی بلند شدم تا دنبالش بروم با لحن سردی گفت که می‌خواهد بیرون منتظرش بمانم. رفتار وی سخت مرا متعجب کرده بود. در فکر فرو رفته بودم که وی گفت:

- آب میل دارید گروهبان؟

راستش کمی تشنه بودم، اما نمی‌فهمیدم که چطور وی ناگهان اینقدر مؤدب شده.

وقتی آب می‌نوشیدم دیدم که دستهای وی پوشیده از گرد سفید رنگی است. علت را پرسیدم. سری تکان داد و گفت:

- بعداً می‌گویم!

پسرک فقط همین یک جواب را بلد بود. نیم ساعت بعد وی دوباره از اتاق خواب بیرون آمد و بار دیگر به من نزدیک شد و آرام پرسید:

- شما تپانچه دارید گروهبان؟!

دگمه کتم را باز کردم و قاب تپانچه را نشانش دادم. وی از من خواست تپانچه را به دستش بدهم. من بدون هیچ حرفی تپانچه را به وی دادم. بعد هم از من خواست که طرز کار سلاح را به وی یاد بدهم و همین که توضیحات لازم را به وی دادم ضامن تپانچه را کشید و در یک چشم برهم زدن چند قدمی از من فاصله گرفت و به طرف من نشانه گرفت و آماده شلیک شد و گفت:

- از جایتان تکان نخورید گروهبان وگرنه شلیک می‌کنم!

خیلی ترسیده بودم. می‌دانستم اگر انگشت وی به ماشه بخورد، گلوله شلیک می‌شود. با احتیاط گفتم:

- مواظب باش! این چه کاری است که می‌کنی؟

پسرک بدون اینکه به من جواب بدهد، گوشی تلفن را برداشت و بعد از چند دقیقه گفت:

- الو! اداره پلیس؟ من می‌خواستم با رئیس صحبت کنم!

باز نیم‌خیز شدم، اما وی سلاح خود را جلو آورد و من دوباره روی صندلی افتادم. لغزش دانه‌های درشت عرق را روی پیشانی‌ام حس می‌کردم. چند ثانیه بعد وی با تقلید از صدای من گفت:

- من گروهبان «استاکپول» هستم. قاتل خانم اسمیت را گرفتم... ما در آپارتمان هستیم... زودتر!... بله! عجله کنید...

بعد گوشی را گذاشت و با لحن پوزش‌آمیزی گفت:

- مجبور شدم این کار را بکنم. اگر رئیس پلیس می‌فهمید من هستم که نمی‌آمد!

○○○

هرگز نمی‌توانم قیافه و حال فرمانده «مولرونی» و ستوان «هانکر» را هنگامی که وارد آپارتمان شده و با آن صحنه عجیب مواجه شدند، توصیف کنم. رئیس پلیس وقتی از شوک ناشی از دیدن من بیرون آمد، قهقهه‌ای سر داد که شیشه‌های پنجره لرزید. ستوان آرام می‌خندید. بعد «مولرونی» تپانچه را از «اوگلسبی» جوان گرفت و به دست «هانکر» داد و گفت:

- مواظب متهم باش تا داستان کارآگاه را گوش کنیم.

من که از عصبانیت داشتم منفجر می‌شدم، کاری از دستم برنمی‌آمد جز آنکه بنشینم و به آن بازی احمقانه نگاه کنم. کارآگاه ده ساله گفت:

- مطابق مدارک، آقای «استاکپول» قاتل خانم «اسمیت» است. بعد در کیفش را باز کرد و سه پاکت از آن بیرون آورد و از پاکت اولی یک دگمه قهوه‌ای رنگ بیرون آورد و گفت:

- آقای رئیس همانطور که می‌بینید دگمه پایینی کت گروهبان «استاکپول» کنده شده و این دگمه که من زیر تختخواب مقتوله پیدا کردم، کاملاً با بقیه دگمه‌های کت وی یکسان است.

من دست در جیب شلوارم بردم... ای داد! جیب لعنتی سوراخ شده بود. سعی کردم توضیحی بدهم که چطور دگمه‌ام گم شده است. اما فرمانده «مولرونی» به پشتی صندلی تکیه داد و گفت:

- ظاهراً عذر موجهی است!

ستوان «هانکر» گفت:

- هیچ دادگاهی این را باور نمی‌کند!

خواستم فریاد بزنم اما پسرک دوباره گفت:

- این را هم از سبد کاغذهای باطله خانم «اسمیت» پیدا کردم.

بعد از داخل پاکت دوم یک تکه کاغذ مچاله شده بیرون آورد. همان پاکتی بود که من دیروز آدرس «چارلی گریم» را روی آن نوشته و به «هانکر» داده بودم. وی سپس از پاکت سوم، ورق کاغذی را که یک ساعت قبل، من همان آدرس را رویش نوشتم بیرون آورد و توضیح داد چطور مرا وادار به نوشتن آن کرده است. «مولرونی» با دیدن آن دو مدرک، فریاد زد:

- دیگر چی؟ این دستخط شخصی گروهبان «استاکپول» است!

«هانکر» با قیافه ثابتی گفت:

- و «چارلی گریم» مرد بدنامی است. شرط می‌بندم که گروهبان، جواهرات مقتوله را توسط همین مرد آب کرده، رئیس!

«اوگلسبی» به اتاق خواب رفت و با صندوقچه فلزی و یک لیوان آبخوری برگشت روی هر دو آنها گرد سفید رنگی مالیده بود تا اثر انگشت را نگه دارد. من با دهان گشاده هنگامی که پسرک شرح می‌داد با چه حقه‌ای اثر انگشت مرا روی لیوان گرفته به وی چشم غره می‌رفتم. وی می‌گفت:

- اثر انگشت روی لیوان با اثر انگشتی که روی صندوقچه است، کاملاً مطابقت دارد. این مدرک برای متقاعد کردن هر دادگاهی کافی خواهد بود.

رئیس پلیس گفت:

- هیچ فکر نمی‌کردم روزی برسد که من مجبور شوم یکی از اعضای واحد خودم را توقیف کنم. خیلی وحشتناک است که انسان ماموری را که برای کشف یک جنایت فرستاده است، به جرم ارتکاب همان جنایت توقیف کند! ای خدا!

«هانکر» بلند شد و با سروصدای زیاد، دستبندی از جیبش بیرون آورد. لیکن «اوگلسبی» جلوی وی را گرفت و گفت:

- یک دقیقه دست نگه دارید. آقایان گروهبان «استاکپول» قاتل نیست.

این بار هر سه ما فریاد تعجب آمیزی کشیدیم. «ماکسول» ادامه داد:

- پس این همه مدارک و شواهد محکم و قاطع چیست؟

کارآگاه گفت:

- همه‌اش بیخودی است! پاکتی که آدرس روی آن نوشته شده، دو روز بعد از قتل مهر باطل اداره پست خورده است و گروهبان «استاکپول» هم اگر دگمه کتش را در موقع ارتکاب جرم از دست داده بود، حتماً تا الان متوجه شده و لباسش را از بین می‌برد... به نظر من «استیو گارتر» خانم اسمیت را کشته است.

همه ما لحظه‌ای خاموش ماندیم تا این گفته را خوب جذب کنیم، سپس «مولرونی» هیجان‌زده سوال کرد:

- و «استیو گارتر» کی باشد!

- یکی از تاجران بزرگ شهر. وی نامزد خانم «اسمیت» بود. اما آنها با هم به تفاهم نرسیده بودند و نامزدی آنها مدتی بود که بهم خورده بود. ولی خانم «اسمیت» نامه‌هایی از «استیو» داشت و به وسیله آنها از وی باج می‌گرفت...

هر سه از جای خود بلند شدیم و «هانکر» با عجله پرسید:

- تو این همه اطلاعات را از کجا به دست آوردی؟

- از دفترچه خاطرات خانم «اسمیت».

سپس وی دست در کیفش برد و دفترچه جلد قرمزی را بیرون آورد و ادامه داد:

- این در ته کشوی خانم «اسمیت» زیر مقدار زیادی لباس بود.

رئیس، دفترچه را گرفت و همه دور وی جمع شدیم. بله درست بود، دفترچه خاطرات «روزالی اسمیت» خیلی چیزها می‌گفت. حالا نوبت ستوان «هانکر» بود که احساس خجالت کند چون وی کشوهای کمد لباس دخترک را با دقت نگشته بود.

فرمانده رو به «ماکسول» کرد و گفت:

- پسرم من می‌خواهم تو را مشاور خودم کنم. تو باید روزی یک ساعت به اداره پلیس بیایی و نظم و انضباط و دقت را به ماموران من بیاموزی!

○ ○

پیدا کردن «استیو گارتر» کار ساده‌ای بود. مرد در مواجهه با پلیس ابتدا همه چیز را انکار کرد. اما بعد ناچار به اعتراف شد و گفت که نامه‌های وی در صندوقچه فلزی خانم «اسمیت» بوده و خانم «اسمیت» مرتباً به خاطر آن نامه‌ها از وی حق‌السکوت می‌گرفته و مرد ناچار شده نامه‌هایش را از وی پس بگیرد. بنابراین نیمه شب دزدکی به آپارتمان وی رفته، اما هنگام جستجو، خانم «اسمیت» بیدار شده و «استیو» وی را به قتل رسانده و نامه‌های خود را- که ما تصور می‌کردیم جواهرات بوده - ربوده است.

اما من بعد از آن واقعه کذایی، ناچار شدم یک هفته در خانه استراحت کنم و حالا دیگر در بازی شطرنج با رئیس جانب احتیاط را نگه می‌دارم، چون می‌دانم که کیش و مات کردن وی خیلی گران تمام می‌شود. ■

دنیا به همت جوانان و تجربه پیران اداره می‌شود ● نظام وفا کاشانی

استمداد یک هنرمند پیشکسوت از جامعه هنرمندان کشور

هفته گذشته «جهان هنر» میزبان یکی از هنرمندان قدیمی و پیشکسوت عرصه موسیقی بود. خانم **فرخنده عمیمی‌نژاد**، خواننده اشعار محلی سالهای دور که در اجرای سرود ملی ایران نیز با استاد غلامحسین بنان همکاری داشت، پیر و درهم شکسته با دنیایی از رنج و غصه و گرفتاری در دفتر مجله حضور یافت و ضمن گلایه از بی‌توجهی بعضی مسوولان و متولیان موسیقی و هنر کشور، از مشکلات و تنگدستی خود و خانواده‌اش با ما سخن گفت.

او که روزگاری هنرمندی مشهور بود و سالها در رادیو خواننده بود، برای ما گفت که علی‌رغم پیشنهادهای فراوان دست اندرکاران آن روز سینما، به دلیل ابتذال، هیچ‌گاه راضی به بازی در فیلم‌های ایرانی نشده است و با اینکه در چند فیلم به جای بازیگر زن آنها، خوانده، اما خود جلوی دوربین نرفته است.

عمیمی‌نژاد که اکنون از کم‌لطفی مدیران موسیقی گلایه دارد و بابت نداشتن خرجی و اجاره خانه و همچنین ناراحتی کلیه در رنج است، در سالهایی که در اوج موفقیت بود، کنسرتهای زیادی به نفع نیازمندان در سراسر کشور اجرا کرد و حالا که پیر و درمانده و گرفتار است از هنرمندان و مسوولان و دوستداران موسیقی انتظار دستگیری و مساعدت دارد. امیدواریم متولیان هنر کشور و هنرمندان متعهد و مردم هنرپرور مهربانمان به یاری این هنرمند پیشکسوت بیایند و دستهای لرزان و امیدوار او را در دستهای صمیمی خود بفشارند.

«رویای زمین» علی فتحی در راه است

علی فتحی (الفتحک) آهنگساز جوان و فعال رادیو و موسیقی کشور، آلبومی را با نام «رویای زمین» آماده انتشار کرده است. حسن معمارزاده (هیوا) خواننده، دکتر واراند شاعر و خود فتحی آهنگساز این آلبوم هستند.

از فتحی آلبوم «چشمان تو» در بازار موسیقی موجود است. او علاوه بر ساختن آهنگ برای خوانندگان مطرح کشور، همچنان به کار تولید آهنگ برای برنامه‌های مختلف رادیو می‌پردازد.

نقدی بر مجموعه تلویزیونی ریحانه ساخته سیروس مقدم

پس‌لرزه‌های یک عشق

مجموعه تلویزیونی ریحانه به کارگردانی سیروس مقدم، با پرداختن به سوژه‌ای که گذشته و حال را به هم پیوند می‌داد و قرار دادن شخصیت ریحانه به عنوان محور این نقطه پیوند، توانست مخاطبان زیادی را پای جعبه جادویی بکشاند.

این مجموعه درباره دختری به نام «ریحانه» است. او درعین حال که به زندگی عادی خود مشغول است، درپی یکسری حوادث، زندگی آرامش دستخوش ناملایماتی می‌گردد. این اتفاقات او را وادار می‌کند که درپی هویت گم شده خود باشد. پیگیری این موضوع او را به گذشته‌ای می‌برد که روایت‌کننده عشق پررنج پدر و مادرش و داشتن رقیبی چون هوشنگ است که پس‌لرزه‌های این عشق، سالها در خانواده مادری‌اش باقی می‌ماند و ازدواج مادرش (آسیه) با هوشنگ باعث کدورت تنها خاله‌اش می‌گردد. بعدها، این کدورت و طلب ارث خانوادگی توسط هوشنگ فضای گذشته و امروز به هم پیوند می‌خورد و از این جا خط اصلی داستان شکل می‌گیرد.

روایت تکراری مجموعه

روایت داستان، روایت تازه‌ای در این مجموعه نیست و ما بارها مشابه آن را در اکثر مجموعه‌های ماههای اخیر تلویزیون دیده‌ایم که می‌توان از مجموعه سایه آفتاب به عنوان یکی از این موارد نام برد.

ماجراهای داستان مجموعه در زمان حال و گذشته می‌گذرد که با اندکی تیزبینی متوجه دو سوژه متفاوت در این دو زمان می‌شویم. درواقع از آنجا که حکایت عشق و دلدادگی رضا و آسیه سوژه بکری برای مخاطب نیست، اما به دلیل نقطه پیوندی که عشق و دلدادگی آنها با فضای حال داستان دارد از شخصیت ریحانه به عنوان این نقطه پیوند استفاده شده تا بتوان بین آنها و موضوع سرقت قالیچه‌های قیمتی و وارد کردن این شخصیت‌ها، بابک - پروانه - هومن و.. با فضایی که به مسائل روز می‌پردازد، ارتباط برقرار کرد. شخصیت‌هایی که در یک نگاه کلی می‌توان بر زاید بودن آنها صحه گذاشت، چرا که ما شاهد سوژه دیگری در این مجموعه هستیم که می‌توانست به جای اینکه در یک مجموعه تلویزیونی کار شود، در دو مجموعه ساخته شود، اما به دلیل نوع پرداخت فیلمساز و روایت داستان و ایجاد کشش داستانی و برقراری حس همذات‌پنداری با مخاطب، مجموعه ریحانه او را وادار می‌سازد که تا آخر مجموعه را دنبال کند و این احساس به مخاطب دست دهد که با سوژه تازه‌ای روبروست.

شخصیت‌های پررنگ و کم‌رنگ

شخصیت ریحانه با توجه به این که بار اصلی مجموعه را بر دوش می‌کشد، اما به دلیل حضور پررنگ آسیه تنها به عنوان یک راوی باقی مانده و قابلیت انعطاف‌پذیری این شخصیت به این امر دامن زده است. درواقع یک نقش و شخصیت بسیار منفعل که تنها واکنشی که پس از کشف هویت خود، نشان می‌دهد این است که فقط در حد یک شنونده باقی بماند.

شخصیت بابک در این مجموعه کمک شایانی در پیش بردن خط داستان آن کرده است. او به عنوان یک کلاهبردار که خود را با نام افشین صابری به دیگران معرفی می‌کند با نقشهای متفاوتی که ایفا می‌کند،اکثر شخصیت‌های داستان را با خود درگیر می‌نماید. شخصیت بابک چنان در این مجموعه پررنگ است که اگر بگوییم روند داستان بیشتر بر روی این شخصیت می‌گردد، سخنی به گزاف نگفته‌ایم و هر بار که متوجه حضور او در فضای داستان می‌شویم، برای چند لحظه ریحانه و آسیه را فراموش می‌کنیم.

با توجه به خط داستان مجموعه که فضای داستانی آن در دو موقعیت زمانی متفاوت می‌گذرد، معمولاً برای مخاطب دشوار است که کدام شخصیت را به عنوان شخصیت محوری مجموعه بشناسد، بابک، آسیه و ریحانه هر سه نقشهای کلیدی را ایفا می‌کنند. با توجه به اینکه بار اصلی مجموعه باید بر دوش ریحانه باشد، اما عملاً می‌بینیم که چنین نیست و بیشتر این بار را آسیه و بابک بر دوش می‌کشند. هرچند که اگر موضوع قالیچه قدیمی درمیان نبود، ما شاید شاهد حضور و نقش بابک در این مجموعه نبودیم! چرا که تنها موضوع قالیچه قدیمی است که باعث ارتباط این شخصیت با دیگر شخصیت‌ها شده است و درواقع این امر حضور او را در این مجموعه توجیه می‌کند.

به هرحال، کارگردانی مثل سیروس مقدم با توجه به سابقه طولانی در مجموعه‌سازی، با استفاده از یک ملودرام اجتماعی و گره‌افکنی در خط داستانی، با تمام نقاط ضعفهایش، بلد است که چگونه مخاطب را پای جعبه جادویی بکشاند.

فهیمه قائدی از اوز فارس

یادواره اهالی موسیقی

به یاد درویش‌خان، محمود کریمی، تاج اصفهانی، مهدی خادی، جواد معروفی، نصرت گلپایگانی، منوچهر جهانبگلو و رجب‌علی امیری فلاح

آذر ماه یادآور ایام حیات و خاطرات هنرمندان برجسته موسیقی کشور است. به همین خاطر زندگینامه این هنرمندان را به اختصار مرور می‌کنیم:

غلامحسین درویش [درویش‌خان] (۱۳۰۵-۱۲۵۱)

○ نوازنده تار و سه‌تار و نواساز در موسیقی سنتی قدیم ایران

○ شاگرد میرزا حسینقلی (در تار) و میرزا عبدالله (در سه‌تار)

○ تحصیلات در شعبه موزیک دارالفنون (طبل، نت‌خوانی و فنون دیگر)

○ آثار: بیست و دو قطعه پیش درآمد، رنگ و تصنیف (مجموعه نتهای آنها در دسترس است)

○ مصوت: سلسله صفحات با سیدحسین طاهرزاده، ابوالحسن اقبال آذر، عبدالله دوامی، باقرخان رامشگر، رضاقلی‌خان تجریشی (نوروزی) و مشیر همایون شهردار.

○ آثار انتخابی: آهنگها، پیش درآمد ماهور، تصنیف حجاز (بهار دلکش) تصنیف ماهور (ز من نگارم)

○ صفحات گرامافون: تکنوازی تار در بیداد همایون.

○ آواز و تصنیف حجاز (با سیدحسین طاهرزاده).

○ شاگردان مشهور او: مرتضی نی‌داوود، سعید هرمزی، ابوالحسن صبا، ارسلان درگاهی، عبدالله دادور (قوام‌السلطان)، نورعلی برومند و...

محمود کریمی (۱۳۶۳-۱۳۰۶)

○ هنرآموز آواز موسیقی سنتی ایران

○ شاگرد عبدالله دوامی و حاج آقا محمد ایرانی مجرد، بهره برده از صفحات اساتید قدیم (سیدحسین طاهرزاده، حسینقلی نکیسا و دماوندی).

○ هنرآموز آواز هنرستان آزاد موسیقی ملی، وزارت فرهنگ و هنر، مرکز حفظ و اشاعه موسیقی و هنرکده موسیقی ملی

○ آثار: صفحه ابوعطا و همایون، همراه با نی محمد موسوی (به کوشش ژان دورینگ، در پاریس). آلبوم نوارهای ردیف آوازی ایران (مقدمه و آوانگاری از محمدتقی مسعودیه).

○ شاگردان شناخته شده او: پریسا (فاطمه) واعظی، افسانه رثایی، سوسن مطلوبی (سروش ایزدی)، شهناز کیکاووسی و شاپور رحیمی.

سیدجلال تاج اصفهانی (۱۳۶۱-۱۲۸۲)

○ خواننده.

○ شاگرد سیدعبدالرحیم اصفهانی.

○ اجرای کنسرتهای مهم و متعدد، دوره‌های کوتاه کار در رادیو تهران و رادیو اصفهان، مدرس آواز در مراکز مختلف موسیقی

○ آثار برگزیده: صفحه «همایون» به همراه مرتضی محجوبی، حسین یاحقی و ارسلان درگاهی. «نوا و شاه‌ختایی» به همراه ارسلان درگاهی. تصنیف‌های آتش دل و در طبیعت با آهنگ عبدالحسین برازنده.

نوارهای خصوصی، همراه سیدحسین کسایی (نی)، جلیل شهناز (تار) و...

○ شاگردان معروف او: شریف، مراتب، حسین شاه زیدی و علیرضا افتخاری مهیاری.

مهدی خالدی (۱۳۶۹-۱۲۹۸)

○ نوازنده ویولون و نواساز در موسیقی معاصر ایران

○ شاگرد ابوالحسن صبا. بهره گرفته از سایر موسیقیدانان، سرپرست چندین ارکستر؛ تکنواز و همنواز ویولون، نواساز و سرپرست موقت امور موسیقی در رادیو تهران.

○ آثار: بیش از یکصد آهنگ که توسط نوازندگان و خوانندگان مختلف اجرا شده است (مجموعه چاپی آن به کوشش حبیب‌الله نصیری‌فر).

○ آثار انتخابی: آهنگها: آمد نوبهار (با کلام نواب صفا)، ما را ز چه پابند جنون کردی و رفتی (با کلام نواب صفا)، یار من بودی (با کلام پژمان بختیاری)، چون زلف توام جانا (با کلام رهی معیری)، سلسله صفحات گرامافون، به همراه سیدجواد بدیع‌زاده، علی زاهدی، علی اکبر پروانه، علی زاهدی (طاهری)، فرهاد معتمد، جواد متین، یوسف کاموسی و عصمت دلکش.

○ رادیو: دشتی، همنوازی با تار لطف‌الله مجد.

○ نصرت‌الله گلپایگانی (۱۳۴۱-۱۳۱۷)

○ نوازنده ویولون، تار و تمبک

○ شاگرد هنرستان موسیقی ملی در محضر ابوالحسن صبا

○ تکنواز و همنواز در ارکسترهای مختلف، تجربیاتی در آهنگسازی.

○ مرگ زودرس در اثر اشتباه در عمل جراحی.

○ اثر چاپ شده: سه نوازی در دشتی (به کوشش حسین دهلوی در سال ۱۳۵۶).

جواد معروفی (۱۳۷۲-۱۲۹۱)

○ نوازنده پیانو و آهنگساز در موسیقی معاصر کشور.

○ شاگرد علینقی وزیری، تاتیاماخاراطیان و...

○ هنرآموز پیانو در هنرستان موسیقی ملی، هنرآموز سرود و موسیقی در مدارس، تکنواز، همنواز، رهبر و آهنگساز در ارکسترهای مختلف.

○ آثار مکتوب: آهنگهای ویژه تکنوازی پیانو (قطعات فانتزی، پیش درآمدها و...)، آلبوم، کتاب و نوارهای ردیف موسیقی ایران (تنظیم برای پیانو) با شرح حال و مقدمه تشریحی به قلم سیدعلیرضا میرعلی نقی.

○ آثار مصوت: سلسله نوارهای برنامه گلها، عاشورا، رومینا، طبیعت، ژیلا، کوکو، خوابهای طلایی (ضبط در صفحات گرامافون و نوار).

○ آثار برگزیده: تکنوازیها، ژیلا، کوکو، خوابهای طلایی، فانتزی روی تم ارمنی.

○ آثار رادیو: بازسازی تصانیف عارف، شیدا و درویش‌خان، تنظیم ارکستری آهنگ کاروان (از مرتضی محجوبی)، همراهی آوازهای غلامحسین بنان و حسین قوامی.

○ شاگردان برگزیده او: اردشیر روحانی، افلیا پرتو، انوشیروان روحانی، پرویز اتابیکی (اتابکی) و مهین زرین‌پنجه.

منوچهر جهانبگلو (۱۳۶۹-۱۳۰۵)

○ نوازنده سنتور، منتقد موسیقی، کوهنورد حرفه‌ای

○ بهره گرفته از محضر ابوالحسن صبا و... تحصیلات پراکنده در زمینه موسیقی ایرانی.

○ تکنواز، آهنگساز و عضو چندین ارکستر غیرمشهور، تهیه برنامه‌های «نوایی از موسیقی ملی» به همراهی اسدالله ملک.

○ آثار: سلسله مقالات پراکنده درباره موسیقی ایران، در نشریات مختلف سالهای (۱۳۶۹-۱۳۲۹)، آموزش مقدماتی سنتور (با همکاری اسدالله حجازی)، آهنگهای گوناگون.

رجب‌علی امیری فلاح (۱۳۷۳-۱۲۷۸)

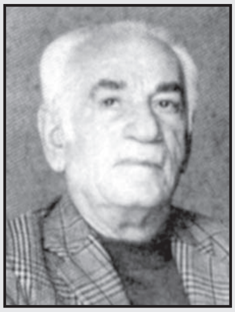

○ خواننده (آوازخوان و تصنیف خوان، در موسیقی ردیف و موسیقی محلی گیلان)، متولد سنگاچین در بندرانزلی

○ شاگرد محمدخان بلبل (عطاءالملک) و بهره‌برده از محضر سلیمان امیر قاسمی (سلیم‌خان)

○ از نخستین خوانندگان رادیو تهران (۱۳۲۰-۱۳۱۹) و اولین اجراکننده نغمه‌های دیلمان و امیری در رادیو. خواننده همراه نوازندگانی چون یعقوب خان فلوتی (شهنازی رشت)، سعید هرمزی، نورعلی برومند و...

○ او شاگرد مشهوری ندارد، اما چند تن از نامداران موسیقی از محضر او فیض برده‌اند. آثار اواخر عمر او عمدتاً در نوارهای خصوصی ضبط شده است. محمد رئوف قنبری تنها نگارنده و رهرو شیوه اوست.

تجربه میوه‌ای است که آنرا نمی‌چینند مگر پس از گندیدن ● ارسطو

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

اتفاقی که فقط با پول قابل تکرار است...

سکوت تلخ فدراسیون فوتبال

هفته گذشته آنهایی که منتظر فهرست نهایی کنفدراسیون فوتبال آسیا بودند، حسابی با دیدن نام‌های حامد المنتشری، سامی الجابر و ماکسیم شاتسیخ و ندیدن اسامی بزرگی چون علی کریمی، پارک جی سونگ و شونسوکه ناکامورا شوکه شدند.

در فهرستی که نفراتی چون جواد نکونام، لی یونگ پیو و هیده‌توشی ناکاتا هم در آن حضور داشتند، همه فوتبالدوستان قاره علی کریمی، شونسوکه ناکومورا و پارک جی سونگ را شایسته حضور در مراسم پایانی مرد سال آسیا می‌دانستند، اما AFC با نادیده گرفتن ایران، ژاپن و کره جنوبی، دست نوازش به سر عربستانی‌ها کشید و با انتخاب ۲ فوتبالیست عربستانی حسابی در حق این کشور متمول خوش خدمتی کرد. آنها در توجیه این کار غیرحرفه‌ای خود دلیلی را بیان کردند که در اصطلاح ما ایرانی‌ها عذر بدتر از گناه بود. این هم دلیل منطقی کنفدراسیون فوتبال آسیا: «علی کریمی، پارک جی سونگ و سایر بازیکنان برجسته آسیایی که در اروپا حرفه‌شان را دنبال می‌کنند این شانس را ندارند که به عنوان بهترین بازیکن سال آسیا برگزیده شوند، چرا که نمی‌توانند در مراسم ویژه کوالالامپور شرکت کنند.

احتمالاً این سیاست جدید AFC موجبات خنده خودشان را هم فراهم کرده، چرا که اکثر بازیکنان برگزیده آسیا در سالهای گذشته جزو تیم‌های اروپایی بودند و از سال آینده هم مرد سال آسیا طبق روال گذشته انتخاب می‌شود. به عبارتی این سیاست کودکانه AFC فقط امسال به اجرا درمی‌آید تا عربها به خواسته‌شان که همان گزینش سامی الجابر است برسند.

در این میان موضع کره جنوبی و برخوردش با کنفدراسیون فوتبال آسیا جالب به نظر می‌رسد. کره‌ای‌ها با ارسال دو نامه رسمی به مالزی اعتراض خود را به نحوه انتخاب نامزدهای مرد سال آسیا اعلام کرده‌اند و این درحالی است که مسوولان فدراسیون فوتبال کشورمان تاکنون هیچ واکنشی به تصمیم AFC نشان نداده‌اند.

در نامه فدراسیون فوتبال کره جنوبی به مقر کنفدراسیون فوتبال آسیا در کوالالامپور آمده است: AFC موظف است بهترین، آماده‌ترین و بزرگترین بازیکنان قاره را انتخاب کند، چه آنها در سالن باشند، چه نباشند و ما متاسفیم از اینکه سزاوارترین بازیکن قاره نمی‌تواند جایزه‌ای را که سزاوارش است، دریافت کند.

دفاع سفت و سخت کره جنوبی از پارک جی سونگ می‌تواند درسی برای همه فدراسیونها باشد. آنها معتقدند پارک سزاوار جایزه مرد سال آسیا است، همانطور که ما علی کریمی را سزاوار حضور در جمع برترین‌های قاره می‌دانیم. اما برخورد آنها در گرفتن حقشان کجا و برخورد ما کجا!

مرد سال آسیا امروز (۹ آذر) در کوالالامپور معرفی می‌شود و به احتمال فراوان حق حامدالمنتشری هم که نقش غیرقابل انکاری در دومین قهرمانی تیم الاتحاد در لیگ قهرمانان آسیا داشت خورده خواهد شد تا «سوپر سامی» در آخرین سال حضورش در میدان مرد سال آسیا شود.

اتفاقی که فقط با پول قابل تکرار است.

یک واقعیت تلخ

سقف زورخانه روی سرتان نریزد

رئیس فدراسیون ورزش‌های باستانی و کشتی پهلوانی می‌گوید: ۴۲۰ زورخانه فعال در شهرهای کشور درحال تخریب است.

راست هم می‌گوید این دکتر عبدالله سجادی، چون عمر مفید بنای اکثر زورخانه‌ها به اتمام رسیده و سقف بیشتر آنها درحال ریزش است. تازه این آمار به زورخانه‌های فعال کشور اختصاص دارد. وای به حال زورخانه‌های غیرفعال یا زورخانه‌هایی با فعالیت کم!

آنطور که ما شنیده‌ایم تعمیر این زورخانه‌ها یا به قول مهندسان استانداردسازی و بهسازی بنای ساختمانی آنها سالی ۱۰ میلیارد ریال هزینه برمی‌دارد که با هزینه استانداردسازی تجهیزات ورزشی می‌شود ۱۳/۵ میلیارد ریال.

راستی می‌دانید بودجه عمومی دولت برای توسعه و ترویج ورزش‌های زورخانه‌ای چقدر است؟ فقط ۱/۲ میلیارد ریال که تازه رئیس فدراسیون ورزش‌های باستانی و کشتی پهلوانی از عدم تخصیص به موقع آن گلایه دارد.

این بی‌مهری به ورزش‌های زورخانه‌ای که همچون طفل‌های بی‌سرپرست خانواده ورزش می‌مانند. فقط به خاطر این است که این رشته ورزشی درآمدزا نیست. در این شرایط فقط می‌توان به باستانی‌کاران توصیه کرد مواظب باشید سقف زورخانه‌ها خدای نکرده روی سرتان خراب نشود. چون به تامین اعتبارات لازم برای ترمیم آن امیدی نیست.

از ۷سال تا۷۰سال

رنکینگ فیفا، سرگرمی جدید برای همه

این رنکینگ فیفا هم به سرگرمی جالبی برای هر کوچک و بزرگی تبدیل شده. سرگرمی که در ماه نوامبر بیشتر از همیشه نظر فوتبالدوستان ایرانی را با توجه به صعود دو پله‌ای ایران به خود جلب کرد.

تیم ملی با وجود نمایشی نه‌چندان دلپذیر در تورنمنت چهارجانبه تهران که حاصل آن یک باخت مقابل تیم امید مقدونیه و یک برد در مصاف با تیم دوم توگو بود، با دو پله صعود نسبت به ماه گذشته، بار دیگر به جمع ۲۰ تیم برتر دنیا بازگشت.

این رنکینگ عجیب و این صعود دوپله‌ای به همان اندازه عجیب بود که اعلام نامزدهای مرد سال آسیا از سوی AFC.

ایران درحالی با پیروزی بر توگو در تهران به رده نوزدهم جدول فیفا صعود کرد که تیم‌های انگلیس و ایتالیا با وجود برتری مقابل تیم‌های آرژانتین و هلند در خارج از خانه هیچ تغییری نسبت به ماه گذشته نداشتند و در همان رده‌های نهم و دوازدهم باقی ماندند.

راستی اگر ما مثل انگلیس و ایتالیا آرژانتین را ۳ بر ۲ و هلند را ۳ بر یک می‌بردیم چند پله در رنکینگ فیفا صعود می‌کردیم؟!

هدیه رونالدینو را قبول کنیم

براستی مدل موهای رونالدینو تماشایی تر است یا گلهایی که او به ثمر می رساند؟ چرا ما فقط از مدل موهای آنها الگو می گیریم؟ آیا مثل رونالدینیو زندگی کرده‌ایم؟ آیا می دانیم که او در بدترین شرایط - خیلی بدتر از ما - زندگی کرده و خودش را با عشق به فوتبال و کمک به خانواده و دوستان و هموطنانش زنده نگه داشته است؟

در طی چند هفته اخیر جذاب‌ترین مسابقات فوتبال را در لیگ‌های معتبر دنیا تماشا کرده و از هنرمندی فوتبالیست‌های کلاس بالای جهان به وجد آمده‌ایم، اما همچنان در حسرت حتی چند دقیقه مثل آنها تمرین کردن، مثل آنها اجرای تاکتیک کردن و مثل آنها بودن مانده‌ایم. بازیهای این چند هفته اخیر بارسلونا کلاس فوق‌العاده آموزنده ای است، اما تماشای صدباره این کلاس‌ها نیز انگار برای ما هیچ سودی ندارد.

براستی مدل موهای رونالدینیو تماشایی‌تر است یا گلهایی که او به ثمر می‌رساند؟ چرا ما فقط از مدل موهای آنها الگو می‌گیریم؟ آیا مثل رونالدینیو زندگی کرده‌ایم؟ آیا می‌دانیم که او در بدترین شرایط - خیلی بدتر از ما - زندگی کرده و خودش را با عشق به فوتبال و کمک به خانواده و دوستان و هموطنانش زنده نگه داشته است؟

می‌دانید چرا هرگاه که گل می‌زند، دو انگشت خود را به سوی آسمان می‌گیرد؟ در کودکی همه خانواده معتقد بودند که برادرش - مدیر فعلی برنامه‌هایش - ستاره خواهد شد و تنها پدرش بود که بر درخشش رونالدوی کوچک خود اصرار می‌ورزید و اینک که پدر در کنار او نیست و به آسمان رفته هر وقت گل می‌زند رو به آسمان کرده و صلیب می‌کشد تا ضمن سپاس از خدا با خنده به پدرش بگوید: به همه ثابت کردم تو راست می‌گفتی پدر. من با توجهات تو ستاره شدم...!

گفته می‌شود او برای هر بازی ترفند جدیدی دارد. وقتی از رایکارد پرسیده شد چه دستوراتی به رونالدینیو می‌دهد با خنده جواب داد: دستور؟! من به او هیچ دستوری نمی‌دهم، تنها آزادی کاملی را که می‌خواهد به او می‌دهم.

و وقتی در یک مصاحبه مطبوعاتی از رونالدینیو پرسیده شد که آیا نامزد دارد او در جواب توپ فوتبال را نشان داد و گفت: نامزد من این است و هنوز زود است که بخواهم دنبال نامزد دیگری باشم، چرا که فعلاً برای خانواده خودم و خانواده بزرگ سرزمینم که برزیل است زندگی می‌کنم...

از این همه حرف و عمل چه درسی می‌گیریم؟ مزدک میرزایی در جریان گزارش بازی تماشایی بارسلونا و رئال مادرید حرف قشنگی زد و گفت تماشای بازیهای رونالدینیو برای فوتبالدوستان یک هدیه است و ما می‌گوییم حتی شنیدن صحبت‌های او و خواندن حرفهایش هم می‌تواند برای ما هدیه باشد. هدیه‌ای که هیچ‌گاه نخواستیم از آن استفاده کنیم.

آفتاب از کدوم طرف در اومده

مرحبا دکتر!

دکتر مصاحبه می‌کند و می‌گوید: کی گفته تیم من دفاعی است. من همیشه برای پیروزی تیمم را به زمین می‌فرستم و همیشه هجومی!

آمار و ارقام اجازه نمی‌دهد حرف دکتر را رد کنیم. تیم او این هفته ۶ گل به راه آهن زد، ۴ هفته پیش ۴ گل به ملوان و ۷ هفته پیش ۶ گل به برق شیراز.

واقعاً هم عجب تیمی ساخته دکتر ذوالفقارنسب. جوان، باانگیزه، پرتحرک و انرژیک. آنها در ۱۳ بازی ۲۴ گل زده و تنها ۹ گل خورده‌اند که این خود نشان‌دهنده هجومی بودن تیم دکتر است.

خود من یکی از کسانی هستم که همیشه دکتر را به تدافعی بودن تفکرات و تیم‌هایش متهم کرده‌ام. تمام کسانی که این روزها از سایپا و دکتر ذوالفقارنسب تعریف و تمجید می‌کنند همچون نگارنده این مطلب زمانی منتقد سفت و سخت او بوده‌اند و هیچ فوتبال‌نویسی را نمی‌توان یافت که در گذشته از ذوالفقارنسب به عنوان مربی با تفکرات هجومی یاد کرده باشد. آیا همه در مورد او اشتباه می‌کردند؟!

پاسخ این سوال منفی است. این را نه آمار ۱۰ یا ۱۳ بازی که تاریخ چند ساله فعالیت ورزشی ذوالفقارنسب می‌گوید و به همین خاطر هم به او لقب استاد صفر - صفر داده‌اند.

در همین لیگ هم بیشترین مساوی (صفر - صفر) به سایپا تعلق دارد که این نشأت گرفته از تفکرات دکتر است. سایپا در هفته دوم مقابل پرسپولیس، در هفته چهارم مقابل شهید قندی و در هفته نهم مقابل استقلال به تساوی بدون گل رسید و در هفته‌های اول، پنجم، ششم، هشتم، یازدهم و دوازدهم مقابل تیم‌های پاس، فولاد، ذوب آهن، صباباتری، ابومسلم و استقلال اهواز فقط یک گل زده است و ۱۶ گل دیگر سایپا در ۳ بازی این تیم به ثمر رسیده است. با این حال این را باید تحولی در تفکرات دکتر دانست و به او بابت تشکیل این تیم باطراوت تبریک گفت.

سازمان تربیت بدنی و مجلس با این دلایل قانع نمی‌شوند

دادکان فکر دیگری کند

فدراسیون فوتبال این روزها به شدت زیر تیغ منتقدان قرار دارد. بازی‌های اخیر تیم ملی یکی از دلایلی است که حساسیت‌ها را نسبت به عملکرد فدراسیون فوتبال، تیم ملی و سرمربی کرواتش برانکو بالا برده، اما رئیس جدید سازمان تربیت بدنی برای زیرسوال بردن فدراسیون فوتبال به نتایج تیم ملی توجهی ندارد و به دلیل دیگری اشاره می‌کند؛ دلیلی که ریشه‌ای‌تر از باختهای تیم ملی است و آن نبود برنامه‌ریزی دقیق در فدراسیون فوتبال است.

علی‌آبادی در این باره می‌گوید: وظیفه فدراسیون فوتبال فقط برنامه‌ریزی برای چند تیم خاص نیست. فدراسیون باید به شهرستان‌ها نیز توجه کند و به دنبال کشف استعدادها در ورزش شهرستان‌ها باشد، چرا که نقطه شروع ورزش همین شهرستانها هستند.

علی‌آبادی همین نبود برنامه‌ریزی در ورزش را دلیل نوسان در نتیجه‌گیری تیم‌های ورزشی از جمله تیم ملی فوتبال می‌داند. شاید این حرف رئیس سازمان تربیت بدنی همان پاسخی باشد که برخی نمایندگان معترض مجلس به دنبال آن هستند. چندی پیش در صحن علنی مجلس، زمانی، نماینده ملایر در تذکر به رئیس جمهور از ایشان خواسته بود تا نسبت به استفاده از نیروهای ضعیف و غیرمتخصص در فدراسیون فوتبال و تشکیلات مرتبط با آن و تاثیرات نامطلوب آن بر جامعه ورزش و جوانان کشور، دستور بررسی را صادر نماید.

با این حال جناب دادکان هنوز هم در مقابل انتقادهای رئیس سازمان تربیت بدنی و برخی نمایندگان مجلس مثل کوه استوار است. او اکثر انتقادهایی را که علیه فدراسیون فوتبال و تیم ملی مطرح می‌شود را غیرمنصفانه و از سوی افراد غیرکارشناس می‌داند و می‌گوید: منتقد باید از شرایط فوتبال اطلاع کامل داشته باشد، از این‌رو هر کسی نباید به خود اجازه نقد بدهد.

رئیس فدراسیون فوتبال شاید بتواند برخی منتقدان مطبوعاتی‌اش را این‌گونه سرکوب کند، اما قطعاً برای پاسخگویی به رئیس سازمان تربیت بدنی و نمایندگان مجلس باید دلایل قانع‌کننده‌تری ارائه کند.

خدمت به ورزش یا مسابقه توریستی؟!

حضور تیم کشتی دانشگاه آزاد در تورنمنت فرانسه با اعتراض بسیاری از تیم‌های لیگی از جمله تیم پالایش و پخش کرمانشاه که زیرنظر رضا سیم‌خواه هدایت می‌شود مواجه شده، اما فدراسیون کشتی همچنان ترجیح می‌دهد واکنشی به این مساله نشان ندهد.

اینگونه اعزام‌های هزینه‌بر و بی‌فایده از سوی دانشگاه آزاد دیگر زبانزد همه شده است! برخی کارشناسان و مربیان کشتی معتقدند تا به حال دیده نشده تیمی را به تورنمنتی نظیر کشور روسیه که به سود کشتی است، اعزام کنند. درواقع چیزی از حضور در جام هنری دوگلان فرانسه عاید ما نمی‌شود، مگر اینکه بخواهیم در پایان سال آمار و ارقام کسب مدال و موفقیت را بدهیم.

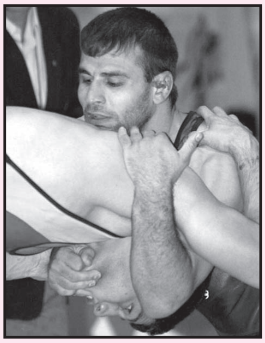

فدراسیون کشتی نیز تا به حال نخواسته جلوی اعزام به کشورهایی نظیر ایتالیا، اسپانیا و فرانسه را بگیرد و این درحالی است که در مسابقات سوپرکاپ داغستان نماینده‌ای نداشتیم و با فرارسیدن جام یاریگین این رقابتها را نیز بدون نماینده پشت سر خواهیم گذاشت.

جالب است بدانید دانشگاه آزاد اعلام کرده بود بودجه لازم برای حضور این تیم در لیگ تصویب نشده است. این تیم به همین دلیل در لیگ برتر کشتی شرکت نکرد، اما در همین شرایط می‌شنویم که بودجه سفر این تیم به فرانسه به تصویب می‌رسد. صالحی مربی تیم دانشگاه آزاد توجیه جالبی دارد: بودجه اعزام‌های خارجی از قبل مشخص و تصویب می‌شود که سفر به فرانسه نیز مورد تصویب قرار گرفته بود، اما حضور در لیگ از قبل پیش‌بینی نشده بود و بودجه آن تصویب نشد. هزینه حضور در لیگ ۱۰۰ میلیون تومان است، اما هزینه سفر به فرانسه فقط پول بلیت رفت و برگشت...

البته همین پول بلیت رفت و برگشت به فرانسه برای اعزام دو تیم فرنگی و آزاد هم پول کمی نیست، اما به هرحال سفرهای خارجی - بخوانید اروپایی - و شرکت در مسابقاتی که بیشتر جنبه توریستی دارد و فقط در ۵ وزن برگزار می‌شود، حتماً طعم و مزه دیگری دارد که بودجه‌اش از ماهها قبل به تصویب می‌رسد!!

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱- استقلال	۱۳	۷	۴	۲	۱۵	۶	۲۵
۲- سایپا	۱۳	۶	۶	۱	۲۴	۹	۲۴
۳- پاس	۱۲	۶	۴	۲	۱۸	۹	۲۲
۴- ذوب‌آهن	۱۳	۶	۳	۴	۲۰	۱۲	۲۱
۵- سپاهان	۱۳	۶	۲	۵	۱۶	۱۳	۲۰
۶- فولاد	۱۳	۵	۴	۴	۱۵	۱۴	۱۹
۷- صباباتری	۱۳	۴	۶	۳	۱۶	۱۷	۱۸
۸- پرسپولیس	۱۲	۴	۵	۳	۱۴	۱۱	۱۷
۹- راه‌آهن	۱۳	۵	۲	۶	۱۲	۱۹	۱۷
۱۰- ملوان	۱۳	۵	۱	۷	۱۴	۲۳	۱۶
۱۱- فجر	۱۳	۲	۹	۲	۶	۸	۱۵
۱۲- استقلال‌اهواز	۱۳	۳	۵	۵	۱۷	۱۸	۱۴
۱۳- برق	۱۳	۳	۵	۵	۸	۱۵	۱۴
۱۴- قندی	۱۳	۴	۲	۷	۸	۱۵	۱۴
۱۵- ابومسلم	۱۳	۱	۸	۴	۸	۱۲	۱۱
۱۶- شموشک	۱۳	۲	۴	۷	۷	۱۶	۱۰

برنامه هفته چهاردهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۹/۲۴

راه‌آهن تهران با پرسپولیس
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

جمعه ۸۴/۹/۲۵

سپاهان اصفهان با سایپا تهران
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۴/۱۵)
فجر سپاسی شیراز با پاس تهران
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۴/۱۵)
ملوان بندرانزلی با فولاد خوزستان
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۴/۱۵)
صبا باتری با برق شیراز
(ورزشگاه شهید درخشان، ساعت ۱۴/۱۵)
ابومسلم با شهید قندی یزد
(ورزشگاه تختی مشهد، ساعت ۱۴/۱۵)
استقلال اهواز با شموشک
(ورزشگاه انقلاب کرج، ساعت ۱۴/۱۵)
استقلال تهران با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

رفتارها و واکنشها

یک نفر از درون پارک نگاه می‌کند

بقیه از صفحه ۱۳

چشمان گاین به حرکت درآورد. تد درحالی که چاقو را در فاصله بسیار نزدیک از صورت گاین گرفته بود و آن را آهسته آهسته به چپ و به راست حرکت می‌داد گفت: «فقط به اندازه‌ای سم در بستنی ریخته‌ام که تو هوش و حواس خودت را از دست ندهی اما قدرت مقاومت هم نخواهی داشت... دختر احمق و ساده.. من خوابهایی برایت دیده‌ام که ستارگان آسمان به حالت گریه کنند...» در همین لحظه و در برابر وحشت فوق‌العاده گاین تد لبه تیز چاقو را بر روی صورت او گذاشت و فشار کمی بر آن وارد کرد. آهن سرد روی صورت گاین وحشت او را دوچندان کرد، اما زمانی که خون از صورتش بیرون زد و یکی از چشمانش را پوشاند، آنگاه گاین متوجه شد که لحظات پایان عمرش را طی می‌کند. او فقط زیرلب دعا کرد که تد هرچه زودتر کار را یکسره کند و او را شکنجه ندهد. از طرف دیگر تد که گویی ذهن گاین را خوانده بود با لحنی خشمگین گفت:

«خیال می‌کنی من احمقم که با یک ضربه چاقو شاهرگ ترا قطع کنم؟ شیوه‌ای که با آن دوازده دختر را در ابتدای کار به قتل رساندم؟... خیر دختره احمق این بار تکه تکه‌ات می‌کنم.» تد ضمن گفتن این کلمات وحشتناک چاقو را زیر چشم گاین قرار داد و باز هم فشار داد. گاین از شدت درد، ترس و ناامیدی ضجه‌ای دلخراش اما بلند سر داد، اما ناگهان صدای مهیبی به گوش رسید که به شکستن تخته و چوب بیشتر شباهت داشت... تد چاقو بدست از جای خود جهید و یک لحظه گاین را رها کرد و بسوی در رفت. گاین با تمام قدرتی که در خود سراغ داشت سر خود را بلند کرد تا وضعیت پیش آمده را مشاهده کند. او ناگهان متوجه شد که در آپارتمان شکسته و از جای خود برآمده و پس از آنکه گرد و خاک ناشی از این حرکت ناگهانی، کنار رفت. گاین ناگهان چشمش به چهره مرد در پارک افتاد که یک قطعه چوب بلند در دست داشت. این بار مرد پارکی به جای خیره شدن به گاین، درنهایت تنفر به تد نگاه می‌کرد. مرد پارکی آنگاه درحالیکه قطعه چوب کلفت را بالا سری خود آورده بود فریاد زد: «نه... این بار اجازه نمی‌دهم... این بار نوبت توست که بمیری.» آنگاه مرد پارکی چوب را با نهایت قدرت بر فرق سر تد فرود آورد. چهره آن مرد درنظر گاین اکنون تغییر کرده بود. او دیگر در ذهن گاین نمایانگر شیطان نبود بلکه فرشته نجات او به حساب می‌آمد. تد پس از آن ضربه پرقدرت چند گامی تلوتلو خورد و سپس بی‌هوش روی زمین درغلتید. آنگاه مرد پارکی نگاهی به گاین انداخت و با لحنی آرام به او گفت: «بهتر است به پلیس خبر بدهی که تد باندی، قاتلی که ماهها بدنبالش هستند، بی‌هوش و بی‌رمق دراختیار آنها است.»

زمانی برای انتقام

قبل از آنکه پلیس برسد، آن مرد ماوقع را برای گاین تعریف کرد. نام او آرا بود. چند ماه پیش‌تر آرا، خواهرش را طی یک جنایت فجیع از دست داده بود. آرا سپس از طریق شواهد و قرائنی که پلیس برایش شرح داده بود، متوجه شد که خواهر نگونبختش هم درمیان قربانیان تد باندی قاتل بالفطره و خطرناک قرار دارد. پلیس اطلاعات فراوانی از تد باندی دراختیار داشت اما به جهت بوروکراسی موجود بین ایالتهای مختلف که دارای قوانین گوناگون بودند، پلیس در ایالت ها نتوانستند تا با یکدیگر همکاری کرده و برای همیشه به جنایت‌های این قاتل خاتمه دهند. بنابراین آرا زمانی که ضعف پلیس را در این مقوله دید، خودش تصمیم گرفت تا بدنبال تد باندی باشد. آرا محدودیت ایالتی نداشت بنابراین برطبق روند قتلهای باندی طی دو سال گذشته، آرا موفق شد تا خط سیر باندی را ترسیم کند و بدرستی حدس زد که قربانی یا قربانیان بعدی در سانفرانسیسکو خواهند بود. آنگاه آرا به کمک تصاویری که از باندی در دست داشت که او را با چهره‌های مختلف و یا گریم‌های گوناگون نشان می‌داد، در پارکها و اماکن عمومی که ۹۵ درصد قربانیان باندی در چنین اماکنی به دام افتاده بودند، به جستجو پرداخت. او می‌دانست که باندی به کمک ظاهر فوق‌العاده جذاب و چهره متین خود، در ابتدا قربانیان خود را بسوی خود جذب کرده و سپس در لحظه‌ای مناسب که آنها کمترین انتظار را داشتند، آنها را به قتل می‌رساند.

سرانجام با کوشش خستگی‌ناپذیر، آرا موفق شد تا باندی را در یک پارک مشاهده کند. او با تعقیب باندی متوجه شد که او آپارتمانی را در روبروی همان پارک اجاره کرده است. آنگاه آرا در انتظار زمان مناسب باقی ماند. او می‌دانست که باندی بزودی طعمه‌ای برای خود در نظر می‌گیرد و سرانجام این اتفاق افتاد و یک دختر جوان (گاین) به آپارتمانی در کنار محل سکونت باندی نقل مکان کرد.

آرا مطمئن بود که تد باندی از کنار این فرصت با بی‌تفاوتی عبور نمی‌کند و از این لقمه آماده نمی‌گذرد. بنابراین با وسواس خاصی به نگهبانی شبانه‌روزی از گاین همت گمارد. آرا حتی متوجه شد که گاین به او مشکوک شده و حتی پلیس هم در جریان قرار داده، اما تجربه آرا حاکی از آن بود که پلیس در این پرونده کارنامه مردودی نشان داده است. بنابراین فقط سعی کرد تا خود را از چشمان پلیس مخفی کند تا تد باندی که باهوش هم بود به او مشکوک نشده و نقشه او بر باد نرود. اوضاع همانگونه که آرا پیش‌بینی کرده بود پیش رفت تا سرانجام در موقع مناسب، آرا که لحظه به لحظه در جریان حرکات باندی قرار داشت، بر او جهید. آرا حتی این نقشه را به‌گونه‌ای انجام داد که باندی با آلت قتاله در دست گرفتار شود تا دیگر هیچ شبهه‌ای باقی نماند.

سرانجام باندی

در دادگاه تد باندی رسماً به قتل هفتاد و پنج دختر جوان اعتراف کرد درحالیکه مراجع قانونی این تعداد را در بیشتر از یکصد و پنجاه مورد قرار می‌دهند. سرانجام تد باندی در سال ۱۹۹۵ محکوم به مرگ با تزریق سم شد و سال بعد این حکم درباره او اجرا شد.

اما در جای دیگر گاین و خانواده‌اش از آرا تشکر فراوان کردند و پدرش یک ساعت مچی را به آرا جایزه داد. گاین یک درس مهم برای زندگی خود گرفت. او متوجه شد که هر نگاه خیره‌ای از درون پارک نمی‌تواند چندان هم بد باشد.

■

از هر دری سخنی

مدیترانه‌ای زندگی کنید!

اگر تا به حال واژه مدیترانه به غیر از آنچه به جغرافیا مربوط می‌شود، به گوشتان نخورده است، بد نیست امروز کمی وقت بگذارید و با یک تیر دو نشان بزنید. به عبارت دیگر هم اطلاعاتتان را کامل کنید و هم خود را از مرگ زودرس برهانید!

زندگی مدیترانه‌ای برگرفته از روش زندگی مردم جنوب مدیترانه یعنی کشورهای ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و یونان می‌باشد، یعنی نوعی از زندگی که برپایه روابط قوی عاطفی و رژیم غذایی سالم استوار است.

محققان استرالیایی، ماه پیش در مجله اپیدمیولوژی و جمعیت عنوان کردند که بهره‌گیری از زندگی مدیترانه‌ای طول عمر افراد را ۶۵ درصد افزایش می‌دهد.

بدین منظور، توصیه‌های ما را برای داشتن یک زندگی مدیترانه‌ای به خاطر بسپارید.

۱ـ سعی کنید بیشتر اوقات خود را با دوستان و آشنایان سپری کنید. برقراری روابط عاطفی و محبت‌آمیز تأثیر فراوانی در سلامت جسم و جان شما خواهد داشت، چراکه هرچه خود را از اجتماع دور کنید، گرفتاری و غصه‌ها بیشتر به سراغتان شما می‌آید.

۲ـ ورزش روزانه را هیچ‌گاه از یاد نبرید، بخصوص قدم زدن در هوای باز، شنا و کوهنوردی که شما را از ابتلا به بسیاری از بیماریها مصون نگه می‌دارد.

۳ـ تا می‌توانید از زیتون و روغن آن استفاده کنید. زیتون، رکن اصلی رژیم غذایی مدیترانه‌ای است.

چربی‌های اشباع را حذف و بر میزان چربی‌های غیراشباع نظیر روغن زیتون، ذرت و آفتابگردان بیفزایید. روغن زیتون علاوه بر اینکه بر سلامت قلب شما مفید است، در شادابی و به تأخیر انداختن چین و چروک و پیری پوست نقش بسزایی ایفا می‌کند.

علاوه بر موارد یادشده، کاهش مصرف پروتئین، مصرف متعادل کربوهیدرات و مصرف روزانه و همیشگی میوه و سبزی را فراموش نکنید.

ثروت چون شبنم در آفتاب است ●مثل آفریقایی

گزارش شهرستان

بندر دیر: نگینی در ...

بقیه از صفحه ۲۹

منظره‌های زیبای آن، رهسپار روستای مذکور می‌شوند.

●**چشمه‌های آب و باغ‌های لوحک و همچنین سبزه‌زارهای مناطق جمرک، دهدار، تل سنگ، گله‌زنی، ملاسالمی، نوکن و خرگونه از دیگر جاذبه‌های طبیعی شهرستان دیر است.**

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

برای سفر به شهرستان دیر از دو راه هوایی و زمینی می‌توان رهسپار این دیار شد.

نزدیک‌ترین فرودگاه به بندر دیر، فرودگاه بین‌المللی عسلویه در پارس جنوبی است که حدود یکصد کیلومتر با این بندر فاصله دارد.

همچنین فرودگاه بوشهر با بندر دیر حدود دویست کیلومتر فاصله دارد.

ضمناً جاده آسفالته بوشهر - کنگان، از بندر دیر گذر می‌کند.

برای اسکان مسافران در بندر دیر، توسط شهرداری چادرهای ویژه اقامت در کنار ساحل این بندر درنظر گرفته شده است و مسافران می‌توانند در همه ماههای سال از این چادرها برای اقامت استفاده کنند.

آثار تاریخی

شهرستان دیر با قدمت چند هزار ساله، از آثار تاریخی فراوانی برخوردار است.

شماری از آثار تاریخی این شهرستان عبارتند از:

●**مسجد جامع بردستان:** ساختمان این مسجد در ۵ کیلومتری شرقی بندر دیر و مشرف به ساحل دریا و در روستای بردستان قرار دارد. بنای این مسجد متعلق به قرن هفتم هجری - قمری است.

●**قلعه بردستان:** ساختمان این قلعه که در ۵ کیلومتری شرقی بندر دیر واقع شده، مربوط به ۱۷۰ سال پیش است. این قلعه که روزگاری دارای ۴ برج بود، امروز فقط یکی از برج‌های آن باقی مانده است. این قلعه مربوط به دوران زندگانی حیدرخان دشتی است.

●**آثار باقیمانده از بندر خورشید:** آثار باقیمانده و خرابه‌های بندر خورشید یا بندر «نجیرم» در ۵ کیلومتری غرب بندر دیر و در کنار روستاهای اولی و جبرانی و کنار ساحل قرار دارد. این خرابه‌ها، آثار باقیمانده از شهری است که ویران شده و در فارسنامه ابن‌بلخی نیز به این بندر اشاره شده است.

●**بقعه امامزاده امیر دیوان:** بقعه این امامزاده که در ۳۵ کیلومتری شمال بندر دیر و در کوه «دارنگ» در کنار یک چشمه آب قرار دارد، از جمله زیارتگاههای منطقه است و هر سال جمعیت زیادی برای زیارت به این منطقه عزیمت می‌کنند.

●**بقعه‌های متبرکه:** در شهرستان دیر بقعه‌های متبرکه که مدفن امامزاده‌های بزرگوار است، از جمله آثار تاریخی این شهرستان به‌شمار می‌رود و هر سال جمعیت زیادی از اهالی منطقه و مسافران به زیارت این اماکن متبرکه می‌روند.

شماری از بقعه امامزاده‌های بزرگوار که در حوالی این شهرستان قرار دارد عبارتند از: **بقعه امامزاده شاه ابوالقاسم، بقعه امامزاده بی‌بی‌دولت، بقعه امامزاده سیدمحمد و بقعه امامزاده بی‌بی‌خاتون.**

●**سردخانه باستانی دیر.** ●**تپه‌ها و آثار تاریخی در کوه‌های شمال دیر.** ●**آب انبار قدیمی سرمستان.** ●**گورستان قدیمی بردستان.** ●**آسیاب‌های قدیمی لوحک.** ●**منطقه تاریخی «بردو» در جنوب بردستان.** ●**کلات «بردو».** ●**تل اشرفی.** ●**خرابه‌های «بتونه».** ●**کلات «منقلی».** ●**قلعه «نوکن».** ●**تنگ «جونک».** ●**چاه قدیمی «رمیله» در روستای «خرگونه».**

سوغات و خوراکی‌ها

در سفر به شهرستان دیر، می‌توان انواع محصولات دریایی شامل انواع گوناگون ماهی و میگو و سایر موجودات دریایی را به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه آورد.

خرما، یکی از محصولات مهم کشاورزی شهرستان دیر است و به همین سبب خرما نقش مهمی در غذای اهالی غیور این منطقه دارد.

از سوی دیگر، بخش مهمی از غذای اهالی شهرستان دیر از محصولات دریایی بویژه ماهی تهیه می‌شود و ماهی نقش مهمی در تغذیه اهالی این سامان دارد.

برخی از غذاهای محلی شهرستان دیر عبارتند از:

●**چاول:** این غذا که از مخلوطی از برنج، ماهی و میگو تهیه می‌شود، در میان اهالی منطقه طرفداران زیادی دارد و بانوان کدبانوی دیری، مهارت ویژه‌ای در پخت انواع ماهی و محصولات دریایی دارند.

●**قلیه ماهی.**

●**خوراک میگو (قلیه میگو).**

●**سور:** برای تهیه «سور»، ماهی ساردین را با نمک آغشته کرده و آن را برای مدتی طولانی نگهداری می‌کنند.

●**ماهی تنوری.**

●**گمنه:** گمنه یا گندمینه، نوعی غذای محلی است که با گندم خردشده تهیه می‌شود.

●**رنگینک:** این نوع غذای محلی با استفاده از رطب پخته می‌شود و طرفداران زیادی دارد.

●**کشکنه:** این نوع غذای محلی با آرد گندم و دوغ تهیه می‌شود.

نشریه و کتابخانه‌ها

در شهرستان دیر برای دوستداران مطبوعات، یک نشریه چاپ و منتشر می‌شود.

این نشریه که «آوای دیر» نام دارد، به صورت هفته‌نامه در این شهرستان در دسترس مردم قرار می‌گیرد.

مدیر مسوول «آوای دیر» قاسم ابراهیمی رئیس شورای اسلامی شهر دیر است.

در سطح شهرستان دیر چند باب کتابخانه عمومی برای دوستداران کتاب و کتابخوانی دایر است.

کتابخانه‌های عمومی شهرستان دیر عبارتند از:

●**کتابخانه عمومی شهر آبدان.**

●**کتابخانه عمومی شهر بردخون.**

●**کتابخانه عمومی روستای بردستان** در حوالی بندر دیر.

●**کتابخانه عمومی روستای دوراهک.**

●همچنین در شهرستان دیر ۲ سالن اجتماعات برای نمایش فیلم و اجرای تئاتر و سایر برنامه‌های فرهنگی ساخته شده است.

●**تالار فرهنگ اداره ارشاد.**

●**سالن شهید حکیمی:** آموزش و پرورش.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

موجود بازیگوش!

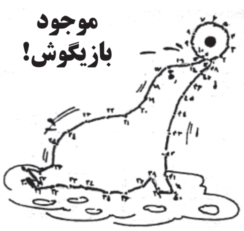

گربه را نجات دهید!

طناب A

بازیهای جام جهانی با (۱۵) اختلاف!

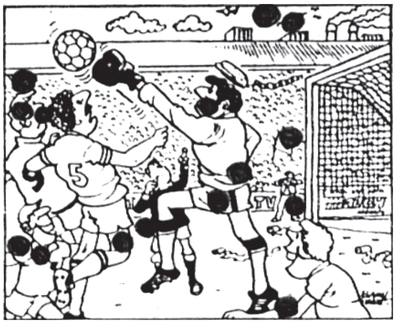

کدام ضرب‌المثل؟

آدم خوب است شتر گلو باشد (شتر گلو به مجرایی گفته می‌شد که در زیر خیابان یا جاده‌ای می‌سازند و آب با فشار از یک طرف آن وارد آن شده و از طرف دیگر خارج می‌شود، بی‌آنکه جریان آب از بیرون دیده شود. در اینجا مقصود آن است که همانطور که شترگلو، آب را از انظار پنهان می‌کند، آدم هم باید حافظ اسرار دیگران باشد.

آیا می‌دانید؟

۱ـ یک جانور است ۲ـ برای آنکه خطوط تدارکاتی ویتنام شمالی را به جنوب قطع کنند ۳ـ سه نوع: شبیه هم، بی‌شباهت به هم، و چسبیده به هم (که مشهورترین آن، دوقلوهای به هم چسبیده سیامی بود) ۴ـ اهل اتیوپی ۵ـ در قرن پانزدهم میلادی. اما مهاجرت اولین دسته از «پیوریتن»های انگلیسی به آن سرزمین در قرن ۱۷ صورت گرفت.

کدام شکل، کدام اشتباه؟

شکل شماره ۲ (قسمتی از بوته و حصار گوشهٔ سمت راست تصویر را تشکیل می‌دهد. منتها بر عکس شده!)

اشتباهات نقاش: ۱ـ قسمت بالای کلاه سیلندر، به لبهٔ آن وصل نیست ۲ـ سیگار برگ، خارج از دهان قرار دارد ۳ـ دود سیگار در محل مناسب نیست ۴ـ حالت چشم از نیمرخ ۵ـ طول کراوات ۶ـ کت فاقد جیب است ۷ـ لبهٔ کت سمت راست (کوتاه است) ۸ـ برجستگی آرنج دست در زیر آستین ۹ـ انگشتان دست چپ یا دستکش ۱۰ـ شلوار پای راست ۱۱ـ کفش‌ها ۱۲ـ حصار باغ و غیره...

مؤثرترین راههای جلوگیری از پوکی استخوان

پوکی استخوان مشکل شایع در بین سیستم‌های بهداشتی درمانی و به عبارتی همه‌گیر دنیای امروز است. این بیماری با کاهش توده استخوانی و افزایش شکستگی استخوان همراه می‌باشد.

روند این بیماری خزنده آنچنان آهسته و تدریجی است که شخص هیچ‌گونه علایم هشداردهنده‌ای را احساس نمی‌کند تا زمانی که اولین شکستگی اتفاق افتد که البته این شکستگی‌ها که به‌طور شایع در ناحیه مچ دست، مهره‌های کمری و استخوان لگن رخ می‌دهد و عواقبی همچون درد، عدم توانایی حرکتی، قادر نبودن به انجام امور روزمره، زمین‌گیر شدن و بالاخره در بسیاری از موارد مرگ را به دنبال دارد.

آمارها چه می‌گویند؟

مطابق آمار منتشر شده از بنیاد بین‌المللی پوکی استخوان از هر سه زن و از هر پنج مرد بالای ۵۰ سال یک نفر حقیقت تلخ این بیماری را تجربه خواهد کرد. با این حال باید گفت که متاسفانه برنامه بیماریابی پوکی استخوان در هیچ‌یک از نقاط دنیا یک برنامه استاندارد شده در سیستم‌های بهداشتی درمانی نمی‌باشد و مسوولیت پیگیری این بیماری در سنین بالای ۵۰ سال به عهده خود فرد است. درحالی که پوکی استخوان به راحتی قابل پیشگیری بوده و می‌تواند به وسیله آزمایشات ساده خون و تراکم سنجی استخوان ردیابی شده و با تشخیص به موقع به طرز مؤثری درمان شود.

مرکز تحقیقات عدم و متابولیسم دانشگاه علوم پزشکی تهران به عنوان تنها عضو ایرانی سازمان بین‌المللی پوکی استخوان و قطب پوکی استخوان در کشور، مجری بسیاری از طرح‌های تحقیقاتی در این زمینه بوده است و با پایه‌گذاری شبکه ملی تحقیقات پوکی استخوان در ۱۱ استان کشور ارتباط مناسبی جهت مبادله اطلاعات و هماهنگی فعالیت‌های مربوط به این بیماری خاموش ایجاد نموده است.

مطالعات این مرکز نشان می‌دهد که دو عامل تغذیه مناسب و فعالیت بدنی کافی می‌تواند روند این بیماری را تا حد قابل قبولی به تعویق بیاندازد. با توجه به جمعیت جوان کشور، نهادینه کردن برنامه‌هایی چون استفاده مرتب از مواد لبنی همراه با انجام فعالیتهای ورزشی مناسب و مستمر از ابتدای دوران کودکی می‌تواند باعث ایجاد حداکثر توده استخوانی شده و فرد را از ابتلا به این بیماری تا حدود زیادی مصون کند.

راه حل جهانی

شعار امسال روز جهانی استئوپروز با تاکید بر ورزش و فعالیت بدنی مناسب، همه افراد جامعه اعم از پیر و جوان را ترغیب به انجام حرکات ورزشی، آنهم نه به صورت مقطعی و زودگذر بلکه به صورت تدوین برنامه‌های روزانه و مرتب می‌کند.

روز ۲۸ مهر مصادف با روز جهانی مبارزه با پوکی استخوان است. در این روز از سوی ۱۷۰ عضو بنیاد بین‌المللی پوکی استخوان در سراسر جهان برنامه‌هایی در جهت مبارزه با این بیماری انجام می‌گیرد. در این راستا مرکز تحقیقات غدد درون‌ریز و متابولیسم دانشگاه علوم پزشکی تهران اقدام به برگزاری برنامه‌های متنوع اطلاع‌رسانی و پیشگیری در سطح جامعه نموده است. اعم این برنامه‌ها شامل طراحی، ساخت و پخش تیزرهای تلویزیونی، چاپ کتابچه‌ها و بروشورهای آموزشی و پخش آنها در محل اقامه نماز جمعه و میادین شهر، برگزاری کلاسهای آموزشی برای سنین مختلف در فرهنگسرای کودک و سالمند، برنامه‌های مشترک با ورزش بانوان استان تهران و تابلوهای تبلیغاتی در سطح شهر بوده است.

نکات کلیدی درباره پوکی استخوان

استخوان یک بافت زنده است که به‌طور مستمر نوسازی می‌شود و فعالیت ورزشی استخوان را برای این نوسازی ترغیب می‌کند. استخوان‌ها هم مانند عضلات باید مرتب در حرکت باشند تا فرسوده نشوند.

در دختران استخوانها در سنین ۱۳-۱۱ سالگی از ماده معدنی انباشته می‌شود و این محتوی استخوانی در طول ۳۰ سال بعد از یائسگی تحلیل می‌رود. بدیهی است هرقدر مقدار این ذخیره بیشتر باشد سرعت از دست رفتن آن هم کمتر خواهد بود.

دختران پرجنب و جوش و فعال که هر روز ورزش می‌کنند ۴۰٪ بیشتر توده استخوان ذخیره می‌کنند. این مطالعات در مورد پسران نیز انجام شده است اما نتایج حاصل به اندازه دختران حیرت‌انگیز نیست.

انجام حرکات ورزشی مناسب در ناحیه ستون فقرات کمری در میانسالی می‌تواند از ضعف یا شکستگی ستون فقرات در سنین پیری جلوگیری کند.

ورزش همچنین می‌تواند به حالت تعادل و توازن بدن کمک کند و از زمین خوردن جلوگیری نماید. با توجه به اینکه زمین خوردن یک عامل مهم در ایجاد شکستگی است مطالعات نشان می‌دهند که هر ساله از هر ۵ فرد بالای ۶۵ سال دو نفر حداقل یک بار دچار زمین خوردگی می‌شوند که این آمار اهمیت انجام حرکات ورزشی در سالمندی را بیشتر آشکار می‌کند.

زنانی که بیشتر از ۹ ساعت در روز می‌نشینند بیشتر مبتلا به شکستگی لگن خواهند شد.

ورزش مناسب حتی بعد از وقوع یک شکستگی، می‌تواند از وقوع شکستگی‌های بعدی جلوگیری کرده، درد را تسکین دهد و به حفظ کیفیت زندگی کمک کند.

پیاده‌روی بخصوص پیاده‌روی سریع حداقل نیم ساعت در روز، ورزش‌های هوازی و ورزش‌هایی که با تحمل وزن بدن همراه است و باعث تقویت عضلانی و پرورش اندام می‌شوند برای تحریک توده استخوانی و وادار کردن آن به استخوانسازی بسیار مفیدند.

پس بیایید همه با هم ورزش کنیم و به یاد داشته باشیم که جوان شاداب و فعال امروز، سالمند باتجربه، سالم و مفید فردا است که می‌تواند پرورش دهنده نسلی پویا برای فردای اکنون خود باشد.

■

کسی که شانس را راهنمای خود بداند کور است •مثل ایتالیایی

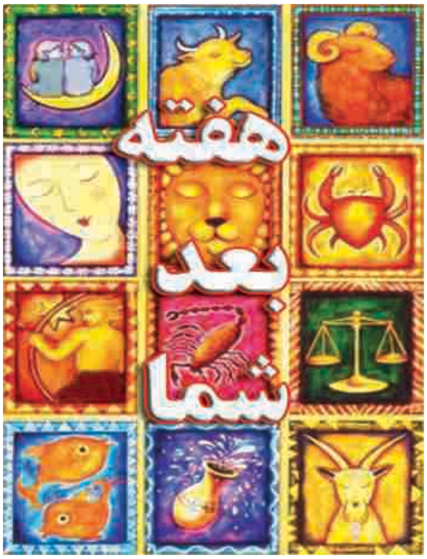

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

خوب می‌دانم، چه رنج و مشقتی را در زندگی تحمل کرده‌اید ولی این را بدانید که برای برنامه‌هایی که در ذهن می‌پرورانید باید متحمل رنج و زحمت زیادی شوید، چون راه رسیدن به آنها بسیار دور و دشوار است اما می‌توانید اطمینان داشته باشید که موفق خواهید بود. می‌دانم که مهربان و خونگرم هستید، ولی بهتر است در همه زمینه‌ها بخصوص ابراز محبت‌تان اعتدال را پیشه کنید، چون ممکن است طرف مقابلتان نتواند جوابگوی نیازهای عاطفی شما باشد. در ضمن لازم است که انتظارتان از اشخاص در حد توان و امکانات آنها باشد.

اردیبهشت

در این روزهای پرجنب و جوش لازم است تاکید کنم که تسلیم هیاهو نشوید و از آنجا که خود را بر حق می‌دانید و این چنین نیز می‌باشد، پای سخن‌تان بایستید و با تمام قوا پایداری کنید و بدانید که حقیقت خیلی زود بر همگان آشکار خواهد شد. می‌دانم که ارزشهای خاصی را در ذهنتان دارید و به همین دلیل اطرافیان انتظاراتی خاص از شما دارند، ولی بهتر است به توقع‌های بجای آنها پاسخ مثبت دهید تا اینگونه اعتقاد قلبی‌تان را نیز زیرسوال نبرید. خوب پیداست که همیشه تلاش می‌کنید، حتی در اوج اندوه تبسم داشته باشید، ولی اشک ریختن خجالت ندارد!

خرداد

در این روزها لازم است که دقیق‌تر از همیشه عمل نمایید و از کوچکترین مسائل اطرافیان غافل نباشید تا اشتباهی را مرتکب نشوید زیرا در نزدیکی‌تان کسی وجود دارد که با بازی با جملات و لغات موردپسند شما از شرایط سوءاستفاده خواهد کرد و این ممکن است دردسرساز شود. در ضمن در مورد اجرای برنامه مورد نظرتان اگر دقت داشته باشید و طبق برنامه پیش بروید موفق خواهید بود و در غیر اینصورت زیان آن بیشتر از سودش می‌باشد. دوست خوبم! از یاد خدا غافل نشوید و تغییر و تحولهای پیش روی زندگیتان را با آغوش باز بپذیرید چون در آینده به نتیجه‌های مثبت آن پی خواهید برد.

تیر

در این روزها لازم است دقت کنید تا تعهدی ندهید که عمل کردن به آن برایتان دشوار باشد چون شما شخص مسوولیت‌پذیری هستید و این کار عذاب وجدان سنگینی را برای شما به همراه خواهد داشت.

به این موضوع دقت کنید که دوست داشتن فقط به این معنی نیست که به تقاضای غیرمنطقی عزیزان جواب مثبت دهیم، بلکه واقع‌بین بودن بهترین شیوه زندگی دوستانه است و اینجاست که باید گفت آنگونه باشید که ذات وجودیتان هست تا بتوانید ارتباط صحیح و مداوم داشته باشید و اما در مورد رهنمودهایی که از نقاط مختلف می‌گیرید، لازم است آنها را بررسی کرده و تنها در مواردی که منطقی به نظر می‌رسند به آنها جامه عمل بپوشانید البته به شرط اینکه منشاء آنها را ارزیابی کنید و هیچ مساءله‌ای را گنگ و مبهم رها نسازید.

مرداد

طی این روزها لازم است در مورد آن مساله خاص صحبتی نداشته باشید و سرپوش مناسبی برای آنها درنظر بگیرید، چون بازکردن آنها جز دردسر و گرفتاری هیچ چیز دیگری برای هر دو طرف نخواهد داشت.

مسأله دیگری که باید به شما گوشزد کنم این است که ترس و نگرانی از اشتباه باعث شده که شما دست به عمل نزنید و وارد صحنه بعضی مسائل نشوید و این تفکر باعث شده تا فرصتهای بزرگ را از دست بدهید.

خبر خاص غیرمنتظره‌ای دریافت می‌کنید که باعث شادی شما و اعضاء خانواده خواهد شد.

در پایان هم لازم است گوشزد کنم به فکر دیگران هم باشید!

شهریور

خوب می‌دانم و درک می‌کنم که عاشق واقعی هستید و آغوش گرم و مهربان شما پناهی برای عزیزان می‌باشد که از این بابت من هم خوشحال و راضی هستم! پس دوست خوبم! در این هفته دقت کنید تا مبادا با حرکات ریز و نسنجیده ارزشهایتان را خدشه‌دار نکنید و سوالهای بی‌جوابتان را به دست فراموشی بسپارید، چرا که گذشت زمان همه آنها را ریز به ریز برای شما آشکار خواهد کرد پس صبر کنید و گذشت پیشه نمایید تا بتوانید از امتحانی که دارید سربلند بیرون بیایید.

در مورد سلامتی شما هم باید تذکر جدی بدهم که به فکر باشید چون در طولانی مدت برایتان مشکل‌ساز خواهد بود.

مهر

دوست عزیزم! لازم است که دقت کنید تا فضای زمانی مناسبی در منزل ایجاد کنید و فاصله ایجاد شده بین خود درونی‌تان را با بازسازی روحی از بین ببرید و مطالعه را به برنامه کاریتان اضافه نمایید چون خودتان هم می‌دانید که با این کار دوست و عزیز دلسوزی را دلشاد خواهید کرد. اما در مورد آن مساله‌ای که راهنمایی را ضروری می‌دانید، لازم است تعلل نداشته باشید و درخواستهای واقعی خود را متذکر شوید و صادقانه و بدون قید و شرط حرف بزنید. زیرا با برگزاری یک جلسه و یا ملاقاتی در وقت مناسب می‌توانید از خودتان سلب مسوولیت کنید. و مساله آخر اینکه اگر مورد توبیخ حتی عزیزی قرار گرفتید، دلخور و حق به جانب نباشید و حتی اگر حق با شما بود متانت و تواضع خودتان را حفظ نمایید.

آبان

اشکی در چشمان شما جاری است که امیدوارم اشک شوق و شادی باشد، ولی در هرحال لازم است که این روزها را با درایت خاصی که دارید پشت سر بگذارید و آرامش را به خود و عزیزان هدیه کنید و بدانید که یک خنده بهتر از هزار ناله است. در ضمن لازم است که طی این هفته خودتان را بیشتر با شرایط پیش آمده و تغییر و تحولات پیش‌رو سازگار سازید، چون روش مقابله شما را به نتیجه خاصی نمی‌رساند و اما در مورد مسائل و یا اختلاف نظرهایی که وجود دارد سعی کنید منصفانه قضاوت کنید و هر دو طرف را درنظر بگیرید. و نکته پایانی اینکه آمادگی پرداخت صورتحساب گذشته را داشته باشید.

آذر

دوست عزیزم! از چه کسی شنیده‌اید که اگر تمام غصه‌ها را به تنهایی به دوش بکشید نشانه قدرت است درحالی که صداقت و صمیمیت و در کنار اینها روی گشاده شماست که می‌تواند آنچه در اطرافتان هست را مثبت جلوه دهد و برقراری ارتباط سالم و تقسیم کار است که می‌تواند به شما آرامش ببخشد.

شما نیز لازم است که به فکر تهیه هدیه مناسبی برای آن عزیز موردنظر باشید که این خود می‌تواند در ذهن بماند. البته به ذهن بسپارید که شما در هیچ شرایطی از زندگی تنها نیستید و حضرت دوست همیشه با شماست.

دی

مراسم شادی خاصی برای شما پیش بینی می‌شود که امیدوارم لذت کافی را از آن ببرید و نشاط را به عزیزانتان هدیه دهید و اما در مورد مساله دیگری که مدتهاست ذهنتان را اشغال کرده باید بگویم که این حق مسلم شما می‌باشد و بخشش و گذشت در آن معنایی ندارد، پس اهدافتان را شفاف‌تر کنید تا جای سوءتفاهم و ابهام برجای نماند. آشنایی و یا تولدی برای شما پیش‌بینی می‌شود که من نیز صمیمانه به شما تبریک می‌گویم و نکته پایانی اینکه دوست خوبم! برای ابراز وجود خود و یا برقراری ارتباط لازم نیست کار خاصی انجام دهید، پس همانگونه که هستید باشید چون این خود بهترین است.

بهمن

روزهای خاص و پرهیجانی را پیش‌رو دارید که بهتر است زمانی را هم به خودتان اختصاص دهید و کمی خلوت کنید و مسائل را حلاجی نمایید تا اشتباهی را مرتکب نشوید. در ضمن لازم است که دقت داشته باشید و بر نفس خود مسلط و حاکم تا وجدانتان آسوده باشد.

در مورد مساله عاطفی و احساسی شما نیز باید بگویم که دقت کنید تا اشتباهی را تکرار نسازید و عقل و احساس را با هم درآمیزید تا خودتان نیز راضی و خشنود باشید و اما در مورد مکالمات و مسائل بی‌اهمیت دیگر لازم است که مروری دوباره داشته باشید و خودتان را وادار به انجام کاری که صلاح نمی‌دانید نکنید.

اسفند

خوب می‌دانم که شما به تعریف و تمجید احتیاج ندارید، چون به خودتان اطمینان دارید، ولی لازم است بخشی از این اعتماد را نیز به دوستان و عزیزانی که با شما ارتباط مستقیم دارند منتقل کنید تا بتوانید در محیط آرامتری زندگی کنید. در مورد مساله‌ای دچار ناراحتی می‌شوید که امیدوارم منطقی رفتار کنید، و ترس و دلهره را از خودتان دور سازید و به جراءت می‌گویم که شما باید به خودتان ببالید، چون می‌توانید رهبر خوبی باشید و هدایت امور را بدست بگیرید و در مورد دوست عزیز و همراهی که ذهن شما را اشغال کرده لازم است که تذکر جدی بدهید و او را نسبت به کارهای نادرست‌اش آگاه کنید و در کنارش کارهایی را که نشان‌دهنده محبت شماست فراموش نکنید.

در حلقه رندان
raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

گم‌شدگان

محمد زرنگاری - جزیره هرمز

توی دام خط فقریم و بلد گم کرده‌ایم
راه بیرون آمدن را تا ابد گم کرده‌ایم
مرز خط فقر باشد یک عدد بالای صد
ما نه تنها صد که هشتاد و نود گم کرده‌ایم
باتلاق فقر، ما را می‌کشد تا اندرون
آنچنان افتاده در دامش که رد گم کرده‌ایم
از برای آنکه ما بالا رویم از خط فقر
بندهایی را که بالا می‌رود گم کرده‌ایم
بند «ر» یعنی روابط بند «پ» یعنی که پول
از برای رمز در رفتن عدد گم کرده‌ایم
توی دست ما نباشد بند آقازادگی
هر طناب دیگری که می‌شود گم کرده‌ایم
این طناب کهنه یارانه‌ای پوسیده است
آن طنابی را که محکم می‌کشد گم کرده‌ایم
این همه سگدو زدن در روز وشب بی‌فایده است
چون که راهی را به مقصد می‌رسد گم کرده‌ایم
ما رفاقت با کسی که در ره قارون شدن
راه صدساله به یک شب می‌دود گم کرده‌ایم
الغرض ما تا ابد در ایستگاه خط فقر
میهمان باشیم، زیرا که بلد گم کرده‌ایم!

زدایش!

استاد عمران صلاحی

عده ای از شاعران معنازدایی کرده‌اند
عده‌ای هم قبل از این، نیمازدایی کرده‌اند
سعدی و فردوسی و خیام و خاقانی، بهار
حافظ و عطار و مولانا زدایی کرده‌اند
آمدم در خانه و دیدم که دزدان زبل
دیشب از انبارمان کالازدایی کرده‌اند
می‌ربایند از خیابان، دختران را مفسدان
نازنین و ژاله و ژیلا زدایی کرده‌اند
باز کردم تا در یخچال را، دیدم بلی
بچه‌ها شیرینی و خرمازدایی کرده‌اند

جیب خالی

زهرا دری - سده لنجان

جیب تهی نصیب من، برج و طلا نصیب او
آن همه چک چگونه جا گشته درون جیب او؟
رنگ پریده سهم من، سرخی چهره سهم او
گند و لهیده سیب من، خوب و رسیده سیب او
ساده و بی‌زبان منم، با همه مهربان منم
آه زبان او ببین، بلبل و عندلیب او
کلبه‌ی کوچکم کجا، کاخ و سرای او کجا
خنده دوای درد من، پول و طلا طبیب او
خنده به لب، پیپ و گل و عینک و ریش و پاپیون
تیغ به قلب من زند، بوق و صدای بیب او
نقشه‌ی پول می‌کشد، کاسه‌ی آب می‌خورد
خیره شده نگاه من بر سر پرفریب او
این همه درس و مرس من، زیر دو پا لگد شود
زیر دو پای ثروت مفتی و بی‌رقیب او!

سلام روستایی!

منیره محرابی - روستای کالیکلا - سوادکوه

سلام ای حلقه‌دار جمع رندان
میان جمع هستی شمع رندان
سلام ای آنکه غوغا کرده در طنز
و مشت ناکسان واکرده در طنز
تو در این عرصه جداً بی‌مثالی
نیابم جز به شعرت شور و حالی
ز شیرینی بود شعرت چو انگور
از این انگور، غوره هست منظور
بود شعرت روان چون آب مرداب
بود باارزش عین لنگه جوراب
کمی این بیت‌هایم بی‌فروغ است
چرا؟ چون قاطی مشتی دروغ است

○

منم دانشجو ایضاً بیست ساله
نگشته تاکنون این بنده خاله
«منیره» نامم و «محرابی» استم
نیاور اسم «قرمز»، آبی استم
گروه خون من «O» هست و مثبت
ندیده چشم من جز رنج و محنت
تولد یافتم در روستایم
از این‌رو مثل خوبان باوفایم
بود در زندگی این افتخارم
شمالی هستم و هم اهل کارم
شمالی‌ها همه خونگرم و نازند!
تماماً طالب عمر درازند!

و اما دو سه کلمه محض پاسخ!

ندانم این همه لطف از سر چیست
«سلام روستایی بی‌طمع نیست»!
به جای این همه خوش پاچه‌خواری
فرست اشعار اگر در چنته داری؟
با کمال احترام و اعتذار:
«جناب حلقه‌دار»!

عشق مارانه!

افشین حسین‌خانی

گویند که یک مار نر خوش خط و خال
افسرده نشسته بود در وهم و خیال
ماران همه دلواپس این یار جوان
با جعبه‌ای از شیرینی داغ زبان
رفتند عیادتش ببینند همه
این مار چرا در مرض و درد و غمه
گفتند که ای تاج گهر بر سر تو
مشهور تمام مارها چمبر تو
کبری صفت ای غمین افعی‌زاده
از نیش تو فیل‌ها زپا افتاده
یک هفته شده که ریخته بال و پرت
عاشق شده‌ای یا به ستون خورده سرت
معتاد شدی یا که شده وقت زنت
یا کرم گرفته روده‌های بدنت
برخیز و به ما بگو چرا خسته شدی
بر تو چه گذشته است که پربسته شدی
می‌خواست به نوعی به سخن طرح دهد
البته در این وزن نشد شرح دهد
در مثنوی‌اش وزن جدیدی بشکفت
دم را به سرش گرفت و با یاران گفت
یک روز کنار قفسم نشسته بودم
از جور و جفای این زمانه خسته بودم
دیدم به حیاط باغمان مار قشنگی
از دور مرا فریفت آن دلبر زنگی
فی‌الفور، پی مادر خود شدم به زاری
گفتم ننه جون یالا بریم به خواستگاری
گفت ای پسرم حوصله کن که زن زیاده
این مار که عاشقش شدی از چه نژاده؟
خانوم و متین و عاقل و بانمکه اون
یا مثل جوونی ننت مارمولکه اون
گفتم ننه جون، نشد کنم اینارو تحلیل
اما اگه من بگیرمش تکه تو فامیل
پس یا ننه پاشو بریم بدم نشونت
تا دلهره از ته نبره صبر و امونت
ترسم که به جای تو پدر ببیند او را
آن وقت چشی طعم غم‌انگیز هوو را
تا حرف هوو اومد وسط گفت ننه جونم
آخ قربون عقل و هوش این پسر جوونم
از جای پرید و گفت ای غمزده برخیز
از باغ حیاطمون گلی بکن بریم تیز
دیدن عروس پرافاده‌ی قشنگم
ارزد که تمام عمر با هوو بجنگم
چیدم گلی و سمت او زود خزیدیم
یک نیش زدن نشد که آن گوشه رسیدیم
دیدیم لمیده گوشه‌ای شبیه طاووس
کف کرد ننم گفت سلیقه‌ات چه نیکوس!
رفتم جلو و نمی‌دونید که من چی دیدم
وحشت‌زده و منگ یهو عقب پریدم
انگار کسی زد سرمو به زیر طاقچه
اون دلبر من بود فقط «شلنگ باغچه»!

نقاشی های شما

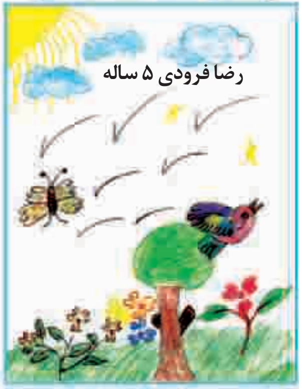
رضا فرودی ۵ ساله

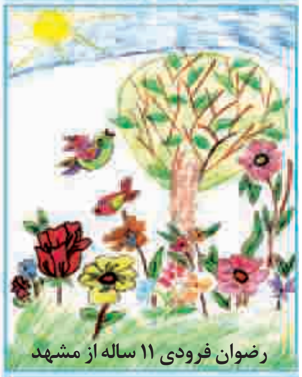
رضوان فرودی ۱۱ ساله از مشهد

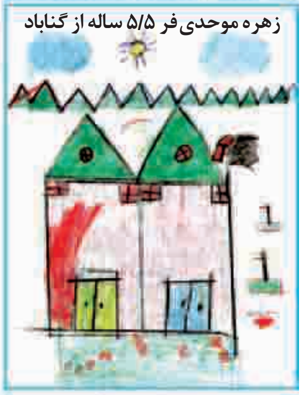
زهره موحدی‌فر ۵/۵ ساله از گناباد

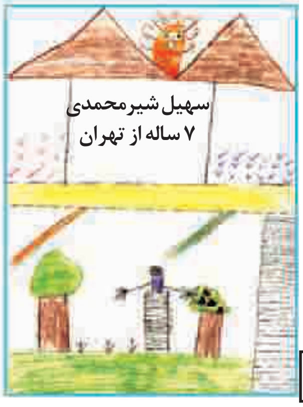
سهیل شیرمحمدی
۷ ساله از تهران

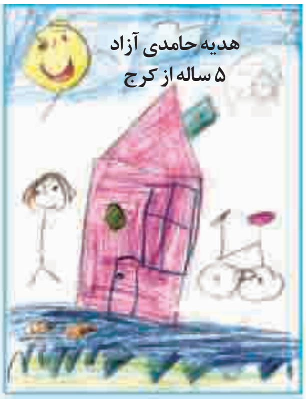
هدیه حامدی آزاد
۵ ساله از کرج

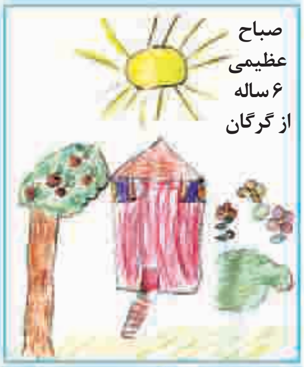
صباح
عظیمی
۶ ساله
از گرگان

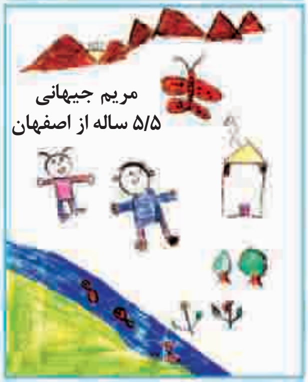
مریم جیهانی
۵/۵ ساله از اصفهان

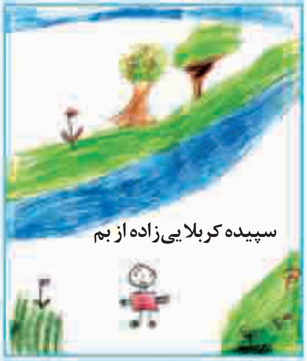
سپیده کربلایی‌زاده از بم

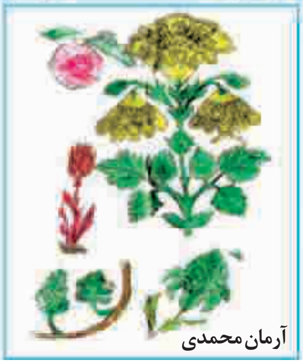
آرمان محمدی

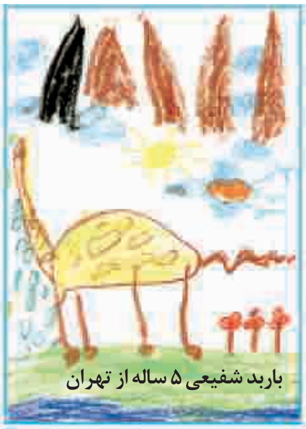
بارید شفیعی ۵ ساله از تهران

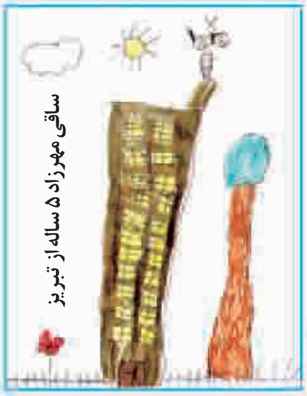
ساقی مهرزاد ۵ ساله از تبریز

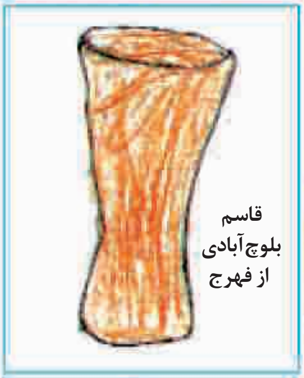
قاسم
بلوچ‌آبادی
از فهرج

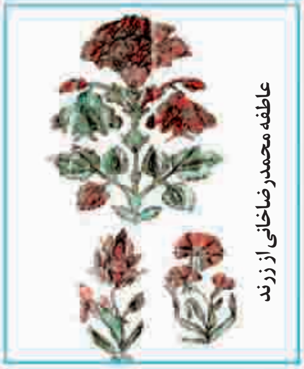
عاطفه محمدرضاخانی از زرند

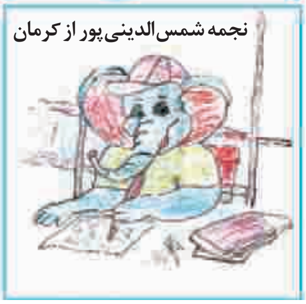
نجمه شمس‌الدینی‌پور از کرمان

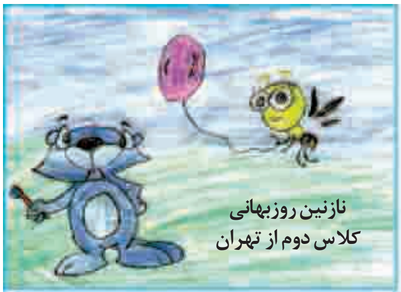
نازنین روزبهانی
کلاس دوم از تهران

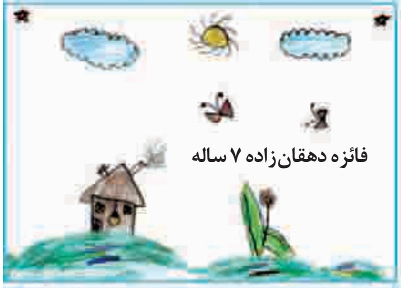
فائزه دهقان‌زاده ۷ ساله

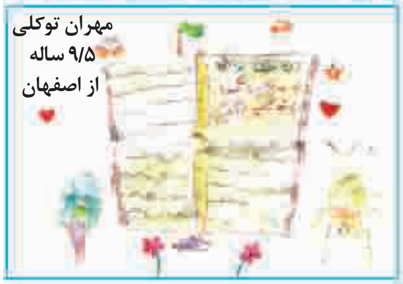
مهران توکلی
۹/۵ ساله
از اصفهان

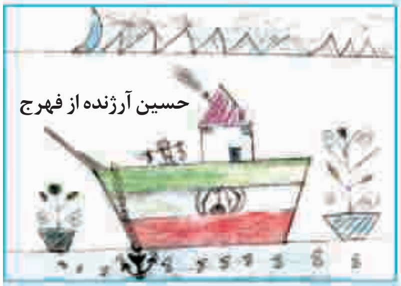
حسین آرژنده از فهرج

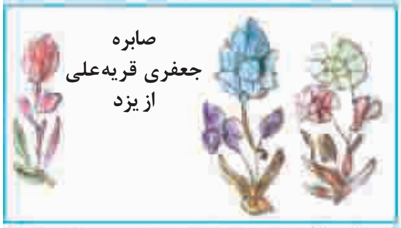
صابره
جعفری قریه‌علی
از یزد

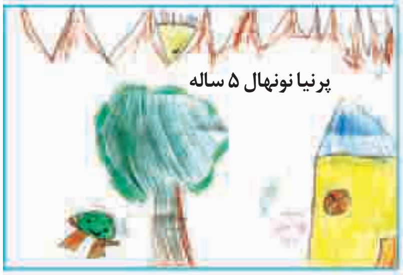
پرنیا نونهال ۵ ساله

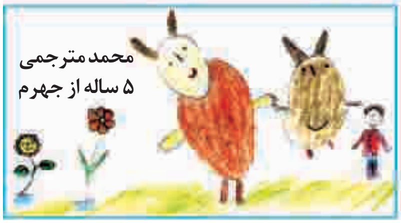
محمد مترجمی
۵ ساله از جهرم

تصویر برگزیده هفته

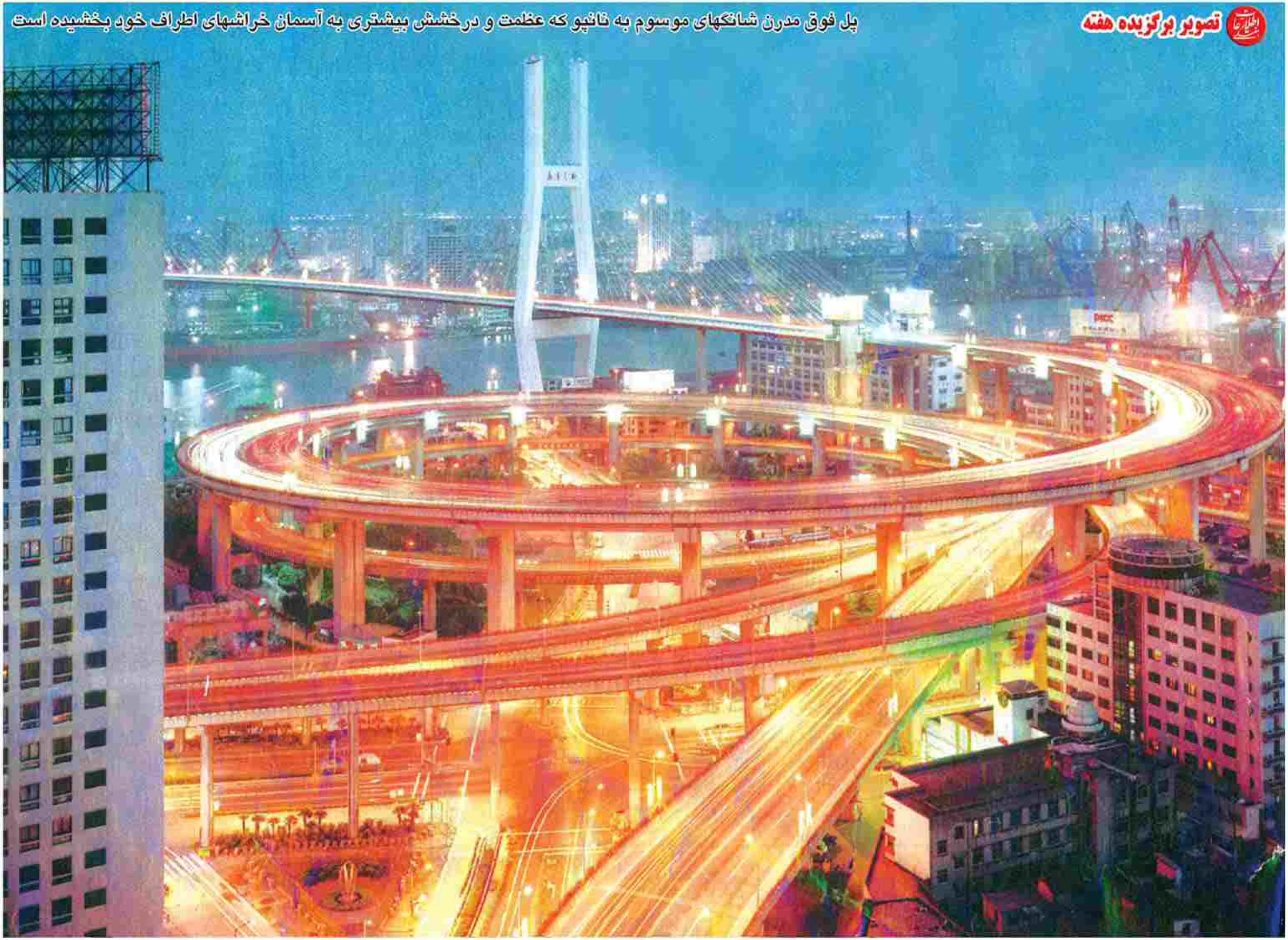

پل فوق مدرن شانگهای موسوم به نانپو که عظمت و درخشش بیشتری به آسمان خراشهای اطراف خود بخشیده است

شرکت صدف پلاستیک سیما

S.P.S زیبا ، ماندگار

S.P.S مناسب برای هر مدل مو

S.P.S رقیب سر سخت انواع برس خارجی

S.P.S ۱۰۰% ساخته شده از مواد بهداشتی

S.P.S هدیه ای برای همیشه در ذهن ماندن

شروع تحول در تولید برس ایران

E_mail:Info@spstrade.com

www.spstrade.com

تلفن ۸۸۷۳۳۸۵۶ - ۸۸۷۳۳۸۵۷

تلفکس:۸۸۷۳۵٤٤۸